فرهنگ تلمیحات

اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی

در زبان و ادبیات اردو - هندی، به فارسی

تألیف

دکتر فرزانه اعظم لطفی

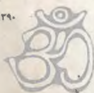
استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

brihaspati

نشر مجمع ذخائر اسلامی

قم، ایران

۱۳۹۰ خورشیدی



अप्रतीतो जयति सं धनानि
प्रतिजन्यान्युत या सजन्या।
अवस्यवे यो वरिवः कृणोति
ब्रह्मणे राजा तमवन्ति देवाः॥



فرهنگ تلمیحات

اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی

در زبان و ادبیات اردو – هندی، به فارسی



سرشناسه : اعظم‌لطفی، فرزانه، ۱۳۵۱ -

عنوان و نام پدیدآور : فرهنگ تلمیحات: " اشارات اساطیری،داستانی،تاریخی،مذهبی در زبان و ادبیات اردو - هندی، به فارسی"/فرزانه اعظم‌لطفی.

مشخصات نشر : قم: مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۳۲۶ ص.

شابک : ۱۲۵۰۰۰ ریال: 978-964-988-194-2

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : تلمیح -- واژه‌نامه‌ها-- اردو

موضوع : زبان اردو -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی

شناسه افزوده : مجمع ذخائر اسلامی

رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۴ف۶الف/PN۴۳

رده بندی دیویی : ۸۰۳

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۹۷۰۹۸

فرهنگ تلمیحات

اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی

در زبان و ادبیات اردو - هندی، به فارسی

تألیف

دکتر فرزانه اعظم لطفی

استادیار و عضو هیئت علمی دانشگاه تهران



نشر مجمع ذخائر اسلامی

قم، ایران

۱۳۹۰ خورشیدی



مجمع ذخائر اسلامی - قم ، ایران

فرهنگ تلمیحات

اشارات اساطیری، داستانی، تاریخی، مذهبی در زبان و ادبیات اردو - هندی ، به فارسی

تألیف: دکتر فرزانه اعظم لطفی

نشر: مجمع ذخائر اسلامی - قم ، ایران

چاپ : نهضت / گرافیک : سید محمد حسینی زهانی

حروفچینی و صفحه آرایی: محبوبه کارآموز / جلد : فرانک اعظم لطفی

نوبت چاپ : اول - بهمن ماه ۱۳۹۰ ش (۲۰۱۲م)

شمارگان : ۵۰۰ جلد

شابک: ۲ - ۱۹۴ - ۹۸۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸

قیمت در ایران: ۱۲۵۰۰ تومان (در خارج: ۲۵ دلار)

ارتباط با ناشر

قم : خیابان آذر - کوی ۲۳ - پلاک ۱ - مجمع ذخائر اسلامی

تلفن : ۷۷۱۳۷٤۰ ۲۵۱ ۹۸+ دورنگار : ۷۷۰۱۱۱۹ ۲۵۱ ۹۸+

همراه : ۰۹۸۹۱۲۲۵۲٤۳۳۵+

نشانی پایگاههای اینترنتی :

www.zakhair.net www.mzi.ir www.kodna.ir

info@zakhair.net info@mzi.ir info@kodna.ir

برای دریافت نسخه الکترونیکی اثر ، شش ماه پس از انتشار، به سایت مجمع ذخائر اسلامی رجوع کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن ناشر:

در جزر و مد روزگار کنونی که معادلات فرهنگی نسبت به گذشته ای نه چندان دور دچار تحولات عمیق شده و مبادلات فرهنگی نیز رنگ نوینی را تجربه می کند، نمی توان نزدیکتر شدنِ اقوام و ملل را انکار کرد. هرچند نگاههای سیاسی و منفعت طلب همیشه دنبال فرصتهای خویش می گردند، اما در دهکده معاصر، افراد زیادی هستند که هویتهای مشترک و پیشینه فرهنگی خود و تاریخ دیگر ملتهای جهان را جستجو می کنند.

برای ما که در ایران زندگی می کنیم بسیار جالب است بدانیم که میزان اثرپذیری زبان اردو از زبان فارسی در نزدیک به یک هزاره حضور در سرزمین بلند آوازه شبه قاره چه بوده است؟ هر چه دانش ما از میزان این اثرپذیری بیشتر باشد نتائج دقیق تری نیز از روابط فرهنگی و تاریخی این دو سرزمین بزرگ درک خواهیم کرد.

در عین حال باید اذعان داشت : با اینکه حضور «ایرانی» و «فارسی» در سرزمین شبه قاره، جزئی از تاریخ و فرهنگ ما را تشکیل می دهد، متأسفانه دانش ما نسبت به مطالعات انجام شده در هند و پاکستان – و به طور عموم شبه قاره – بسیار اندک است، و اکثر مطالعات انجام شده و آثار چاپ شده در ایران محدود به آثاری است که به زبان فارسی تألیف و تدوین شده اند، و حال آنکه برای مطالعه عمیق تر، استفاده از منابع تألیف شده به زبان اردو و هندی ضروری است.

جا دارد که اوّلاً: با تربیت عده ای از محققان هند پژوه و آموزش زبان هندی و اردو به آنها، طیف وسیعی از این مطالعات آغاز شود تا دانسته های ما نسبت به این سرزمینِ پررمز و راز و مشترکات فرهنگی خصوص آنچه مربوط به اسلام و ایران است افزون گردد.

ثانیاً: با استمداد از مؤلفان دیرآشنای شبه قاره که تعلّقی به زبان فارسی دارند از ظرفیتهای موجود در این حوزه استفاده گردد. این بدین معنا نیست که از

سوسوی حضور زبان اردو در دانشگاههای ایران یا حضور کمرنگِ زبان فارسی در دانشگاهها و مؤسسات فرهنگیِ شبه قاره و یا اندک مجلاتی که با استفاده از ادیبان و شاعران و محققان شبه قاره منتشر می شود بی اطلاع باشیم یا آن را بی اهمیت انگاریم، بلکه اعتقاد ما بر آن است که نسبت به اهمیت، گستردگی و دیرینگیِ روابط ایران و شبه قاره، این حضور بسیار کمرنگ است و لایق این تاریخ بزرگ نیست، و شکوفایی و رشد آن، تلاشهای وسیع و همه جانبه می طلبد.

ناشر این اثر گرانبها، پس از دیدار مکرر از وضعیت کنونیِ سرزمین هند و پاکستان، بیش از گذشته، این نیاز را احساس می کند. فاصله گرفتن نسل امروز با اقیانوسی از معارف موجود در سینه کتابها - که مخطوطِ آن در حال نابودی است و مطبوعِ آن در بوته فراموشی! - زنگ خطری است جدّی به همه کسانی که به تاریخ و فرهنگ علاقمندند. با توجه به همین نیاز است که با بضاعتی اندک، روزنه های امید را که عاشقانه در پی رؤیت خورشید معرفت و آگاهی هستند رصد کرده، و دست نیاز به بلند همّتانِ این سرزمین دراز می کند.

***

امید است فرهنگ تلمیحات که اولین اثر گسترده، به زبان فارسی است، بزودی جایگاه خود را در میان اهل فضل و ارباب دانش بیابد، خصوص آنکه اندک بودنِ تلمیحات در سرزمین هند (به جهت تکرار پذیری و عدم خستگی مردمانِ این سرزمین از شنیدنِ مطالب تکراری و طولانی)، و تأثیرپذیری تلمیحات اردو از روایات و فرهنگ بومیِ هند و ایرانی- چنانچه مؤلف در مقدمه تصریح نموده- اهمیت آن را دو چندان کرده است.

خرسندیم که مؤلف گرامی، نشر این اثر را، به ما سپردند. مهر ایشان و عنایتِ سایر مؤلفان شبه قاره، برای ما مشوّق و سرمایه ای ارزشمند شده که امیدواریم حاصل آن در سالهای آینده پربارتر گردد. جا دارد در خصوص طرح جلد از ناشر هندی، ویجی گل (Mr. Vijay Goel) که اجازه طرح جلد را بر اساس تصویری از کتاب "The golden book of the holy Vedas" برای مؤلف ارسال کردند، و نقاش امریکایی، جناب جی. مارتین (Mr. J.Martin) ، که این تصویر را خلق کردند، صمیمانه ادای شکر و احترام کنیم. و در پایان، قدردانی مضاعف از خانم دکتر فرزانه اعظم لطفی، که زحمت اخذ مجوز مذکور را عهده دار شده ، و علاوه بر تألیف، در انتشار بهترِ این اثر، از هیچ کوششی دریغ نکردند.

سید صادق حسینی اشکوری (آصف آگاه)

مجمع ذخائر اسلامی، قم

سه شنبه ۶ دی ماه ۱۳۹۰ (۲۷ دسامبر ۲۰۱۱م)

فہرست مطالب

عنوان صفحہ

۱- سپاس نامہ ۹
۲- پیشگفتار ۱۰
۳- آ گیا بتیال ۲۰
۴- آواگون ۲۱
۵- ابھی دلّی دور ہے ۲۵
۶- اُترا شحنہ مُردک نام ۲۷
۷- اڑھائی دن کی بادشاہت ۲۸
۸- اُلٹی سیفی ۲۹
۹- الف لیلا کی کہانی ۲۹
۱۰- اندر کا اکھاڑا ۳۳
۱۱- برہمن/ برہما کی گھڑی/ برہم ۳۶
۱۲- بَسنت ۵۷
۱۳- بسنت پنچمی ۷۴
۱۴- بی جمالو ۷۴
۱۵- پیر بُھچڑی کی کڑھائی ۷۵
۱۶- تاناشاہ/تاناشاہی ۷۶
۱۷- تیس مارخان ۷۹
۱۸- ٹپکے کاڈر ۸۱
۱۹- ٹوپی والوں کا قتل عام ۸۳
۲۱- جان عالم کاطوطا "طوطی جان عالم ۸۴
۲۲- جوگ / جوگی/جوگن ۸۵
۲۳-جتنی چادر دیکھئے اتنے پاؤں پھیلائے ۱۰۱
۲۴- جونپور کاقاضی ۱۰۲
۲۵- ڈلّہ ۱۰۳

۲۶- ڈیڑھ اینٹ کی مسجد ۱۰۴
۲۷- رام کہانی ۱۰۵
۲۸- ستی ۱۳۶
۲۹- سنیچر ۱۵۰
۳۰- سوم رس ۱۵۴
۳۱ - سوہنی مہینوال ۱۵۹
۳۲- شام ابد ۱۶۰
۳۳- شام اودھ ۱۶۰
۳۴- شاہ دریا ۱۶۱
۳۵- شیخ چلّی ۱۶۲
۳۶- شیش ناگ ۱۷۲
۳۷- شیوا / نیل کنٹھ / مہادیو ۱۸۰
۳۸- صبح بنارس ۲۰۲
۳۹- صبح کاتارا ۲۰۳
۴۰- عدل جہانگیری ۲۰۴
۴۱- قاضی فلک ۲۰۷
۴۲- قاف کی پری ۲۰۷
۴۳- کالاپانی ۲۰۸
۴۴- کالی دیوی ۲۰۹
۴۵- کام/کام دیو ۲۱۴
۴۶- کرشن/کرشنا ۲۱۷
۴۷- کچھ دال میں کالا ہے ۲۵۵
۴۸- گنگا/گنگ ۲۵۶
۴۹- لونا چماری ۲۷۸
۵۰- نل دَمن ۲۷۹
۵۱- ہُن کی بارش ۳۰۰
۵۲- ہیر رانجھا ۳۰۵

الهی!

دانی که نه به خود به این روزم و نه به کفایت خویش شمع هدایت می‌افروزم، از من چه آید و از کرد من چه گشاید، طاعت من به توفیق تو،خدمت من به هدایت تو، توبهٔ من به رعایت تو، شکر من به انعام تو، ذکر من به الهام تو، همه تویی من کدام، اگر فضل تو نباشد، من به چه‌ام.

"خواجه عبدالله انصاری"

سپاس نامه:

سپاس خدای بلند مرتبه را.

سپاس از خون شهیدان ، دلاوران جانباز، آزادگان ، جاویدالاثرهای جنگ تحمیلی

سپاس از پدر و مادر گرانقدرم.

سپاس از اولین استاد الفبای اردو "سرکار خانم دکتر زیب النسا علیخان."

سپاس از خواهر گرانقدرم سرکار خانم:" فرانک اعظم لطفی"

سپاس از تنها برادر عزیزم جناب آقای" مهندس فرزاد اعظم لطفی."

سپاس از همسرگرانقدر و دختر عزیزم.

سپاس از عالم فرهیخته جناب آقای" سید صادق آصف آگاه حسینی اشکوری "که کار انتشار این اثر را خالصانه پذیرفته‌اند.

و سپاس از دانشجوی گرامی سرکار خانم محبوبه کارآموز که خالصانه کار حروف چینی و صفحه‌بندی این اثر را بر عهده داشته اند .

دکتر فرزانه اعظم لطفی

پیشگفتار:

تلمیح به تقدیم لام بر میم از (ریشه‌ی لمح) در لغت به معنی دیدن و نظر کردن و آشکار ساختن و اشاره کردن است و در اصطلاح علم بدیع اشاره به قصّه یا شعر یا مثل سائر است به شرطی که آن اشاره‌چنان که از معنای اشاره بر می‌آید- تمام داستان یا شعر یا مثل سائر را دربرنگیرد.

از این رو برای درک بیت یا عبارتی که حاوی تلمیحی است می‌باید داستان یا شعر یا مثل سائر مورد اشاره را به تمامی دانست. برای روشن شدن مطلب در کتب سنتی بدیع بیت زیر را از ابوتمّام طائی مثال زده‌اند:

فوَاللّهِ ما أدرِی أ أحلامُ نائمٍ

ألمَّت بِنا أم کانَ فِی الرَکبِ یُوشَعُ

"یعنی سوگند به خدا که نمی‌دانم آیا این رویاست که بر ما نازل شد یا آن که یُوشَع در میان کاروان بود. برای دریافتن معنی این بیت دانستن اطلاعات زیر ضروری است:

در داستان یُوشَع بن نون پیغمبر گفته‌اند که او با کافران در روز جمعه نبرد می‌کرد و چون خورشید را در حال افول دید ترسید که کار او تمام نشده شب شود و روز شنبه که در آن حنگ و کشتار حرام است فرا رسد.از این رو به درگاه الهی دعا کرد و خداوند خورشید را بازگرداند تا او را پیکار با کافران فراغت یافت.

(شمیسا، سیروس، فرهنگ تلمیحات، ص۹)

تلمیح را اشاره به داستان یا شعر و مثلی گفته‌اند که در نظم و نثر هر دو به کار می‌آید اما گاهی در معنای وسیع‌تر اشاره به فرهنگ عامه و عقاید و آداب و رسوم و علوم قدیم یز می‌شود. با علم به تلمیحات می‌توان به فرهنگ و آداب و عقاید مردم در هر دوره در گوشه و کنار این جهان پهناور به خوبی پی برد. تلمیحات در اصل کلید بازگشائی راز و

رمز ادبیات است.با دانستن این علم می‌توان به اعتقادات نجومی یا طبی قدما که در ادبیات کهن و چه بسا دوره‌ی جدید به خوبی آشنا شد.

در تلمیح موارد دیگری همچون اشارات که شامل: ستارگان، حیوانات، امکنه، گیاهان، و وسایل آنهاست نیز می‌باشد علاوه بر این اشارات آداب و معتقدات، اعتقادات طبّی، مذهبی، نجومی، ملّی، بازی‌ها و آداب زندگی در قالب اشارات به موضوع موارد تلمیح مربوط می‌باشد.تلمیحات گاهی خاص یک ملّت با فرهنگ و اعتقاد خاص است اما گاهی تلمیح مختص به یک دیار و فرهنگ بین‌المللی شده و در دنیا همچون ضرب‌المثل به کار برده می‌شود.

به طور کلی تلمیحات یا ایرانی‌اند یا سامی گاهی به ندرت یونانی و هندی‌اند و هر کدام از این‌ها را می‌توان در رده‌ی مثلا (غنائی و حماسی) تقسیم و ترتیب داد.

تلمیحات سامی به دو نوع اسلامی و عربی تقسیم می‌شوند.

تلمیحات سامی عربی به ذکر رجال و فرهنگ دوره‌ی جاهلیت قبل از اسلام می‌پردازد.

تلمیحات سامی اسلامی مربوط به ذکر رجال و فرهنگ دوره‌ی بعد از اسلام است مانند احوال حضرت ختمی مرتبت محمّد مصطفی(ص)، و یا مطالب مربوط به تفسیر قرآن.

جای بسی شگرف است که ادبای ایرانی با آن که با ادب عرب آشنائی کامل داشته‌اند اما چندان از تلمیحات صرفاً عربی که به فرهنگ و مردم‌شناسی و آداب و رسوم این قوم مربوط بوده است استفاده نکرده‌اند بلکه به تلمیحاتی توجه نشان داده‌اند که جنبه‌ی کاملاً اسلامی داشته و در قرآن و تفاسیر مطرح بوده است. به عنوان مثال: تلمیح عربی اما زبان فارسی فرهنگ و تمدن غنی ایرانی قبل و بعد از اسلام در میان مردم سرزمین هفتادو دو ملت هندوستان به طرز شگرفی رسوخ کرده است اکثر شاعران صاحب دیوان فارسی و اردو در شبه قاره هند این زبان رابرای افکار و احساسات خویش برگزیده‌اند و هزاران اثر گرانبها و ارزشمند در زمینه‌های ادبیات، عرفان، فلسفه، کلام، زبان‌شناسی تفسیر و تاریخ به وجود آورده‌اند.

زبان فارسی قریب به هزار سال زبان دین و زبان رایج در دادگاه و دربارهای هند بوده است با اقتدار حکومت‌های مسلمان و گسترش روابط با ایران و مهاجرت ایرانیان به هند زبان فارسی رفته رفته رونق یافت و تا بدان جا پیش رفت که زبان علم و سیاست شبه قاره گردید.

تلمیحات ادبی زبان و ادبیات اردو از زبان‌های هندی و زبان فارسی تشکیل شده است و از آنجائیکه زبان و ادبیات در قالب فرهنگ تمدن، جغرافیا و رسوم و عقائد حاص یک سرزمین شکل می‌گیرد. لذا تلمیحات اردو نیز از فرهنگ و تمدن هندوستانی علاوه بر تاثیر از روایات و فرهنگ بومی هند از زبان فارسی و ایرانی نیز نشأت گرفته است.

به طور کلی در آثار منثور و منظوم کلاسیک زبان و ادبیات اردو به بسیاری از کلمات هندی و سانسکریت بر می‌خوریم که گاهی در فرهنگ‌های لغات معتبری همچون "«اردو لغت تاریخی اصولوں پر، فرهنگ آصفیه»" و غیره تنها به توضیح معنی و تشریح مختصری از آن اشاره شده است شاعران دوره‌ی کلاسیک و قدیم هندوستان که به زبان‌های گجراتی، هندی، ریخته (مُلمّع) و اردو به شعر و شاعری می‌پرداختند برای مزیّن کردن اشعار خود به فرهنگ ملی و بومی به تلمیحات اصیل هندی اشاره می‌کردند و این جریان تا عهد حاضر در میان شاعران عصر جدید نیز پا برجا مانده است. باید اذعان داشت که در قلمرو علم کلام و معانی و بیان، سکّهٔ تلمیح قبل از اختراع هنر،علم و پیشرفت‌های فرهنگی بیش از هراران سال رائج بوده است و از پیش، مورخان به تدوین واقعات تاریخی، احادیث و آیات، قصص و تدوین افسانه‌ها پرداخته بوده‌اند.

در اصطلاح اهل ادب تلمیح به صنفی گفته می‌شود که در قالب نظم و نثر به صورت اشاره در قالب افسانه، قصص، واقعه و آیات و احادیث به صورت اجمال ذکر شود که بدون دریافت معنی آن هیچ لذتی از شعر حاصل نگردد به طوری که در اشعار با اشاره کردن به یک یا دو لفظ به داستان یا واقعه‌ای اشاره می‌شود به طوری که با یک دو لفظ ذهن انسان به طرف داستان معطوف می‌شود.

هزاران سال پیش تلمیحات در قالب تصویرهایی نقش بسته بر در و دیوار غارها شکل گرفته بوده است. چرا که در بطن هر یک از نقوش، واقعه یا داستانی نهفته بوده، که

بعدها با ایجاد حروف و پیداش ادبیات و شعر و شاعری با تلفیق زبان و درک و احساس تلمیحات به شکل کنونی درآمده است. عالمین علم کلام تلمیح را به دو قسمت مجزا و وسیع تقسیم می‌کنند:

۱-تاریخ

۲-قصص

و معتقدند تاریخ و قصص مربوط به اسماء اعلام خاص و و اقعات خاص و کارنامه‌های خاص تاریخی است. به عنوان مثال:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

"حافظ"

طوفان نوح یک واقعه‌ی تاریخی است. در اشعار اردو نیز طوفان نوح این گونه آمده است.

کہتا ہے جسے نوح کا طوفان زمانہ

قطرہ کوئی ٹپکا تھا مرے دامن ترکا

۲- به عناصر و عقاید مذهبی توجه می‌شود که به دوره‌ی قبل و بعد از اسلام مربوط می‌شود.

نمونه‌ی تلمیحی از زبان اردو اشاره به قبل از اسلام:

فرصت خواب نہیں ذکر بتاں میں ہم کو

رات دن رام کہانی سی کہا کرتے ہیں

(میرتقی میر)

رام از بزرگان و الهه‌های اهل هنود است شاعر اردو زبان از رام و واژه‌ی کہانی که در زبان هندی و اردو به معنای داستان است و هر دو با هم محاوره‌ای است که به معنای داستان طولانی تعریف کردن است شعر خود را مزین به تلمیح داستان و حماسه‌ی طولانی "راماین" می‌کند.

۳-تلمیح مذهبی بعد از اسلام:

آب کوثر سے بھرے جام کرے زینت قصر

کہہ دو رضوان سے کہ ہم سوئے ارم آتے ہیں

تلمیحات به طور عام شامل الفاظ مرکب می‌باشند چنانچه الفاظ مفرد متعین کننده‌ی تلمیح نیستند برای اینکه به واقعه‌ی خاصی اشاره نمی‌کنند مثلاً در رابطه با زندگی یوسف واقعات متفاوتی به صورت تلمیح ذکر شده است.

همانند برادران یوسف، حسن یوسف، با این تفسیر ذهن انسان به طرف واقعات معروف حضرت یوسف معطوف خواهد شداما کلمه‌ی مفرد یوسف تنها برای تلمیح به کار برده نمی‌شود البته اگر تنها در قالب اسم خاص مطرح گردد.

از ضرب‌الامثال نیز به طور عام هیچ تلمیحی حاصل نمی‌شود چرا که تلمیح مبنی بر واقعه‌ی معین و خاص می‌باشد در حالی که ضرب‌الامثال بدون واقعه هم اتفاق می‌افتندو واقعاتی مخصوص برای ضرب‌الامثال تعیین نمی‌شود. گاهی واقعاتی بر ضرب‌المثلی وارد می‌شود که ما تنها به صورت حدس و گمان و قیاسی آن را می‌شناسیم که در اصل مربوط به جای خاصی نیست و نه شهرتی دارد اما اگر ضرب‌المثلی به طرف واقعه و یا داستان خاص و معینی اشاره می‌کند در آن صورت شامل تلمیحات خواهد شد.

کاربرد تلمیح

در به کارگیری تلمیح در نظم و نثر باید آنچنان مجمل باشد که کلام در حدس و گمان باقی بماند و نه آنقدر طولانی و مفصل که تبدیل به داستان "امیر حمزه" گردد. زبان-هایی که فاقد تلمیحات هستند از لحاظ ادبی معتبر نمی‌باشند و انشاءپردازان و عالمان به زبان آن برای اظهار بیان و افکار و احساسات خود با مسائل بی‌شماری مواجه می-شوند. و وقت بسیاری در بیان مطالب خود قطعاً صرف می‌کنند. علاوه بر این شنونده مجبور می‌شود که یک حرف را مرتباً گوش دهد و از شنیدن حرف‌های تکراری اظهار انزجار و خستگی کند.

اما اگر جمله‌ای با زبان اشاره آغاز شود به شکل ظاهر و باطن الفاظ زیبائی عجیب و خاصی می‌بخشد و شنونده از شنیدن آن قطعاً مسرور می‌شود. به عنوان مثال داستان حماسه‌ی مذهبی هندی در ادبیات هندوستان راماین داستانی است طولانی، که امکان بیان این داستان هر بار در قالب شعر و ادبیات میسر نیست. زبان اردو غنا و گستردگی ادبیات خود را مدیون فرهنگ و تمدن ملی و بومی خود هندوستان و دایه‌ی مهربان خود ایران است.

به قول مرحوم مولانا وحیدالدین سلیم: مردم هندوستان به جای تلمیح به تفسیر و طوالت داستان اهمیت می‌دهند این مردم بدون توجه به تکرار و طوالت و خستگی ذهنی از شنیدن داستان یا واقعه‌ای در تاریخ حاصرند مطالب طولانی را بارها بشنوند . بدین ترتیب ذخیره‌ی تلمیحات در زبان و ادبیات اردو به خاطر این فرهنگ عامه بسیار محدود است. و تا زمانی که مردم وقت بسیاری را برای بحث و گفت و گو صرف می‌کنند و به تکرار و طوالت داستان‌ها می‌پردازند قطعاً نیازی به تلمیحات حس نمی‌کنند. در ادبیات اردو بیشتر تلمیحات به زبان‌هائی نگاشته شده است که امروره از مقبولیت آن کم شده است و یا مردم عامه بدان زبان‌ها واقف نیستند. داستان‌ها و قصه‌های تلمیحی نیز با این تفاصیل کم و محدود می‌باشد و باید اذعان داشت که جایگاه تلمیحات در سرزمین هند محدود و محصور به طبقه‌ی علما و فضلاء است و بین مردم عامه رواج چندانی ندارد. به طور مثال اگر در کتب درسی تلمیحاتی ذکر شده تشریح و تفسیر آن

درحاشیه‌ی کتاب مختصراً حل می‌شود به همین دلیل کتب محدودی به زبان اردو نوشته شده است که مختص به تلمیحات محدود هندی و فارسی و عربی است.

شیوه‌ی تألیف

در این پژوهش به بررسی تحلیلی واژگان مشترک و تلمیحات هندی، اردو در حوزه‌ی اشارات: اساطیری، داستانی، تاریخی و مذهبی در قالب دو زبان با روایات کاملاً مشترک پرداخته می‌شود. این پژوهش برای اولین بار به زبان فارسی در ایران تألیف شده است از آنجایی که زبان اردو در نتیجه ترکیب و پیوند زبان فارسی با زبان‌های هندی به وجود آمده است و این ترکیب و پیوند در آغاز رواج زبان فارسی در شبه قاره هند بوده لذا دخالت واژگان و تلمیحات هندی الاصل بر زبان اردو و زبان فارسی هندی دور از ذهن نمی‌باشد و امری طبیعی در حوزه‌ی زبان و ادبیات و فرهنگ مشترک محسوب می‌شود. شاعران اردو زبان شبه قاره اعم از کلاسیک و جدید برای وسعت بخشیدن به غنای اشعار خود از تلمیحات هندی بهره می‌گیرند تا از این طریق دین خود را نسبت به هویت، فرهنگ و تمدن بومی و ملی خود بیش از پیش ادا کنند. در این پژوهش پژوهشگران ابتدا معنی اصلی لغت را درمی‌یابند و بعد به بررسی کاربرد این واژه در تلمیح و نقش آن در اشعار کلاسیک و جدید شاعران اردو زبان شبه قاره می‌پردازند. علت اینکه به معنی و ریشه‌ی لغت در کنار توضیح و تشریح تلمیح مطلب در همه‌ی موارد توجه شده است این است که لغت تلمیح در زبان سانسکریت و زبان هندی مستعمل می‌باشد و گاهی با وجود اشتراک در زبان اردو فهم آن برای همه‌ی پژوهشگران زبان و ادبیات اردو میسر نمی‌باشد.

در ترجمه‌ی تلمیحات از زبان هندی و اردو نهایت امانت‌داری لازم اعمال شده است بنای این فرهنگ بر اساس اختصار است و از آنجایی که فرهنگ برای دادن سرنخ است لذا بر خواننده این وظیفه محول می‌گردد که پس از متوجه شدن مطالب و تحصیل علم به قصد یافتن پژوهش‌های بیشتر به کتب مربوطه مراجعه کنند.

این کتاب ماحصل جمع فرهنگ اساطیر و آداب و رسوم معتقدات سرزمین هند در قالب ادبیات شیوا و غنی زبان اردو است که به زبان همیشه ماندگار فارسی تألیف شده است.

جالب توجه اینجاست زمانی که شاعران اردو زبان به کاربرد تلمیحات اصیل هندی در اشعار خود روی می‌آورند مرتکب سوتعبیر و کاربرد غلط در اشعار خود نمی‌شوند این تعبیرات حتی پس از جدایی پاکستان از هند نیز در شاعران قرن بیستم پاکستان به خوبی مشهود است چرا که آنان به عناصر فرهنگی در ادبیات ملی پایبند هستند و این تلمیحات را جز فرهنگ بومی و ملی خود به حساب می‌آورند.

اما به قول مرحوم "علامه دهخدا" پارسی‌گویان هندی برخی از واژگان اصیل فارسی را فاسد کرده‌اند و به غلط یا آگاهانه گاهی معانی واژه را تغییر داده‌اند.

برای استناد این تعبیر باید اذعان داشت که آری عالمان و ادیبان هندی و پارسی‌گویان شبه قاره در زمان کاربرد تلمیحات اصیل ایرانی در اشعار اردو خود دچار فساد تلمیحات شده‌اند.به عنوان مثال شاعری به نام "قدر" در شعر اردوی خود این چنین می‌گوید:

دل آزاری ہے تیرے دوش پر گیسو نکلتے ہیں

یو نہیں ضحاک کے شانوں پہ اک جوڑا تھا کالوں کا

قدر(نیازی، محمود،اشاریه تلمیحات، ص ۲۹۲)

شاعر اردو زبان در اینجا گیسوان محبوب خود را به مارهای دوش ضحاک تعبیر می‌کند این واقعه عجیب در درک هیچ یک از شاعران ایرانی زبان فارسی قطعاً نخواهد گنجید. ضحاک در ادبیات ایرانی ظالم و جبّار بوده و مارهای دوش او نشانی از جبار بودن را می‌رساند. ما ایرانیان هرگز شخصیت اسطوره‌ای شری چون ضحاک را به خیر و نیکی تبدیل نکرده‌ایم و نخواهیم کرد ظلم و جور ضحاک کجا؟ و ظلم و ستم محبوب و معشوق عاشق گریز کجا؟ بدین ترتیب پارسی گویان هند در کاربرد تلمیحات فارسی در اشعار خود چه اشتباه‌ها که نکرده‌اند. بر دانش‌پژوهشان ایرانی اردو دان این قرض سنگین محول می‌شود که این گونه تأثرات غلط را بیابند و به نقد آن با جدّیت بپردازند.

در رابطه با مثال فوق الذکر این سوتعبیر در واژه "کالا" پوشیده شده است که در زبان هندی و اردو به معنای مار و گاهی مجازاً به معنای موهای بافته و بلند و سیاه محبوب است. ار این رو شاعر اردو زبان واژهٔ "کالا" را که به معنای مار است و بلند و سیاه به مار ضحاک که بلند است و سیاه و بر دوش او جای گرفته به موهای بلند محبوبش تعبیر

کرده است به هر تقدیر در این پژوهش نشان داده خواهد شد که شاعران اردو زبان از تعبیرات بومی و ملی تلمیحی سرزمین خود به خوبی بهره برده‌اند. گاهی به دلیل عدم درک از واقعه و داستانی خاص در زبان فارسی و گاهی به دلیل سوء تعبیر در نقل تلمیحات فارسی در متون نظم و نثر خود به بیراهه رفته‌اند. با درک عمیق از داستان اصلی و بومی یک سرزمین می‌توان به غنا و گستردگی کاربرد در معنای درست تلمیح کمک شایانی کرد. و از آنجایی که تا کنون کتابی به زبان اردو و هندی درباره‌ی تلمیحات مشترک هندی و اردو نگاشته نشده است.

این بود که این طرح پس از مدت‌ها تحقیق وتفحص سرانجام به شورای پژوهش دانشکده زبان‌ها و ادبیات خارجی، دانشگاه تهران حوزه‌ی پژوهش ارائه شد. بنای این طرح بر اختصار است و مطمئنم از لغزش‌های خرد و کلان خالی نخواهد بود اما اطمینان دارم این طرح به دانشجویان زبان و ادبیات اردو در مقطع تحصیلات تکمیلی و کارشناسی، دانشجویان علوم انسانی، دانشجویان مطالعات هند و ادیان و اساطیر و زبان و ادبیات فارسی و زبان فرهنگ باستانی در درک متون و شناخت گنجینه‌ی فرهنگی زبان هند و آریائی اردو کمک خواهد بود. همچنین این طرح در حوزهٔ مطالعات محققان:

۱- دانشنامهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قارّه
۲- مرکز دانشنامه جهان اسلام، "گروه مطالعات هند"
۳- دانشکده مطالعات جهان، گروه مطالعات هند، مؤسسات ادیان و مذاهب
۴- مرکز فرهنگستان زبان و ادب فارسی
۵- مرکز ادبیات تطبیقی فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی

نیز مورد استفادهٔ پژوهشگران و محققین ادبیات تطبیقی، اسطوره‌شناسی و هندشناسی قرار خواهد گرفت.

این طرح دانشجویان و پژوهش‌گران زبان کهن و ارزشمند اردو را با تلمیح که از گرانبهاترین و مایه‌ورترین منابع معنی آفرینش در حوزه‌ی ادبیات اردو است آشنا می‌سازد همین طور دوستداران ادبیات معاصر اردو با تلمیحات خاص هندی انس بیشتری می‌گیرد و می‌توانند در آثار خود با دید و برداشتی نوین مورد استفاده قرار دهند.

از آنجائی که تلمیحات به تاریخ و داستان و واقعه در بخش فرهنگ، تمدن، ادبیات و رسوم و عقائد ملت و کشوری خاص تعلق دارد و امکان نوزائی مجدد آن نیست. از این رو می‌بایست همچون گنجینه و سرمایه‌ای ارزشمند حفظ گردد. این امانت فرهنگی می‌بایست دست به دست نسل‌های بعدی سپرده شود.

تألیف: دکتر فرزانه اعظم لطفی
استادیار و عضو هیئت علمی دانشکده زبانها و ادبیات خارجی، دانشگاه تهران

گروه زبان و ادبیات اردو
تابستان، خرداد ۱۳۹۰خورشیدی، ایران / تهران

آگیا بتیال

به آن غول بیابانی و صحرایی اطلاق می‌شود که برای گمراه کردن مسافران هنگام شب از چهره‌اش شعله‌هایی متصاعد می‌شود. جایگاه او معمولاً در مکان‌های پرت و دورافتاده و خالی از سکنه و سوت و کور و قبرستان‌هاست. او همچون چراغی بر سر راه مسافرین نمایان می‌شود. هنگامی که مسافر به طرف روشنایی جلو می‌رود به نظر می‌رسد او به سمت دیگری در حرکت است بدین ترتیب در تمام شب مسافر در پی یافتن این نور چراغ از راه اصلی خود منحرف می‌شود. گاهی از شدت ترس و دلهره قلبش از حرکت باز می‌ایستد. برخی بر این باورند که بر اثر متصاعد شدن یک ماده دخانی با فسفرهای استخوان‌ها در قبرستان‌ها در هنگام شب به شکل شعله‌ای روشن می‌درخشند. مردم این چنین روشنی را غول تصور می‌کنند و از آن به عنوان غول صحرایی یا غول بیابانی یاد می‌کنند.

بادشاہوں کی بادشاہی ہے

آگیا بتیال کی دہائی ہے

سودا، (نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۱۷)

کیوں نہ انگارے اچھالے پھروں انشا رات کو

ہے ہماری آہ شاگرد اگیا بتیال کی

انشا، (نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن و تہذیب، ص۲۲۲)

گوپی چند نارنگ علاوه بر 'آگیا بتیال' به "جے پال' نیز اشاره می‌کند. وی در کتاب فرهنگ و فکر وذهن هندوستانی و غزل اردو می‌نویسد: جے پال و آگیا بتیال نام‌های فرضی دو مرتاضی هستند که گفته می‌شود هر دو در هوا پرواز می‌کردند. از این دو مرتاض در داستان‌های قدیمی هندوستان به وفور یاد شده است.

گرد میری کو نہ پہنچ کبھی حاسد ہر چند

جوگی جے پال بنے سیکڑوں فرسنگ اڑے

(نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص ۳۳۲)

در کنار "جے پال" و "آگیا بتیال" به نام‌های "کانورودیس" یعنی "کامروپ "بنگال شرقی" جایی که جادو و سحر مشهود است و گنگا گولی (قرص گنگا) نیز اشاره شده است.

لیا گر عقل نے منہ میں دل بیتاب کا گنگا

تو جو گی جی دھرا وہ جائے گا سیماب کا گنگا

(انشا، همان، ص ۳۳۴)

گرچہ وہ پارے کا گنگا تو نہ تھا جوگی جی رات

پرنک اک سادھ کے دم ہم بھی لب گنگ اڑے

(یی‌نا)، (همان، ص ۳۳۵)

آواگون

در لغت به معنی آمد و رفت است. آواگون در اصل یکی از موضوعات مهم در مسئله تناسخ است که بر این اساس انسان می‌بایست برای بدست آوردن توشهٔ اعمال نیک خود چندین بار حیات یابد. زمانی که توشهٔ خیری از کارهای نیک و صالح بدست آورد، آن هنگام است که روحش از جسم خاکی نجات یافته و رهایی می‌یابد.پس از پایان مرگ و زندگی مکرر روح به جایگاه اصلی خود بازمی‌گردد و به نجات ابدی دست می‌یابد. این تجدید حیات و مرگ در عقیدهٔ هندوئیزم به آواگون یا تناسخ معروف است.

شعرای اردو زبان آواگون را در اشعار خود چنین توصیف می‌کنند:

اگر آواگون سچ ہے تو یہ دونوں جنم لیں گے

سیہ گوں زلف سانپوں میں دلِ پر داغ موروں میں

(بحر لکھنوی، نیازی، محمود، اشاریہ، تلمیحات، ص۲۳)

جوگی جی آپ گلبنِ اسلام میں عبث

پیوند اپنی کرتے ہیں آواگونی کی شاخ

(انشاء، ایضاً، ص۲۳)

همینطور که شهادت به کلمهٔ توحید، شعار مسلمانان، تثلیث شعار مسیحیت، شنبه را دست از کار کشیدن نشانهٔ یهودیت است تناسخ نیز، علامت و شعار نحلهٔ هنودست و کسی که تناسخ را نپذیرد از شمار آنان بیرون است.

هندوها به انتقال ارواح یا تناسخ معتقد هستند و آن را به زبان خود سَمساره[1] گویند.بر حسب عقیدهٔ هندیان تناسخ چنین تعبیر می‌شود که روح آدمی در هنگام مرگ، در همهٔ احوال، (جز در یک حالت خاص که روح در مقامی جاویدان، در اعلا علیین با برهما وحدت تمام حاصل می‌کند) پیاپی از عالمی به عالمی دیگر می‌رود و در کسوت هر حیات دورهٔ خود را طی می‌کند و سرانجام در زمان مرگ، بار دیگر، به پیکری نو منتقل می‌شود و جامه‌ای نو می‌پوشد، این ادوار تولد پی در پی، در سلسله‌ای بی انتها تا ابدالدهر ادامه داشته و دارد.ضرورت ندارد که انتقال ارواح از پیکری به پیکری، یا به عبارت دیگر تجدید تولد و حیات ضرورت ندارد که همیشه در عرض سطحی واحد موجود باشد، بلکه ممکن است در زمانی محدود، در عوالم گوناگون علوی و سفلی نمودار گردد و یا اینکه در کرهٔ ارض در عوالم مختلف کسوت حیات بپوشد. مثلاً گاهی در

1 -Samsaraa

نباتات و اشجار و زمانی در حیوانات و جانوران و گاهی به مراتب سفلای وجود و گاهی در عوالم علیای هستی، تغییر بدن و حرکت دهد، مثلاً روان فردی از افراد طبقهٔ پایین چون رفتگر و کناس در حیات دیگر، شاید در کالبد راجه‌ای یا برهمنی درآید.یا اینکه روح انسان پس از موت در جسد زنبوری یا کرمی یا علفی درآید یا آنکه در بدن ملعونی در جهنم قرار گیرد.اما عقیدهٔ دوم عبارت تز کیفیت و چگونگی توالد ثانوی است و علت انتقال روح را به جسدی مافوق یا پیکری مادون، بیان می‌کند. تغییر به قانون کرمه(کارما) می‌شود و کردار یا گفتار یا پندار هر فرد موجب نتایج و سبب اموری است که سرنوشت حیات بعدی را معین می‌کند. (رستگار فسایی، منصور، پیکر گردانی در اساطیر، ص ۱۱۹:۱۳۸۳)

در اپانیشادها آمده است:

...آنها که در زندگانی خود دارای عمل صالح و رفتار نیک‌اند، روان ایشان بعد از مرگ در زهدانی پسندیده و پاک، مانند رحم زن" برهمنی[۱]" یا زن "کشتریه[۲]" یا زن "ویسایا[۳]" جای می‌گیرد، اما ارواح اشخاص بدکردار و شریر در رحم‌های ناپسند و مکروه مأوا می-گزیند و مثلاً در زهدان سگی یا گرگی یا خوکی یا زنی از طبقهٔ پایین جایگزین می‌شود برطبق قانون کارما[۴] هر آدمی مانند دهقانی است که محصول کشتهٔ خود را درو می‌کند و اعمال و اقوال و افکار او در روح او، اثری ثابت ایجاد می‌کند و او را مستعد می‌سازد تا در حیات بعدی شکلی متناسب با آن حاصل نماید و به همان تناسب جسد و پیکری نوین اختیار می‌کند.

هندوان روحی را که پس از مرگ از بدن جدا می‌شود و در بدن دیگری حلول می‌کند، آتمن[۵] می‌خوانند و معتقدند که روح پس از حلول‌های بی‌شمار در بدن‌های مختلف، اگر از آلایش‌ها مبرا گردد به پرام[۶] یا جان جهان می‌پیوندند. (کرمانی، ۱۰۸:۱۹۲۵)

---

1 -Brahmani
2 -Kśatriya
3 -Vaiśya
4 -Karma
5 -Atman
6 -Peraam

در مذهب بودا نیز اعتقاد به تناسخ وجود دارد و مادام که نیروی کارما وجود دارد، فراگرد زندگی ادامه می‌یابد و پس از مرگ، روان آدمی در کالبد دیگری ظاهر می‌شود. (مهر، ۹۳:۱۳۷۵)

در گفتار دوم "بهگود گیتا" که راجع به مکتب سانکهیا و طریق یوگاست آمده است: واسدیو، ارجن را در حالی که دو تن میان صفین قرار گرفته تحریض کرده و می‌گوید:

"اگر به قضا از پیشرفته و سرنوشت یقین داری بدان، که نه دشمنان ما مرگ دارند نه ما و یکباره هم از این جهان که دیگر برگشت بدان نداشته باشیم خواهد رفت و ارواح بدون تغییر هستند و مرگ ندارند. همین طور که انسان از کودکی به جوانی و کهولت و پیری می‌رسد که سرانجام آن مرگ تن است، و سپس بازگشت به این جهان، و نیز به او گفت چگونه از مرگ و کشته شدن نترسد کسی که بداند نفس ابدیست، و ولادت نداشته و از دستخوش فنا و نیستی، در امان است. حقیقت آن است که نه شمشیر آن را می‌برد و نه آتش آن را می‌سوزاند و نه آب غرقش می‌کند و نه بادی خشکش می‌سارد، و چون از کالبد خود مفارقت جست به کالبد دیگری تعلق می‌گیرد چنانچه بدن لباسی کهنه شده عوض می‌کند پس، برای روحی که فناپذیرست چه غم داری، و اگر هم فناپذیر بود سزاوارتر بود که از مرگ آن ترس و غم نخوری زیرا به طوری مفقود و معدوم می‌گردد و دیگر رنگ هستی را نخواهد دید و اگر بدن منظور نظرتست و از فساد آن می‌هراسی، بدانکه هر که از مادرزاد مرگ دارد و هر که مرد بازگشت دارد.

آنکه زنده است بازخواهد مرد   وآنکه مرده است باز خواهد زاد

و ولادت و بازگشت تو، هیچ یک بدست تو نیست، و در دست خداوندی است که همه امور بدست او، و رجوع هر چیزی بدوست. (داناسرشت، ۱۳۶۳:ص۵۸)

آواگون در اشعار شعرای اردو زبان:

نت کے آواگون تے نپٹ انا در ہوئے   یاتے نت نت پر گھرا بھولے جاؤ مت کوئے

(دریا) (فرهنگ آصفیه، ج. اول، ۳۱۳:۱۹۹۸)

کرلے سنگار چتر البیلی ساجن کے گھر جانا ہوگا

وہیں تیرا پیھر وہیں تیرا سو ہر وہیں تیرا پیو نمانا ہوگا

وہیں تیرا چرخہ وہیں تیرا پیڑھا وہیں تیرا روئی کا پونا ہوگا

کہت کبیر سنو بھئی سادھو آواگون مٹانا ہوگا

(بَهجن) (همان، ۳۱۳)

ابھی دلّی دور ہے

این ضرب‌المثل تلمیحی در زمانی گفته می‌شود که برای یافتن و رسیدن به مراد فرصت زیادی باقی مانده باشد، [یا به معنای خدا نکند، خدای آنروز را نیاورد و هنوز خیلی مانده آمده است] در تاریخ فرشته که در دورهٔ جهانگیری سال ۹۹۸ میلادی دوازده سال قبل تألیف شده بود آمده است:

غیاث‌الدین تغلق ذاتاً با حضرت "نظام‌الدین اولیا" یکی از صوفیان و مقرّبین و عابدان خوب خدا، و هم عصر خود بسیار دشمن بود.تغلق شاه به محض بازگشت از بنگال به حضرت از طریق قاصدی پیامی فرستاده بود که : تا قبل از رسیدن وی او می‌بایست دهلی را ترک کند و دست از خانه و کاشانهٔ خود بکشد. حضرت با شنیدن این پیغام فرمودند:

"بابا هنوز دهلی دور است!"

این عبارت با بررسی و مطالعه تطبیقی در فرهنگ ایرانی درست برابراین عبارت است که ما می‌گوییم: "کی مرده است و کی زنده". غیاث‌الدین پس از این پیغام فرصت دیدار دوباره از پایتخت خود دهلی را از دست داد و در قصر تغلق ماند و از دنیا رفت.

ابن‌بطوطه در سفرنامه‌ی خود این روایت را به طرز دیگری نقل می‌کند: وی می‌نویسد: که پسر "غیاث‌الدین تغلق" "حوناخان" برخلاف میل و علاقهٔ پدر خود در محضر

"نظام‌الدین اولیاء" حاضر می‌شد و از مریدان وی به شمار می‌رفت. روزی در حالت وجد حضرت به "جوناخان" فرمود:

"برو، ما سلطنت را به تو بخشیدیم".هنگامی که این خبر به گوش غیاث‌الدین رسید وی از بنگال پیغام فرستاد. که: "یا جای شیخ در دهلی باشد یا جای ما" حضرت با شنیدن این پیغام فرمودندکه: "هنوز دهلی دور است".پس از آن غیاث از دنیا رفت و فرصت دیدن پایتخت و دارالحکومت خود را باز نیافت.

در روایت دیگر مشهور است که: روزی "جهانگیرشاه" قاصدی تندرو به محضر "نورجهان" فرستاد قاصد ادعا کرده بود که یک روزه مسیر لاهور تا دهلی را طی خواهد کرد و روز بعد جواب نامه را از "نورجهان" گرفته و به محضر شاه حاضر خواهد شد.

شب هنگام به نزدیک دهلی رسید از پیرزنی پرسید: مادر جان دهلی از اینجا چه‌قدر دور است؟ پیرزن پاسخ داد: "فوّج دلّی دور" در زبان زنان فوّج به معنای مبادا، و خدا نکند می‌باشد. قاصد بخت برگشته فکر کرد که پیرزن می‌گوید: "هنوز دلّی دور است" در همان وقت سرش گیج رفت و برزمین افتاد و روحش از قفس تن به پرواز درآمد. هنگامی که جهانگیر از این واقعه با خبر شد بسیار متأثر گشت و برای قاصد وفادار خود مقبره‌ای با شکوه در پنج فرسنگی دهلی بنا نهاد که به نام مقبرۀ "پیک" معروف است.

البته واقعه سوم از نقطه نظر مولوی سید احمد دهلوی مؤلف فرهنگ آصفیه که به نقد این واقعه در ص۲۴۹۵ می‌پردازد دور از قیاس و منطق است چرا که فاصلۀ لاهور تا دهلی با قطار سریع‌السیر امکان‌پذیر بوده و اینکه قاصد تندرو با سرعت قطارسریع‌السیر چگونه توانسته یک روزه به دهلی برسد دور از عقل است.در ضمن واژۀ "فوّج" اصطلاح خاص زنان مسلمانی است که خانه‌نشین بوده و جزء طبقۀ خاص بوده‌اند. تصور واژۀ "فوّج" به جای "هنوز" نیز به نظر مؤلف این فرهنگ غیر عقلانی است. براساس این نقد، ساخت "مقبرۀ پیک" را به سال ۱۱۳۳ هجری نسبت داده‌اند حال آنکه جهانگیرشاه در سال ۱۰۲۹ هجری چشم از جهان فروبسته است. لذا فاصلۀ تاریخ ساخت مقبره با وفات جهانگیرشاه نیز در تضاد تاریخی است.

شاعران اردو زبان از این تلمیح این گونه یاد کرده‌اند:

خواب میں پوچھا تھا راسخ ان کے مسکن کا پتہ
دور ہی سے کہہ گئے ہنس کر کہ دلی دور ہے

(نیازی، محمود اشاریہ تلمیحات، ص.۵)

دیتا ہے روز محشر کی رندوں کی دھمکیاں
واعظ زبان روک ابھی دلی دور ہے

(فرہنگ آصفیہ، ص ۲۳۹۳)

اس قلزم لاتعین پر دھول انور کہاں
آکے منزل پر جہان سنتے کہ دلی دور ہے(انور)

انور، (فرہنگ آصفیہ، ص ۲۳۹۳)

اُترا شحنه مَردک نام

این مثل تلمیحی در هنگامی گفته می‌شود که افسری ظالم و جبار از قدرت معزول گردد و اقتدار و دورهٔ زورگویی او به پایان رسیده باشد.می‌گویند: در محلی داروغه‌ای بسیار ظالم و جابر بود، که هر کسی از ظلم و جور وی در خوف و هراس به سرمی‌برد. اما سرانجام ظلم و ستم وی به پایان رسید و دورهٔ حاکمیت مطلق وی نیز گذشت.داروغه زمانی که از عهده‌ی خود معزول گشت راهی منزل می‌شود که در راه مردم حسابی او را به باد کتک گرفته و تمام تلافی دوره‌های ظلم و ستم وی را یک روزه بازپس می‌گیرند. شخصی بذله‌گو و شوخ سنج درمیان کتک زدن این داروغه این عبارت را به کار می‌بندند که بعدها به صورت تلمیح در زبان هندی و اردو به کار برده می‌شود.

شحنهٔ دهلی خلق آزار بچهٔ افغان رشوت‌خوار

خوار ہوا بارے اس سال　　لوگوں کا تھا بار اقبال

سب نے کہا جب چھوٹا کام　　اترا شحنہ مردک نام

(نیازی، محمود، اشاریه تلمیحات، ص۱۵)

لیتے تھے ہم رند اسی کا ڈرتے ڈرتے کل تک نام

آج نہیں ہی یہ محتسب، اب اترا شحنہ مردک نام

(همان، ص۱۵)

اڑھائی دن کی بادشاہت

اڑھائی دن کی بادشاہت علاوه بر تلمیح کنایتاً به "چند روز خوش بودن" و ناپایداری در حکومت اطلاق می‌شود. این تلمیح به پادشاهی دو سه روزهٔ "نظام سقّا" اشاره می‌کند. می‌گویند: "همایون شاه" هنگامی که از "شیرشاه سوری" در جنگ شکست می‌خورد پا به فرار می‌گذارد و برای نجات جان خود با اسبش خود را به دریاچه می‌اندازد. سقّائی به نام "نظام" به کمک مشک ابش، جان "همایون" را نجات می‌دهد و در عوض این فداکاری، "همایون‌شاه" چند روزی سلطنت و نظام امور حکومت را به وی واگذار می‌کند.

در مدت سلطنت دو روز و نصفه‌اش، "نظام" بر روی روکش چرم مشکش سکّه‌های طلا نصب کرده بود و مشکش را به میخ طلایی که دو و نیم روپیه قیمت داشت آویخته بود. علاوه بر این در این فرصت اندک عده‌ای از حکومت را عزل و نصب نیز کرده بود.

عجب نہیں ہے کمینہ جو کج کلاہ ہوا
اژھائی روز کو سقہ بھی بادشاہ ہوا

مصحفی، (نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۵۸)

اُلٹی سیفی

سیفی خواندن وردی است که در اصل برای نابودی و تباهی دشمن خوانده می‌شود. گاهی اگر شرایط مناسب نباشد و بی‌احتیاطی در خواندن آن صورت گیرد اثر آن برعکس گریبانگیر عامل می‌شود که بدان `سیفی الٹا` یا `الٹی سیفی` می‌گویند. از طرفی کنایتاً به کاری گفته می‌شود که تنها برای بدی رساندن به دیگران انجام می‌شود اما گویا برعکس گریبانگیر خود شخص می‌گردد.

بالعکس بات کہہ کے مجھے قتل کرتے ہو
پھر بار الٹی پڑھتے ہو سیفی زبان کی

(خلیل).(نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۲۷)

الف لیلا کی کہانی

در زبان عربی به نام داستان هزار ویک شب معروف است. این داستان به اکثر زبان‌های زنده دنیا ترجمه شده است. جالب توجه این‌جاست که این داستان در اروپا خواندگان بسیاری را به طرف خود جلب کرد و از طریق نفوذ فرهنگی این داستان صدها تلمیح ادبی در ادبیات اروپا وارد شد تا جائی‌که این تلمیحات در سطح عامه نیز به خوبی درک می‌شود.

این داستان در اصل همان حکایتی است که شهزاد قصه‌گو در طول هزار و یک‌شب برای خواهر خود "دنیا زاد" تعریف کرد. گاهی الف لیله کنایتاً به داستان طول و دراز و طویلی گفته می‌شود که در ادبیات زبان اردو به صورت اصطلاح و محاوره نیز درآمده است. مثال زیر نشان دهنده‌ی این تلمیحی است که به صورت کنایه و در اصطلاح و محاوره عام نیز جای گرفته است.

"آج تو مجھے ضروری کام ہے وہاں جانہ سکوں گا کیونکہ زید نے اگر اپنی الف لیلہ شروع کردی تو شام ہو جائے گی اور میرا کام بھی چوپٹ ہو جائے گا۔

ترجمه: امروز کار مهمی دارم و نمی‌توانم آنجا بروم چرا که اگر زید شروع به صحبت کند تا شب طول می‌کشد و کار من هم عقب می‌ماند. در این عبارت تلمیح "الف لیله" در قالب اصطلاح روده درازی یا ریاد حرف زدن آمده است.

در مورد زمان تصنیف داستان الف لیله مصنفین و صاحب نظران اختلاف نظر دارند. برخی بر این باورند که اصل و مأخذ داستان یا از زبان فارسی گرفته شده و یا از زبان سانسکریت. عده‌ای می‌گویند این داستان حاصل ترجمه نیست بلکه داستانی است به زبان عربی. بر اساس نظریه برخی از محققین این داستان توسط نویسندگان گوناگون در زبانهای متفاوتی به رشته تحریر درآمده است. عده‌ای دیگر براین باورند که کل کتاب حاصل تلاش و نتیجه کاوش‌های فکری یک فرد بوده است. می‌گویند" هزارویک شب" یکی از داستان‌های شرقی است که به ادبیات مغرب زمین راه یافته است. اصل این کتاب، اثر فارسی به نام "هزار افسان" است. مسلمانان کتاب مزبور را شناختند و در سده‌ی سوم هجری به عربی ترجمه کردند. اثر مزبور، موضوعات خود را از داستان‌های هندیان وخرافات آنها گرفته است. این کتاب به سرزمین‌های بسیاری راه یافته است و کشورهای مختلف، صبغهٔ خاص خود را به اثر مزبور بخشیده و حکایت‌هایی از جانب خود بر آن افزوده‌اند. چنانچه در آن رنگ و بوی فرهنگ و ادب هندی ، فارسی و عربی که در سرزمین‌های عربی اضافه شده نیز به چشم می‌خورد، مانند: قصه‌های هارون-الرشید، ابونواس ونام‌های شهرهای عرب زبان همچون بغداد، بصره و... . علاوه بر این، کتاب مذکور، رنگ و بوی مصری نیز به خود گرفته وچنین ویژگی‌ای را از راه یافتن به مصر کسب نموده، مانند اسم‌های مکان‌های معروف در قاهره.

لهجه‌ی محلی مصر هم در برخی قصه‌ها به شکل واضحی پیداست. احتمالا این کتاب، صیغه‌ی مصری را از دوره‌ی مملوکان کسب کرده باشد. (ندا، طه، ادبیات تطبیقی، ترجمه، نظری، هادی، ص : ۱۶۸)

محمد بن اسحاق الوارق در فهرست نام "هزاره‌ی افسانه" را نوشته است که در اصل به دستور دختر شاه بهمن هما نوشته شده بود. در طبری نام دختر بهمن "شهرزاد" نوشته شده است. به همین دلیل با تطبیق (De Goere) بدین نتیجه می‌رسیم که الف لیله یعنی "هزار افسانه" ترجمه‌ی فارسی است. در تصدیق این نظریه(نولدکیNol Deki) و(Destrop) و مسعودی و(Shavrin) هم بر این باورند. مسعودی نوشته است که داستان‌های الف لیله همانند داستان‌های شدادبن‌عماد و شهر ذات‌العماد آن است. این چنین زبان‌هایی علاوه بر زبان ما، به زبان‌های فارسی و سانسکریت نیز نقل شده است.

بر اساس نظر وی مأخذ اصلی داستان الف لیله از"هزار افسانه" فارسی است که تقریبا در سده‌ی سوم هجری به زبان عربی منتقل شده است که موضوعات آن بیشتر از افسانه‌های زبان سانسکریت اخذ شده است. برخی از داستان‌ها بطور حتم از مأخذ فارسی گرفته شده است. برای اثبات این مطالب باید توجه داشت که بیشتر محیط داستان‌های الف لیله ایرانی است و نام‌های فارسی در آن به کار برده شده است همانند نوروز، مهرجان، شهزاد، اردشیر، داستان اردشیر و حیات‌النفوس ، قصه‌ی قمرالزمان وشهزاد خانم بدر. دومین دلیل این است که پلات افسانه وطرز نگارش بطور حتم غیر عربی است وبه شکل قدیم هندوستانی است. آغاز الف لیله درباره‌ی بی‌وفایی همسران دو شاهزاده است که به طور حتم به داستان "کتھا سرت ساگر"[1] مشابهت دارد وعلاوه بر این، ترتیب قصه در قصه ناتمام ودر رها ساختن قصه و موکول کردن داستان به روز دیگر به ترکیب داستان‌سرایی هندوستانی شبیه است. چنانچه در داستان‌های کهن همچون مهابهارت "پنج تنتره" (کلیله ودمنه) وداستان"شکسپ تتی"[2](یعنی هفتاد داستان از زبان طوطی) نیز بدین ترتیب وترکیب نگاشته و پرداخته شده است، در داستان‌های سانسکریت این ترکیب ملحوظ شده است که هنگامی که داستان و قصه به پایان می‌رسد راوی می‌گوید : کہ دیکھو ایسا نہ کرو ورنہ تمہارا بھی وہی محشر ہوگا جو فلانی کا ہوا تھا۔

1 -Kathasarat Saghar
2 -śaksip Tati

ترجمه :" توجه کن، اینگونه رفتار مکن والله تو نیز به سرنوشت آن مبتلا می‌شوی، اگر تو نیز چنین رفتار کنی بر سر تو نیز همان خواهد شد که بر سر فلان شخص آمده بود."

مخاطب به زبان سانسکریت می‌پرسد "کتهم اتت"[1] یعنی آن چیست؟ راوی پس ار این سوال داستان دیگری را شروع می‌کند.

در داستان "الف لیله" نیز همین عبارت یعنی "کیف ذالک" یعنی "آن چیست" نیر کاملاً موجود است. آن داستان‌هایی که مربوط به هارون‌الرشید است به طور قطع خالصاً عربی است. مثلا داستان خواب وبیداری ابوالحسن یا داستان‌های کوتاه ابونواس و ابودلامه، از میان این داستان‌ها اصلیت تاریخی و روایت داستان شناخته می‌شود.

درباره‌ی داستان "الف لیله" محقق معروف Silver Desacy " بسیار مبرهن و علمی است. وی نسبت به نظر مسعودی اظهار تردید می‌کند وبر این باور است که در این کتاب اگر عناصر هندی و فارسی هم شامل است بطور حتم داستانی خالصا عربی است که افراد متفاوتی در طول زمان‌های مختلف به نگارش آن پرداخته‌اند. در این داستان‌ها پیشرفت وترقی و فرهنگ و تمدن شرق نیز وجود دارد. همانطور که فرهنگ وتمدن اعراب در طول زمان رو به فزونی و پیشرفت بوده است تحت تأثیر ملل شرق قرار گرفته و به مرور زمان به حجم این داستان افسانه‌ای اضافه شده است.

نظر مترجم معروف داستان "الف لیله" ولیم لین Willim Lane " با نظر " Silver Desacy " متفاوت است. که "الف لیله" در زمان‌های متفاوت توسط افراد گوناگونی نگاشته شده است. ولی بر این باور است که این کتاب تنها توسط یک شخص آن هم در بین سال‌های ۱۴۷۵ تا ۱۵۲۵ میلادی تخمین زده وبه رشته‌ی تحریر در آمده است.

بر اساس تحقیقات موجود بسیار دشوار می‌آید که آیا داستان "الف لیله" ترجمه است یا داستانی است طبع زاد و فی‌البداهه. در ترتیب و تضمین آن چند نفر دست داشته‌اند؟ زمانِ تصنیف آن دقیقا به چه دوره‌ای باز می‌گردد، که تنها برای ما مبرهن است که در مصر ترتیب فعلی آن به دوره آخرین خاندان پادشاهی در مصر می‌رسیده است.

---

1 -Kathim Atat

در زبان اردو نیز چنین آمده است:

الف لیلہ کی کہانی ہے یہ حالات جہان

ان افسانوں سے بھرے ہیں کان دنیازاد کے

(نیازی،محمود اشاریۂ تلمیحات، ص:۵۷)

اندرکا اکھاڑا

"راجہ اندر و یا اندر کا اکھاڑا[1]" در اصل به چنان محفل ومجلسی می‌گویند که تجمع زیبارویان و پری‌رویان باشد.

"اندرسبها[2]" نیز اولین نمایش و تئاتر منظوم در زبان اردو است که به سفارش واجد علی شاه توسط شخصی به نامِ "سیّد آغا حسن امانت لکهنوی" نوشته شده است.

"اندر"[3] نام الهه و اسطوره‌ی مشهورهندی است که به نام "دیوراج" یعنی مالک و صاحب پری‌رویان وحوریان و فرشتگان و بهشت معروف است. علاوه بر این "اندر" مالک آسمان،هوا، ابر و رعد وبرق نیز می‌باشد. پایتخت "اندر" را "اَمراوتی[4]" گویند.

اندر"Indra"(ریشه‌ی این کلمه کاملا روشن نیست و وجوه اشتقاق مختلفی برای آن ذکر کرده‌اند). از جمله: خدای جو وآسمان، موکل باران، درجه‌ی اول، نخستین، اشرف، مردمک چشم راست و مردمک چشم چپ اندرانی"Inddâni" (یا همسر اندر خوانده می‌شود)، عدد چهارده، جوگ ۲۶ یا قسمتی از دایره در مدار خورشید، ستاره‌ی جوگ، روح انسانی، قسمتی از روح که در بدن ساکن است، شب، یکی از بخش‌های نه‌گانه قاره‌ی نامعلوم، (جمبو دویپJambu-dvipa)، نام گیاه سمی، نام طبیعی).

---

1 -Raja indar-Indar ka okhara
2-Indrsabha
3 -Indra
4 -Amravati

در افسانه‌های ودائی، اندر پادشاه ایزدان جو شناخته شده که بوسیله‌ی صاعقه که اسلحه‌ی اوست ضد دیوهای تاریکی و خشک‌سالی می‌جنگد و آنها را مغلوب می‌کند. اندر را نشانه‌ی پهلوانی و رادمردی توصیف کرده‌اند. وی در ابتدا رئیس خدایان آسمانی شناخته نمی‌شد و چون اعمال او بیشتر به سود و صرفه‌ی نوع بشر بوده بیشتر سرودها و ادعیه‌ها و نمازها به او خطاب شده در نتیجه مقامش از مقام 'برن' (ورن) بالاتر قرار گرفته است. در افسانه‌های جدیدتر ، اندر را زیر دست خدایان سه گانه یعنی 'برهما'، 'بشن'، و'شیوا' قرار داده‌اند اما ریاست او بر سایر خدایان همچنان در افکارعامه باقی است. او را سلطان ناحیه‌ی شرقی ویکی از دوازده 'آدت'[1]نیز می‌شمارند.

اندرا خدای آسمان یا به تعبیر دیگر یکی از مظاهر مهم پرستش ویا ستایش دوره‌ی ودائی است. دربیدها جزءخدایان رتبه اوّل است، اما خدای خلق شده نیست بلکه او را پدر و مادری بوده است چنانکه درباره‌ی وی آمده است "خدای نیرومندی او را بوجود آورد" و "زن قهرمانی اندر را زایید".

در ماندلای دهم سرود۱۸۰ ریگ ودا در ستایش اندرا آمده است.

۱- ای اندرا که مردم بسیاری تو را می‌خوانند، وتو بر دشمنان خویش پیروز می‌شوی، ای که در نیروی خویش برتری داری، باشد که در این هنگام وجود خود را بر ما بنمایی و با دست راست خویش خزاین را بیاوری، تو که خداوند رودخانه‌های ثروت بخش هستی.

۲- تو که چون شیر تازنده در کوهستان هراسناکی،ار (جهان) دوردست بیا، و با اسلحه‌ی شدید خویش که آن را نیکو بُرّان کرده‌ای ، دشمنان ما را هلاک ساز،ای اندر، دشمنان ما را بگریزان.

۳- ای اندرا تو با قدرت حفظ کننده و نیکو به وجود آمده‌ای،تو که به نوع بشر مهربانی، او را که دوستار ما نیست، دور می‌سازی، تو ناحیه‌ی وسیعی برای خدایان مهیّا می‌کنی. (نایینی، جلال، ریگ ودا، صفحه ۱۴۹).

اندر با چرده‌ی قرمز رنگ یا زرین و بازوانی بی‌اندازه بلند و دراز وصف شده است ولی اشکال او بی‌منتهاست و می‌تواند به هر صورتی که می‌خواهد درآید. در ارابه‌ی زرین

---

1 -Adit

درخشانی که دو اسب کهربایال و دم انبوه آنرا می‌کشند، سوار می‌باشد، سلاح او صاعقه است که در دست راست خود دارد. همچنین دارای تیر و قلاب و دامی می‌باشد که دشمنان را در آن به دام می‌اندازد. شیره‌ی سوم "Soma" از لذایذ خاص اندر است که مقدار زیادی از آن را می‌نوشد و چون از اثرات سکرآمیز آن به نشاط می‌آید، به جنگ دشمنان می‌رود و سایر وظایف خود را انجام می‌دهد، چون خدای جو است، تغیرات جوی در اختیار اوست. باران را می‌باراند، رعد و برق را بوجود می‌آورد و پیوسته با "ورتیرا" "Vritra " یا "اهی" "Ahi " (عفریت خشکسالی و هوای بد) در بند می‌باشد وبوسیله‌ی صاعقه بر او غلبه می‌نماید و یا او را مجبور می‌کند تا باران بباراند. بنا بر یکی از افسانه‌ها که دیو "پانی" Pani یا "ولا"Vala، گاوه‌های خدایان را دزدید، "اندر" عفریت مذبور را کشت و گاوهای خدایان را باز پس گرفت و به صاحبانشان داد، بدین جهت او را : "ولا بهیدVala-Bhid"، "کشنده ولا" لقب داده‌اند.

اندر را غالبا به صورت خراب کننده‌ی شهرهای سنگی "اسوراها Asuras" یا دیوان جنگی و "داسیوها Dasyus" یا "بادها" محافظ اویند و دوستش،"ویشنو" همراه اوست.

سرودهایی که در کتاب "بید" به "اندر" خطاب شده از سروده‌هایی که به هر خدای دیگر خطاب گردیده (به استثنای خدای اگنی) بیشتر است .مثلا از یکصد و بیست و یک سرود "آشتاکا"ی اول "رگ بید" تعداد چهل و پنج سرود به "اندر" خطاب شده است زیرا او را به عنوان خدای نیکویی و فرستنده‌ی باران و موجد فراوانی نعمت و حاصل-خیزی ستایش می‌کردند ولی به عنوان خداوند بر طوفان و فرستنده‌ی رعد و برق موجب هراس بوده است. (نائینی، جلال، اوپانیشاد، چ دوم،۴۴،ص۱۳۸)

برای آشنایی بیشتر به "اندر" به چند سرودهای "ریگ بید " که درستایش وی آمده است اشاره می‌کنیم.

۱-"اندرا" را خوانندگان با ستایش‌های بلند "اندرا" را گویندگان با تمجیدهای خود "اندرا" را دسته‌ی سرایندگان تحلیل می کنند.

۲-"اندرا"، مخلوط کننده‌ی همه‌ی اشیاء به راستی با اسب های خود که به فرمان او یراق می‌شوند، و دارای زینت‌های گرانبهاست و صاعقه را چون حربه‌ای در دست دارد، می‌آید.

۳-"اندرا" برای آن که همه چیز را مرئی سازد، خورشید را در آسمان بر افراشت، و ابرها را از آب پرساخت.

۴- ای فرو بارنده‌ی باران،ای برآورنده‌ی همه‌ی آرزوها، این ابرها را بازفرما، تو که هرگز به (خواهش) ما بی اعتنا نبوده‌ای. (ماندالای اول سرود هفتم)

در چند جا از "رگ بید" بالاترین صفات افعال، به او نسبت داده شده است، تثلیثی از خدایان که "اگنی (آتش)"، "وایو (باد)" و "سورج(Suryaسوریه = (آفتاب) باشد، بالاتر از سایر خدایان شناخته شده‌است و غالبا "اندر" جای "وایو" را گرفته است. در بعضی از قسمت‌های "رگ بید" او بسیار عالی و باشکوه جلوه داده شده است. برای "اندر"همسری به نام "اندرانی" Indrâni یا "اندری" Andri است .

برهمن / برهم / برهماکی گهڑی

معنی تحت‌اللفظی واژه‌ی "برهمن" نمو، تطور، گسترش، توسعه، اتساع روح و دعایا نماز است ولی رفته رفته این واژه به معنای پایه و اساس جهان یا روح کیهانی و یا جوهر الوهیّت که کلیه‌ی موجودات در او و با او یکی هستند و از او پیدا شده‌اند و به او برمی‌گردند، درآمده است.

برهمن و آتمن دو واژه‌ای هستند که بی آنکه مفاهیم آنها دریافت و تفهیم گردد، درک مطالب اوپانشیادها و فلسفه‌ی هند محال و غیر ممکن است. این دو واژه را به دو ستون و پایه‌ی محکم و استوار و خدشه ناپذیر کرده‌اند که بنای عظیم و گسترده و عمیق مکاتب فلسفه‌ی هند بر آنها نهاده شده است.

اما آتمن (اشتقاق این کلمه را به طرق گونه گون ار مصدر" آن" (an) دم زدن و نفس کشیدن و "آت" (at) حرکت کردن و "وا" (vâ) فوت کردن دکر کرده‌اند) : دم، نفس، روح، روان، روح اعلی، روح کیهانی، اصل و بنیاد حیات و حس، روح فردی، شخص، فرد، مطلق، خود (برای هر سه شخص و هر سه جنس بکار می‌رود) جوهر، ذات، طبیعت، دانش، فهم، مغز، دماغ، شکل، صورت، بالاترین اصل شخصیت حیات، خورشید، آتش، (دو معنای دیگر) و این واژه نیز در اوپانشیاد و فلسفه‌ی هند بسط معنی داده است.

در اُوپانشیاد این دو کلمه غالبا به یک معنی و به جای یکدیگر به کار گرفته شده و مترادف گردیده‌اند. در اُپانشیادهای قدیمی و اصلی به عبارت یا به قول عارفان به شطحاتی از قبیل (Tatvamsi) و "این آتمن همان برهمن است" (AyamātmāBrahma) و "همه‌ی این عالم برهمن است و نه غیر او" و "من برهما هستم" (Aham-Brahm-Asmi) و "این در حقیقت آن است" (Etadvaitat) برمی‌خوریم که گویای آن است که برهمن و آتمن یک چیز است و غیر آن چیزی نیست.

راجع به برهمن دو جنبه‌ی مشخص فرض شده است. یکی جنبه‌ی کمال مطلقیت که از هر گونه اِعراض و صفات منزه است و به هیچ وهمی درنمی‌آید و تنها به وجود خویش قائم است و دوم وجود مطلق که مظهری از دنیای موجود برای خود به وجود می‌آورد و در این جنبه محکوم به قضا و قدر و تحت سلطه‌ی جنبه‌ی اولی خود است. به همین ترتیب آتمن هم دو جنبه دارد: یکی روح اعلی که یگانه و بالاتر از گمان و قیاس و آزاد و دارای واقعیت است و دو دیگر آنکه در دنیای مادی ساری و مرتبط با دنیای مشروط نسبی و دارای کثرت است.

در اوپانشیاد و پراشنه (Praŝna) مذکور است که برهمن بی‌سایه و بی‌جسم و بی‌رنگ و خالص است میتری اوپانشیاد (Maitri) می‌گوید که برهمن را دو صورت است : زمان و بی‌زمان و در ابتدا این جهان، برهمن بود. برهمن تغییرناپذیر و جاودانی است و از بودن و شدن مبر است و علل را در آن راه نیست، رازش از راه گویایی سکوت آشکار می‌گردد، حضور و ساری بودن او را در اشیا به نمک محلول در آب یا کره در شیر یا وجود بالقوه‌ی درخت در مغز هسته تشبیه کرده‌اند. او را از آن رو منزه و بالاتر از همه چیز دانسته‌اند که از دنیای آفرینش برتر است.

در اوپانشیاد سویتا شوتر (SvetāŝVatara) آمده که این جهان تنها از جزئی او پر شده است. چهاندوگ اوپانشیاد تمام این جهان را فقط یک چهارم از او دانسته و سه چهارم دیگرش که جاودانی است در آسمان‌ها می‌باشد.کتهه اوپانشیاد برهمن را ستر سویدای همه‌ی موجودات می‌داند که در تمام صور و اشکال نهفته و در عین حال از همه جدا و بیرون و منزه است. هر چند برهمن، گاهی "سِت" و "چِت" و "آنند" (-Sit-Cit ānanda) یعنی : هستی و عقل و سرور توصیف شده ولی به گفته دکتر تاراچند هیچ یک از صفات نمی‌تواند معرف ذات او باشد، زیرا ذات برهمن از حد فکر و دانش و حواس بیرون است. (جلالی نائینی، دکتر سید محمدرضا، هند در یک نگاه ص ۳۶۷-۳۶۵، ۱۳۷۵)

به کنه ذاتش خرد برد پی — اگر رسد خس به قعر دریا

برہما کی گھڑی

در ادبیات و فرهنگ زبان اردو واژه‌ی برهمن و برهما به خوبی به کار گرفته شده است به خصوص در واژه‌ی "برہما کی گھڑی" یعنی ساعت برهما که نشانه‌ی طولانی بودن بسیار زمان است.

فائز دهلوی در اشعار خود این عبارت را این‌گونه آورده است:

اے جان شب ہجران تری سخت بڑی ہے

ہرپل مگر اس تَن کی برہما کی گھڑی ہے

شاعر یک چشم بر هم زدن خود را در شب هجران برابر با ساعت برهما می‌داند. چنانچه در آیین هندوئیزم یک روز برهما برابر است با ۳۶۵ روز یعنی در این شعر یک لحظه‌ی هجران عاشق از فراق معشوق یک سال می‌گذرد. برای پی بردن به این تلمیح می‌بایست به فرضیه‌ی ادوار چهار گانه‌ی زمان بنابر عقائد دانشمندان باستانی هندو اشاره کنیم.

بنابر عقیده‌ی دانشمندان باستانی هندو، زمان به صورت ادوار منظم جلوه می‌کند. مفهوم گردش دَوَرانی زمان در فرضیه‌ی ادوار چهارگانه (Catur-Yugas) جهان منعکس شده است. این چهار دوره به ترتیب عبارتند از:

کریتا(Krita-Yuga یا Satya-Yuga) و تریتا(Treta) و دَواپر(Dvāpara)و کالی یوگ (Kali-Yuga)

دور اول، یعنی کریتا یوگ (Krita-Yuga) ، عصر کمال و نیکویی و راستی آدمی است و آن را عصر طلایی نیز می‌خوانند. در این دوره عمر آدمی یکصد هزار سال و۱۳ پادشاه، عالمگیر شدند (چکره ورتCakra-Varta.یاCakra-Vortin) شدند. احکام کسوف و خسوف ۳۶۰۰ بار اتفاق افتاد. طول قامت آدمی ۲۱ برابر دست او بود. ظروف از طلا و زیور از جواهر بود. ثواب در آن دوره ۱۹ بخش و گناه یا عذاب یک بخش بود و جان در استخوان می‌ماند. طول این دوره یک میلیون و هفتصدو بیست و هشت هزار برابر

۱،۷۲۸۰۰۰ سال معمولی یا عرضی بود. در آن دور براهمنان همگی به طاعت و عبادت مشغول بودند. مدار سلوک مردمان بر پایه‌ی راستی و صداقت استوار بود. ویشنو در آن دور چهاراوتار گرفت، یعنی به چهار منظر تجسم یافت نخستین تجسم او، مَتسَیه اوتارMatsya=مظهر ماهی) بود و منظور از این اوتار از بین بردن "هیه گریوه" (-Haya Griva) نام عفریتی بود که چهارودا رااز دست برهما ربود و آنها را به پایین‌ترین طبقات زمین موسوم به "پاتال" برد و پنهان کرد.

داستان اوتار ماهی "ویشنو"، به حکایت نوح نبی و طوفان است. بنابر اسطوره‌های سنتی هندو در زمان مانو (Manu) هفتم که نوع بشر از نسل وی به وجود آمد،طوفانی واقع شد، پیش از طوفان یک ماهی کوچک به دست مانو افتاد و او را مواظبت و نگاهداری کرد. ماهی به زودی بزرگ و چنان عظیم شد که تمام اقیانوس را دربرگرفت. آنگاه "مانو" دانست که او مظهر "ویشنو" است و از این رو ماهی را ستایش کرد و "یشنو" "مانو" را از نزدیک شدن طوفان باخبر ساخت و به او فرمود که خود را برای مقابله با آن آماده سازد. وقتی طوفان واقع شد، "مانو "به کشتی نشست و تخم همه‌ی موجودات را همراه خود برداشت. "ویشنو" در این وقت به صورت ماهی عظیمی با شاخ بسیار بزرگی ظاهر شد. مانو کشتی خود را به شاخ او بست و چون طوفان شد در کشتی بود تا آنکه طوفان فرونشست و مانو با ریشی‌ها(عابدان) از کشتی به سلامت پیاده شدند و آنچه هم با خود همراه برده بود،همچنان صحیح و سالم مانده بود.(همان ص۸۸ ۱۳۷۵)

تجسم دوم "ویشنو"، "کُورما" (Kurma) بود که به صورت سنگ پشت در آمد. در "شت پت براهمن" آمده که "ویشنو" در عهد اول سیتا جگ (Satya-Yuga) به صورت کشف ظاهر شد تا اشیا و گوهرهای گران قدری که در طوفان گم شده بود،پیدا کند. خدایان برای این منظور اقیانوس محیط را مانند کدبانویی که مَشک شیر را می-جنباند،تکان دادند تا از آن "کره‌ی عنبروسیا" (Ambrosia) بگیرند و "کوه مندرا" (Mandara) را مانند شیرزنه برای به هم زدن اقیانوس به کار بردند. چون آن کوه در گل و لای اقیانوس گم شده بود، خدایان "ویشنو" را از خواب بیدار کردند و او به صورت سنگ پشت در ته دریای شیر خوابید و "کوه مندرا" را بر پشت خود قرار داد. خدایان و دیوان اژدها یا مار "واسوکی" (Vasuki) را به جای رسن (طناب) به دور "کوه مندرا" بستند و به دو دسته تقسیم شدند. دسته‌ی خدایان، دسته‌ی دیوان، و هر دسته‌ای سر و دم آن مار رسن گونه را گرفت و آن کوه را چون شیرزنه در بحر محیط چرخانید تا آنکه اشیا و اشخاص زیر که در دل دریا پنهان بودند از دریا بیرون آمدند: آب حیات، پزشک

خدایان، الههٔ اقبال و زیبایی، الههٔ شراب، ماه دخترآبی به صورت زنی زیبا و محبوب، اسب عجیب، جواهری معروف، درخت آسمانی، گاو فراوانی، فیل عجیب، صدف یا شیپور پیروزی، کمان مشهور و زهر و این اولین و آخرین بار است که خدایان و دیوان با هم همکاری و همیاری کردند.

تجسم سوم "ویشنو"، در دور وراهه (Varaha=خوک یا گراز) که بُشن برای کشتن هیریناکشه (Hiranyākŝa) که زمین را به قعر آب دریا فرو برده بود رخ داد. به عبارت دیگر وقتی ویشنو به صورت گراز درآمد که روح شریر اهریمنی، زمین را در زیر آب‌های دریای محیط حبس کرده بود. در این وقت "ویشنو" اوتار گرفت و به زیر آب فرو رفت و با دایتی (Daitya=عفریت) مذکور پیکار کرد و او را پس از هزار سال جنگ و ستیز با انیاب خود بکشت و زمین را آزاد کرد و از زیر آب بیرون آمد.

این نکته یادآوری می‌شود که به گفته‌ی اهل هنود هیرنیا کشپ دعوی انانیت کرد و پراهالادا (Prahlāda) پسرش را از پرستش خدا باز می‌داشت و او را شکنجه و تعذیب می‌کرد.در این دوره جایگاه مقدس برای شست و شوی و استحمام و غسل جنگل نیمشارنیه Naimiŝâranya=نمیشهNaimiŝa) بود. جشن هولی یا جشن رنگ‌ها در اصل برای پیروزی پراهالادا بر علیه پدرش می‌باشد که خدای را به جای پدرش پرستش کرد و از آزمایش الهی سربلند بیرون آمد.

در ویشنوپُران‌ها آمده که در پایان هر یک از ادوار چهارگانه، وداها از بین می‌روند، آنگاه هفت ریشی (Saptarisi) از آسمان به زمین می‌آیند و دوباره آنها را فراهم می‌آورند.

دور دوم "تریتایوگ" است که در ماه ویشاکه یا وِساکه (Vaisakha) (برابر نیمه‌ی دوم اردیبهشت- نیمه اول خرداد) آفریده شد.

طول مدت آن دوره دوازده میلیون و نود و شش هزار، یا ۳۶۰۰ سال خدایان (Devas) یا دیوتا (Devata)، یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ سال عرفیه است. در این دور ویشنو سه اوتار گرفت: "بلی دیت" (Balidaitya) و "رام چندر "(Rāmacandra) و "وامن" (Vāmana) وامنه (خپله، کوتوله، کوتاه قد) پنجمین اوتار ویشنو و اولین اوتارش در دوره‌ی دوم جهان است. داستان اوتارهای این ادوار در نوشته‌های پُران‌ها و راماینه و مهابهارات به نحو مبسوط نقل شده است.

تجسم "ویشنو" به صورت "وامنه" وقتی اتفاق افتاد که پادشاه آسوراها موسوم به "بلی دیت" سلطنت آسمان‌ها را به دست آورد و خدایان را از قلمرو خود بیرون راند. این قصص ویشنو در ریگ ودا آمده است. (بنگرید به سرود ۱۵۵ ماندالای اول و سرود ۳۳ ماندالای دوم و سرود ۴۶ ماندالای هفتم)

در دوره‌ی تریتا یوگ طول عمر آدمیان دوازده هزار سال بود. راستی و صداقت در میان مردمان بیشتر بود و دروغ کمتر. براهمنان به عبادت اشتغال داشتند. شانزده پادشاه عالمگیر شدند. احکام کسوف و خسوف ۳۱۰۰۰ بار اتفاق افتاد. طول قامت آدمی چهارده برابر دست او بود. جان در گوش می‌ماند. ظروف از نقره و زیور از طلا بود. ثواب پانزده حصه و گناه یا عذاب پنج حصه.

دوره‌ی سوم عمر جهان دِوپراجُوگ (دواپرائیوگ) است. طول مدت این دوره هشت میلیون و شصت و چهار هزار سال برابر ۸۶۴۰۰۰ سال عرفی و مساوی ۲۴۰۰ سال عمر خدایان. در این دوره دو اُوتار شد. یکی کریشنا و دیگری بودا.

"ویشنو" به صورت "کریشنا" برای کشتن جراسنده و شَشپال و جمعی دیگر از ستمگران که در جنگ مهابهارات کشته شدند، آوتار گرفت.

کریشنا (سیاه چرده) یکی از معروف‌ترین مظاهر ویشنو و از خدایان مشهور هندو در دور اخیر ودائی است و به قدری اهمیت دارد که پیروانش نه تنها او را مظهر بلکه ظهور کامل "بشن" (ویشنو) می‌دانند. اوپانشیاد چهاندوگیه قدیمی‌ترین مأخذی است که از کریشنا نام برده است. در اوپانشیاد آمده که ریشی آنگرس (Angirasas) یا (Angirosasa) برای کریشنا پسر دیوکی قربانی کرد.

بنا بر نوشته‌ی بَهگوَت پُران، "ویشنو" برای بازداشتن دایتی (Daityas) که به سان دیوتاها قربانی می‌کردند به صورت بودا اوتار گرفت. در این دوره عمر آدمی هزار سال بود. براهمنان به عبادت مشغول بودند. کورکشتهر (Kurukŝetra) جایگاه شست و شوی و پاک کردن گناهان بود، دوازده پادشاه عالم‌گیر شدند. احکام کسوف و خسوف ۳۶۰۰۰ بار اتفاق افتاد. قامت آدمی به درازی شش برابر دست او بود. ظروف را از مس و زیور را از نقره می‌ساختند. ثواب حصه و عذاب سیزده حصه بود. طول دوره‌ی سوم عمر جهان ۲۴۰۰ دیویاوتسر (Divyāvatsara) برابر ۸۶۴۰۰۰ سال عرفی بود.

دوره‌ی چهارم عمر جهان را "کالی یوگ/ جوگ" گویند. در بهگوت پُران آمده که در ماه بهادون که آفتاب در برج سنبله است کالی یوگ/ جوگ پیدا شد. طول مدت آن چهار میلیون و سی و دو هزار سال برابر ۴۳۲۰۰۰ سال عرفی است. عمر آدمی ۱۲۰ سال. براهمنان صاحب طمع و بی‌عبادت و طاعت شوند. و مردم دغاباز و حیله‌گر و فتنه‌انگیز گردند. اعتبار و احترام از میان خلق برخیزد. سنیاسیان (Samnyāsins) خود را به پیری وانمایند و مُرید گزینند.

در این دوره شش پادشاه عالمگیر شوند. احکام کسوف و خسوف بی‌شمار خواهد شد. طول قامت آدمی سه و نیم برابر دست او خواهد بود و جان در گلو می‌ماند. ظروف از گل و برنج و روی و زیورها از طلا و نقره خواهد بود. ثواب در حصه و عذاب هیجده حصه است. چهار جوگ یا دوره‌ی عمر جهان را یک مهاجوگ (Mahā-Yuga) گویند و هفتاد و یک مهاجوگ را یک منونتر (Manyantara) خوانند برابر ۴/۳۲۰/۰۰۰ سال عمر یک مانو- و چهارده منونتر یک روز برهما (آفریدگار) خدای هندوان زمان‌شناسی با این ترتیب خاص ظاهرا بین عصر ریگ ودا و عصر حماسی رواج پیدا کرده، زیرا در سرودهای ریگ‌ودا ابدا اشاره‌ای بدان نشده است حال آنکه در مهابهارات مشخص گردیده است.(نائینی، جلال، ص۹۱، ۱۳۷۵)

باید اذعان داشت که از ادوار چهارگانه عمر جهان سه دوره‌ی آن سپری شده و یک دور آن یعنی دور کالی جوگ/یوگ باقی مانده است که اکنون جهان در این دور به سر می-برد. این دوره بنابر احتساب اهل هنود دوره‌ی کال یوگ از نیمه شب بین ۲۷ و ۲۸ بهمن ماه یا ۱۷ و ۱۸ فوریه سال ۳۱۰۲ قبل از میلاد مسیح آغاز گردیده است.

اکنون به جدول احتساب چهار دوره‌ی زمان توجه شود:

الف: کریتا جوگ ۴۰۰۰ سال جمع ۴۸۰۰ سال

سندهیا۴۰۰ سال پیش از هر یک از ادوار چهارگانه‌ی مذکور سندهیا (Samdhya) یا صبحدم اول آن دور می‌آید.

سندهیانس ۴۰۰ (پس از سندهیاس یا سپیده‌دم دوم آغاز می‌شود و طول هر یک از دو صبحدم مساوی یک دهم طول زمان یا دوره‌ی مربوط به خود، بنابراین عمر جهان مرکب از چهار دور است).

ب: ترتیا جوگ: ۳۰۰۰ سال

سندهیا ۳۰۰ سال

سندهیانس ۳۰۰ سال جمع ۳۶۰۰ سال

ج: دواپراجوگ: ۲۰۰۰ سال

سندهیا ۲۰۰ سال جمع ۲۴۰۰ سال

سندهیانس ۲۰۰ سال

د: کالی یوگ: ۱۰۰۰ سال

۱۰۰ سال جمع ۱۲۰۰ سال

۱۰۰ سال

هر سال خدایان اهل هنود برابر ۳۶۰ سال عمر آدمی است و بدین ترتیب هر یک از ادوار عادی چهارگانه‌ی مذکور مساوی است با:

سال ۱/۷۲۸/۰۰۰ = ۳۶۰ × ۴۸۰۰

سال ۱/۲۹۶/۰۰۰ = ۳۶۰ × ۳۶۰۰ "مهاجوگ/یوگ"

سال ۸۶۴/۰۰۰ = ۳۶۰ × ۲۴۰۰

سال ۴۳۲/۰۰۰ = ۳۶۰ × ۱۲۰۰

جمع کل ۴/۳۲۰/۰۰۰ سال است که یک دوره‌ی بزرگ یا مهاجوگ (دور اکبر) یا منونتر خوانده می‌شود. دو هزار مهاجوگ که ۸/۶۴۰/۰۰۰/۰۰۰سال بالغ می‌شود، یک کلپ یا یک شبانه روز برهما است.

بدین ترتیب با وصف تلمیح برہما کی گھڑی که در ابتدا توضیحات کلی آورده شد می‌توان دریافت که چرا شاعر اردوزبان فائز دهلوی یک لحظه دوری و هجران را چرا به ساعت برهما مثال می‌زند با این اوصاف به خوبی می‌توان دریافت که عاشق بی‌قرار این شاعر اردوزبان یک لحظه جدایی از یار خود را برابر با ساعت برهما می‌داند که گذشت و احتساب لحظات آن پس از این توضیحات و تفسیرات بسیار طولانی می‌ماند.

و اما برای تفهیم واژه برهمن لازم می‌نماید که به تشکیل جامعه و نظام طبقاتی هندو اشاره شود:

عقیده هندوان، راجع به تشکیل جامعه، ناشی از همان عقیدهٔ ارتقا و پیشرفت اخلاقی است.گویند قانونگذاران قدیم هندو، به هنگام تشکیل جامعهٔ آریایی خود "کمال معنوی" را در قبال جمعیت و قدرت و ثروت و مکنت ملاک ارزش واقعی قرار دادند.آنان معتقدند که جمعیت و ثروت و قدرت باید تابع دانش و اخلاق باشد و جامعه‌ای را که پای بند به اصل اخلاقی ورنه دهرم (Varna-Dharam) باشد مترقی می‌دانستند."ورنه" به معنی رنگ است و مراد از "دهرم" فریضه‌ای است ناشی از استعداد ذاتی و طبیعی افراد.در دوره‌های باستانی، یعنی پس از هجوم و ورود اقوام آریایی به هند و استقرار آنان در آن شبه جزیره، اقوام آریایی سپید پوست و مردم بومی سیاه پوست هند، دو ملت یا مردم جدا از هم بودند.اختلاف رنگ و سطح فکر موجب نظریهٔ ورنه (برن Varna)شد و کم کم آن کلمه مفهوم طبقهٔ (کاست) به خود گرفت.و چون آریاهای پیروزمند تا اندازه ای در جامعهٔ هندی جذب گردیدند، چند طبقه پیدا شد.براهمنان و نظامیان در طبقهٔ بالای اجتماع جای گرفتند و توده های مردم به بازرگانی و کشاورزی و خدمتگزاری پرداختند.

نخستین اشاره به وجود طبقات چهارگانه از یک سرود ریگ ودا (ماندالای دهم-سرود۹۰) منبعث است.این سرود می‌گوید وقتی خدایان "پُروش" را ذبح کردند او را به چند تکه تقسیم نمودند.از دهانش براهمن و بازوانش کشتریا و از ران‌هایش وشیایا و از پاهایش طبقه شودر پیدا شدند.برخی از هندشناسان این تعبیر را آمیخته به تخیلات شاعرانه دانسته‌اند؛ اما در دوره‌های بعدی قانون‌گذاران هندو و گویندگان حماسی و مؤلفان آثار مذهبی آن را مبنای تقسیم جامعه قرار دادند و پنداشتند که ایجاد طبقات چهارگانه یک امر خدایی است و برای رسیدن به سر منزل نجات باید قبول کرد و این

نظم کهنه همچنان تا هنگام تنظیم و تصویب قانون اساسی فعلی جمهوری هند باقی ماند؛ ولی رهبران متفکر و بیدار دل انقلاب هند آن را در قانون اساسی ملغی کردند. و چون طی قرن های متمادی جنبهٔ مذهبی به خود گرفته است.با این که همهٔ افراد ملت هند در قبال قانون متساوی الحقوق شناخته شده‌اند اما در میان هندوان هنوز هم تقسیم جامعه به طبقات مذکور طرفدارانی بسیار دارد و مخصوصاً در شهرهای کوچک و قصبات و دهات پاره‌ای از مردم مقررات طبقاتی را رعایت می‌کنند ولی در شهرهای بزرگ که مراکز دانشگاهی و فرهنگی و تأسیسات وسیع تمدن جدید گسترش یافته است.شالودهٔ نظم طبقاتی به هم ریخته و چندان مورد اعتنا نیست.

این نکته تذکر داده می‌شود که خارج از طبقات چهارگانه، میلیون‌ها تن تهی‌دستان بومی می‌زیستند که وظیفه‌شان خدمت و نوکری طبقات چهارگانه بوده است.اینان محرومین اجتماع هندو را تشکیل می‌دادند و آنان را "نجس" می‌خواندند.شگفتی این است که از نظر مذهبی بسیاری از افراد گروه خارج از طبقه، به مقررات نظام طبقاتی گردن می‌نهادند و آن را امری عادی و ظالمانه نمی‌شمردند.در زمان اکبر شاه برای رعایت جانب این مردم آنان را "حلال خواران" لقب دادند تا از تأثیر تلخ کلمهٔ "اچهوت" (نجس) در مورد ایشان کاسته شود.و در عصر حاضر "گاندهی" این دسته از مردم محروم را "هریجن" (فرزندان خدا) نامید.

اما علاوه بر واژه‌ی تلمیح، برہما، برہما کی گھڑی، برہمن در میان شاعران اردو زبان چگونه یاد شده است:

برہمن: ہندوؤں کی سب سے اونچی ذات کا نام۔

۱-نہیں یہ قوس الفت ہے کسی طفل برہمن کی

نشان رشتۂ زنار ہے افلاس سے پیدا

(نسیم دہلوی، د، ۹۶، به نقل از: اردو لغت تاریخی اصولوں پر، ج۲، ص۱۰۵۹)

۲- ہندوؤں میں غیر برہمن کسی مذہبی خدمت کا مستحق نہیں۔ (سیرۃ النبی، ۲: ۸۱۲، ایضاً، ص۱۰۵۹)

۳- برہمن ذات کا وہ ہندو جس کا اصلی کام وید سیکھنا اور سکھانا ہے اور وہی مندر کا پجاری ہوتا ہے، ویدوں کا عالم، پنڈت، پجاری۔

۴۔کرے تونچہ بتاخانہ دل کے نین بناتا ہے عابد کوں توں برہمن

(گلشن عشق، نصرتی، ۲۱، ایضاً، ص۱۰۵۲)

۵۔ہرجا پسند خلق کو میرا چلن رہا کعبے میں شیخ دیر میں میں برہمن رہا

(دیوان اسیر، ۱:۲۸، ایضاً، ص۱۰۵۶)

۶۔جس طرح برہمنوں نے علوم دین کو اپنے ہی میں محدود رکھا اسی طرح مولوی صاحبان بھی چاہتے ہیں۔(الحقوق وفرائض، ۳:۱۳۵، ایضاً، ص۱۰۵۶)

وفاداری به شرط استواری اصل ایمان ہے مرے بت خانے میں تو کعبے میں گاڑو برہمن کو

(بیان غالب، شرح دیوان غالب، باقر آغا محمد، ۱۲۰، ص۲۵۵)

۷۔اپنے من میں پر بت بسالے
اپنے من میں پربت
کرو دھ کپٹ کا اترا ڈیرا
چھایا چاروں کونٹ اندھیرا
شیخ برہمن دونوں رہزن
ایک سے بڑھ کر ایک

(حفیظ جالندھری)

۸۔شیخ اور برہمن میں فرق نہ کر
شیو شنکر ہے ہر جگہ موجود
خود کو پہچان، ہراگ دانا
ہے یہی صرف قربت معبود

لالا عارفہ یا لالا ایشوری (ترجمہ صدیقی، کمال احمد، موضوع کشمیر، محبتوں کی سرزمین، ماہنامہ اردو دنیا۔ اگست ۲۰۰۶، ص ۳۱)

۹۔(مجازاً) مطلق ہندو (بیشتر شیخ یا اس کے مترادفات کے مقابل)

۱۔طرز نگاہ اس کی دل لے گئی سبھوں کے
کیا مومن و برہمن کیا گبرا اور ترسا

(میر، کلیات، ص ۳۵۶، ایضاً، ج ۲، ص ۱۰۵۶)

۱۰۔کسی بھی شے کی پوجا کرنے والا، پجاری۔

۱۔تجھ عشق کا میں برہمن ہو کر سو آیا تج کنے
اجھنوں کتے ہیں کے منج منج زلف تھے زنار خذ

(قلی قطب شاہ، کلیات، ۱۰۵:۲، ایضاً، ج ۲، ص ۱۰۵۶)

۱۱۔(مجازاً) جوتشی، نجومی۔

۲۔ملتا ہے دیر میں کف افسوس اب تلک
جس دن سے برہمن کو تم آنے دکھا کے ہاتھ

(دیوان اسیر، ۳۲۵:۱، ایضاً، ج ۲، ص ۱۰۵۶)

برہم۔ واجب الوجود جس میں یہ بے بود کائنات جلوہ گر ہے۔ روح اعظم، اعلیٰ، ساتواں پُران

۱۔(ہندو) بھگوان، خدا، خالق۔

اس وجودی نظریے کی طرح کہ اللہ کے سوا کچھ موجود نہیں ہے۔ ویدانت بھی مدعی ہے کہ برہم کے سوا باقی ہر شے مایا۔(سوانح خواجہ معین الدین چشتی، ص۱۰، ایضاً، ج۲، ص۱۰۵۵)

۲۔ ساٹھ برہموں کو بھوگ لگاؤں گی۔(دماغ بانکپن، ص۵۳، ۱۹۲۷، ایضاً، ج۲، ص۱۰۵۵)

۳۔ برہم بھوج: برہموں کی ضیافت

۱۔ لالہ نے کیا آج نیا برہم بھوج کیا ہے جو باتیں بنا رہے ہیں۔(رسوم ہند، ص۱۸۲۹،۱۰۱، ایضاً ج۲، ص۱۰۵۵)

۲۔ نو ہزار میں بڑی کفایت سے برہم بھوج بھی ہو جائے گا اور برادری کی دعوت بھی ہو جائے گی۔(پریم چند، زادراہ، ۱۸۳، ۱۹۲۳، ایضاً، ج۲، ص۱۰۵۵)

۴۔ برہمہ چاری / برہم چاری : مجرد برہمن جو ویدوں کی تعلیم حاصل کر رہا ہو، سادھوؤں کی ایک خاص جماعت، ویدوں کا پنڈت۔ پہلا آشرمی۔ بیداخوان۔ زاہد۔ انسان کی زندگی کے چار مدرج ہیں۔ ان میں سے ابتدائی پچیس سال تک کی عمر کو د برہمہ چاریہ کہتے ہیں۔ اس عمر میں وہ صدف بیدشاستر پڑھتا ہے اور بیاہ نہیں کرتا۔

۱۔ محتاج آدمی برہم چاری اور مریض آدمی عابد الٰہی۔(لال چدر کا، ص۳۲، ۱۸۸۹، ایضا، ج۲، ص۱۰۵۵)

۲۔ اتنی شدت کی ریاضت کا نتیجہ نکلا

برہم چاری کوئی نو عمر ادھر آنکلا

(کمار سمبھو، ۹۶، ۱۹۲۵، ایضا، ج۲، ص۱۰۵۵)

۵۔ برہم چریہ: برہم چاری کا کام

برہم چریہ کی پختگی میں جو تھوڑی بہت کسر تھی وہ تین برس کے گونہ والی مدت نے پوری کر دی۔(پریم چند، پریم چالیسی، ۱۰:۲۵۸، ۱۹۳۶، ایضا، ج۲، ص۱۰۵۵)

۶۔ برہمہ / برہم ڈنڈ : برہمن کی بد دعا۔ برہمہ چاری کا ڈنڈا (عصا) دعا نے بد۔ لعنت۔ نفرین۔

۷۔ برہم روپ : (ہندو) پرمیشور کی شکل۔

۱۔ اس ناپایدار دنیا سے پار کرنے کے لیے برہم روپ چھوڑ کر کرشن اوتار دھارا۔ (بہلا پیار، ۴، ۷، ۱۹۱۱، ایضاً، ج۲، ص ۱۰۵۵)

۸۔ برہم راکشس: مرے ہوئے برہمن کا بھتنا۔ (ایضاً، ج۲، ص ۱۰۵۵)

۹۔ برہم سماج: ایشور یا پرمشیر کی پرستش کرنے والے ہندوؤں کا فرقہ۔

۱۔ اگلے زمانے کے بت پرستوں اور اس زمانے کے برہم سماج والے خدا پرستوں دونوں کو راضی رکھنا پڑتا ہے۔ (حیرت، مضامین، ۵، ۲، ۱۹۲۸، ایضاً، ج۲، ص ۱۰۵۲)

۱۰۔ برہم گیان: علم الہیات ویدانت، معرفت الٰہی کے علوم۔

۱۔ برہم گیان کے کس نے کھولے ہیں پردے

کھلے برہم و دیا کے کس سے یہ عقدے

(بھارت درپن، ۱۶، ۵، ۱۹۰۵، ایضاً، ج۲، ص ۱۰۵۶)

۱۱۔ برہمہ گیانی / برہم گیانی: عارف باللہ۔ پرمیشر / پرمیشور کی معرفت رکھنے والا۔

برہم گیانی ۔۔۔ کو بہشت، بہادر کو زندگی ۔۔۔ پَرکاہ کے برابر ہے۔ (لال چندرکا، ۱۵، ۱۸۸۶، ایضاً، ج۲، ص ۱۰۵۶)

۱۲۔ برہمہ گھات / برہم گھات: برہمن کا قتل۔

۱۳۔ برہمہ گھاتک / برہم گھاتک: برہم کا قاتل۔

۱۳۔ برہمہ لوک / برہم لوک: برہما کے رہنے کی جگہ۔ آسمان یا جنت۔

۱۵۔ برہمہ ودیا / برہم وِدّیا: برہم گیان۔

۱۔ گھٹا کفر کی اور جہل کی سر سے سر کی

کھلیں برہم وِدّیا سے آنکھیں بشر کی

(بھارت درپن، ۱۳، ۵، ۱۹۰۵، ایضاً، ج۲، ص ۱۰۵۶)

۱۶۔ برہمہ ہتیا/ برہم ہتیا: برہمن کشی، برہمن کو مارنا، برہمنوں کا خون کرنے کا عمل۔

یہ بھی جانتا ہوں کہ گناہ کی سزائیں اکثر نہیں ملتیں لیکن برہم ہتیا سر پر لیتے ہوئے روح تھراتی ہے۔(پریم چند، پریم پچیسی، ۲۸۷، ۱۹۳۶، ایضاً ج۲، ص۱۰۵۱)

۱۷۔ برہم ہتھیارا: برہمن کا خون کرنے والا۔

برہما

۱۔ برہما: دو کان کی بات برہما بھی نہیں جانتا۔ (بتیال پچیسی، ۵۰، ۱۸۰۳، ایضاً ج۲، ص ۱۰۵۱)

۲۔ ہندو مذہب میں اول برہما پیدا ہوا۔ (سی پارۂ دل، ۱۰۵، ۱۹۱۲، ایضاً ج۲، ص ۱۰۵۲)

۱۸۔ برہمانڈ: لفظاً برہم کا انڈا، (مراداً) کائنات۔ ارض۔ عالم۔ بیضۂ دنیا یعنی کرۂ عرض۔ کاسۂ سر۔

واما آتما کہ در ابتدا بہ همراه برہمن آمده بود در میان ادبیات و شعر زبان اردو چه جایگاہی دارد:

آتم / آتما

۱۔آتم: آپ، خودکا۔ جان۔ روح۔

۱۔ برہم بدیا اور موکش اُپانے سے آتم پد کا پرت پاؤں (حاصل کرنا) یہ سنبندھ یعنی تعلق ہے۔ (جوگ بششٹھ (ترجمہ)، ۲۰۱، ایضاً ج۲، ص۸۷)

۲۔ وہ آتم تتو، نرکار ہے، نرگن ہے، دائم ہے۔

وہ آدی مول ہے اس سے نظام ذات قائم ہے

(حرف ناتمام، ۹، ۱۹۳۶، ایضاً ج۲، ص۸۷)

۲۔آتم شدھی، تزکیہ نفس، خود کو گناہوں اور دنیاوی آلودگیوں سے بچانا، پرہیزگاری۔ صفائی قلب۔

۱۔ سوراجیہ قتل و خون سے نہیں ملتا تیاگ تپ اور آتم شدھی سے ملتا ہے۔(پریم چند، ۱۲۹، ۱۹۳، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۳۔آتم کتھا: آپ بیتی، سرگذشت۔

۱۔ اس گانے کو پنڈت جواہر لال نہرو، آتم کتھا، سنائیے۔(چراغ حسن حسرت، مطائبات، ۹۲، ۱۹۵۵، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۴۔آتم گھات: خودکشی، اپنے آپ کو مار ڈالنا۔نفس کشی۔(اردو قانونی ڈکشنری، ۱۰، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۵۔آتم گھاتی /آتم گھاتک: خودکشی کرنے والا۔(اردو قانونی ڈکشنری، ۱۰، ایضاً، ج۲، ص ۸۷ پ)

۶۔آتم ہتھیارا: خود کو ہلاک کرنے والا، اپنے آپ پر ظلم کرنے والا، خود کو تباہ کرنے والا۔

۱۔ اس نے اپنا ناش کیا اور وہ آتم، ہتھیارا ہے۔(جوگ بششٹھ (ترجمہ)، ۱۰۱، ۱۹، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۷۔آتم آتما: روح، نفس انسانی۔

۱۔ اس سے اس کی روح (ہندوؤں کی طرف مخاطب ہو کر) آتما، مقدس کی نظر میں پاک نہیں ہو سکتی۔(ابن الوقت، ۱۹۹، ۱۸۸۸، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۲۔ ابتدائے امر میں آتما اپنے چھوٹے سے قالب میں داخل ہو گئی۔(اودھ پنچ، لکھنو، ۱۲:۱۳، ۹، ۱۹۲۸، ایضاً، ج۲، ص ۱۸۷)

۸۔دل، جی، روح۔

۱۔ پالی اٹھارہ برس میں اکبر کو تس کا کاٹے سر

یہ آتما جلتی مری ہے ہے دیکھاؤں اب کے

(کربل کتھا، ۱۹۳، ۱۷۳۲، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۲۔ بھلا تو وہاں جانے گا، ہماری آتما یہاں کلپا کرے گی۔(رسوم ہند، ۹۰، ۱۸۶۸، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۹۔معدہ، پیٹ، جیسے: آتما میں پڑے پرماتما کی سوجھے۔

۱۔ ایک ٹکڑا کھایا تب آتما میں ٹھنڈک پڑی۔(امیر اللغات، ۱:۵۸، ۱۸۹۱، ایضاً، ج۲، ص ۸۷)

۱۰۔آتما ٹھنڈی کرنا: محاورہ/ آتما ٹھنڈی ہونا

۱۔ جی خوش کرنا۔(منیرالبیان، ۱۳ ایضاً ج۲، ص ۸۷)
۲۔ بھوکے کا پیٹ بھرنا، بھوکے کو کھانا کھلانا۔(امیراللغات، ۱ ۸۹۱ ایضاً ج۲، ص ۸۷)

۱۱۔آتما ستانا: محاورہ: تکلیف دینا، جی دکھانا۔

۱۔ کسی کی آتما نہ ستاؤ۔(فرہنگ آصفیہ، ۱:۱۰۸، ۱۸۹۵)

۱۲۔ آتما کا کوسنا: محاورہ، جی سے بددعا نکلنا۔

میں کیا میری آتما کوستی ہے۔(امیراللغات، ۱۰۵۸، ۱۸۹۱، ایضاً ج۲، ص ۸۸)

۱۳۔ آتما کلپانا: محاورہ:

۱۔ کیوں کسی رانڈ بیوہ کی آتما کلپاتے ہو۔(فرہنگ آصفیہ، ۱، ۱۰۸، ۱۸۹۱)

۱۴۔ آتما کلپنا: محاورہ: آتما کا کوسنا۔

رات بھر میری آتما کلپتی رہی۔(امیراللغات، ۱:۵۸، ۱۸۹۱)

۱۵۔ آتما کی آنچ: ماں کی محبت، مامتا۔

آنچ آتمہ کی دل کو جلانے تو کیا کروں

گر فرق میرے صبر میں آنے تو کیا کروں

(انیس، مراثی، ۱:۱۹۲)

۱۶۔ آتما کی آنچ بری (تیز) ہوتی ہے، کہاوت

ماں باپ محبت سے مجبور ہوتے ہیں۔(امیراللغات، ۱:۵۸، ایضاً ج۲، ص ۸۸)

۱۷۔ آتما مسوسنا: محاورہ:

۱۔ مامتا اور محبت کو ضبط کرنا، دل پکڑ کر رہ جانا / آتما مسوس کر رہ گئی۔(فرہنگ آصفیہ، ۱:۱۰۸، ۱۸۹۵، ایضاً ج۲، ص ۸۸)

۲۔ خواہش یا بھوک مارنا، بھوک رہنا۔(فرہنگ آصفیہ، ۱:۹۶، ۱۸۹۵)

۱۸۔آتما میں آگ لگی ہے: فقرہ

۱۔ بہت ہی بھوک لگی ہے، بھوک بے چین کر رہی ہے۔
۲۔ میری آتما میں آگ لگی ہے کون ایسا ان داتا ہے جو بجھاوے۔(امیراللغات، ۱:۵۸، ۱۸۹۱، ایضاً، ج۲، ص ۸۸)

۳۔ مامتا کی آگ بھڑکی ہوتی ہے۔(امیراللغات، ۱:۵۸، ایضاً، ج۲، ص۸۸)

۱۹۔آتما میں پڑے تو پرماتما کی سوجھے۔ کہاوت:

۱۔ پیٹ بھرنے پر عبادت الٰہی کی طرف توجہ کی جاتی ہے، پیٹ بھرے پر اطمینان و سکون حاصل ہوتا ہے۔ آتما میں پڑے تو پرماتما کی سوجھے۔(امیراللغات، ۱:۵۸)

۲۰۔آتما میں ٹھنڈک پڑنا: اطمینان اور سکون حاصل ہونا۔

ایک ٹکڑا کھایا تب آتما میں ٹھنڈک پڑی۔(امیراللغات، ۱:۵۸، ۱۸۹۱، ایضاً، ج۲، ص ۸۸)

۲۱۔آتمانندی: خدا کی محبت اور رضا میں خوش رہنے والا۔

آتمانندی پرش سب کام چھوڑ کر نردوُش رہ سکتا ہے۔(بھگوت گیتا اردو، ۱۱۸، ۱۹۲۸، ایضاً، ج۲، ص ۸۸)

۲۲۔آتما / آتمہ

۱۔ عہد اکبری کا (گول اور چوکور دونوں طرح کا) ایک سکہ جو قیمت میں سہنسہ۔ (اشرفی) کا چوتھائی حصہ ہوتا تھا۔
۲۔ بسنت بھی ایسی دو صورتوں کا ہوتا ہے جیسا کہ آتمہ۔(تاریخ ہندوستان، ۵: ۲۲۲، ایضاً، ج۲، ص ۸۸)
۳۔ بسنت: آتمہ کی طرح یہ سکہ بھی گول اور چوکور دونوں قسم کا تیار کیا جاتا ہے۔(آئین اکبری (ترجمہ فدا علی)، ۱:۹۰، ۱۹۳۸، ایضاً، ج۲، ص۸۸)

۲۳۔آتمان: آتما سے منسوب، روحانی، روحی، غیر مرئی۔روح۔نفس ناطقہ۔قوت مدرکہ۔ دل۔خاطر جان۔قالب۔روح عملی۔ذات۔وہ ذات نوری جو کل میں محیط ہو۔خداوند تعالیٰ۔

۱۔ جوشے کہ چھیڑنے چھونے دیکھنے میں آوے وہ اَناتمان {ان آتمان} ہے اور فانی، اور جو ایسی نہ ہو وہ اتمان {آتمان} ہے اور باقی۔ (آرائش محفل، افسوس، ۱۸۰۵،۳۸، ایضاً ج۲، ص ۸۸)

۲۳۔آتمک : روحانی، (بیشتر ترکیب میں مستعمل)۔متعلق بہ آتما۔ذاتی۔نفسی۔

۱۔ وہ پہاڑ پر جا کر تَپسیا (عبادت) کرے اور اس سے اس میں آتمک بل۔۔۔پیدا ہو۔ (روزنامچہ، حسن نظامی، ۲۰،۷،۲۲، ۱۹۲۲، ایضاً ج۲، ص۸۸)

در توضیح ساعت برهما که نشانه طولانی بودن زمان را در این تلمیح بیان می‌کرد. در تجسم دوم ویشنو، که به سنگ پشتی ظهور کرده بود که به دوره‌ی اول ست جگ نیز معروف بوده است. تلمیحی دیگر به نام "سَمَندرمنتهن" معروف است که برگرفته از "پران-ها" می‌باشد. یکی از شاعران اردو زبان به نام انشاء از این تلمیح این گونه یاد می‌کند:

سَمَندر منتھن

۱۔نہانے والوں نے دریا متھایاں تک کہ یہ دیکھو

نمش کی طرح ابھر آنے سراسر جھاگ پانی پر

(انشاء)

'**دریا کے متھن یا سمندر منتھن**' کی تلمیح پُرانوں سے ماخوذ ہے۔ کہا جاتا ہے کہ ایک دفعہ رشی 'درواسا' نے راجہ 'اندر' کی ایک نازیبا حرکت پر اسے سخت بد دعا دی جس سے 'اندر' کی حکومت میں خلل آگیا اور 'دیت' یعنی جن راکھشس اور بدی کی دوسری طاقتیں دیوتاؤں پر غالب آنے لگیں۔اس پر تمام دیوتا برہما کے پاس فریادی ہوئے۔ برہما انہیں اپنے ساتھ لے کر وشنو کے پاس گئے۔ وشنو اس وقت 'شیر ساگر' میں 'شیش ناگ' کا تکیہ کیے آرام فرما رہے تھے۔

انھوں نے مشورہ دیا کہ 'شیر ساگر' کو بلو کر اس میں اَمرت(آب حیات) نکالا جائے۔ اسے پی کر دیوتا رشیوں کا مقابلہ کریں اور انھیں شکست دے کر پھر سے اپنا اقتدار قائم کریں۔ چنانچہ 'واسُکی' ناگ کو رسّی' اور 'کیلاش پربت' کو رئی بنا کر سمندر کا مَنتھن شروع ہوا۔ کیلاش کو سنبھالنے کے لیے وشنو نے کچھوے (کورم اوتار) کی شکل اختیار کی اور پہاڑ کو اپنی پشت پر جما لیا۔ سمندر کو بلونے کے لیے اکیلے دیوتا کافی نہ تھے۔ چنانچہ دیتوں کو امرت کا لالچ دلایا گیا اور وہ بھی سمندر بلونے کے کام میں شریک ہوئے۔ اس منتھن میں سمندر سے سب سے پہلے مرادیں پوری کرنے والی گائے 'سربھی' برآمد ہوئی۔ دیوتاؤں نے اسے نیک شگون سمجھا اس کے بعد 'وارونی' شراب کی دیوی برآمد ہوئی۔ دیوتاؤں نے اسے نیک شگون سمجھا۔

تیسری چیز 'پراجات یا کلپ ورکش' تھا۔ اس بہشتی درخت کی خوشبو سے فضا مہک اٹھی۔ اس کے بعد چند 'اپسرائیں' نکلیں۔ 'رمبھا' ان میں سے ایک تھی۔ پانچویں چیز 'چاند' (ششی) تھا جسے مہادیو نے اپنے ماتھے کی زینت بنا لیا۔ اس کے بعد زہر کا ایک گھڑا برآمد ہوا چونکہ اس سے ساری کائنات کے تباہ ہونے کا خطرہ تھا، 'مہادیو جی' نے غناغٹ اسے پی لیا جس سے ان کی گردن نیلی پڑ گئی۔ ساتویں 'چیز امرت کا کلش' (گھڑا تھا جسے دھن ونتری طبیب اپنے ہاتھوں میں لیے برآمد ہوئے۔ یہ دولت واقتدار کی دیوی ہیں۔ سمندر سے نکلتے ہی وہ دیوتاؤں کی صف میں اپنے شوہر 'وشنو' کے پاس چلی گئیں۔ 'دیتوں' نے اسے اپنے نصیب کی برگشتگی سمجھا اور غصے میں دھن 'ونتری' کے ہاتھ سے امرت کا کلش چھین کے چلتے بنے۔ دیوتاؤں نے اپنے محبت کو یوں برباد ہوتے دیکھا تو بہت سٹپٹائے۔ چنانچہ امرت حاصل کرنے کے لیے 'وشنو' نے ایک چال چلی اور ایک خوبصورت پری کی شکل اختیار کر کے 'دیتوں' میں جاکر انھیں اپنے ناز و انداز سے لُبھانے لگے۔ 'دیت پری' کی اداؤں پر ایسے ریجھے کہ امرت بھول گئے۔ 'وشنو' نے موقع پاکر 'امرت کا کلش' اٹھا لیا اور دیوتاؤں میں آکر انھیں پلا دیا۔ امرت پی کر سب دیوتاؤں نے مل کر لکشمی کی پرستش کی اور 'دیتوں' سے معرکہ آراء ہوئے۔ بالا آخر 'دیتوں' کو شکست ہوئی اور دیوتا پھر سے اپنے رتبوں پر بہ حال ہوگئے۔ ہندوستانی دیومالا میں سمندر متھنے یا سمندر بلوُنے نیز امرت کا تصور اسی روایت سے چلا ہے۔ (نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص ۳۲۳-۳۲۱)

۲۔پایا نہ دل بہایا ہوا سیل اشک سے

میں پنجہ مژہ سے سمندر بلو چکا

(میر، ایضاً، ص ۳۲۳)

۳۔دے کے بو سے اس نے جب دشنام دی

میرے حق میں زہر امرت ہوگیا

(تسنیم، ایضاً، ص ۳۲۳)

سَمَندر منتھن اور چودہ رتن یا "چھاردہ عنصر باارزش از مخلوط کردن آب و دریا":

۱- امرت: یعنی آب حیات جو دیوتاؤں میں تقسیم ہوا۔
۲- دھنوتری طبیب: یہ ایک ہاتھ میں ہلیلہ اور دوسرے ہاتھ میں جونک لیے برآمد ہوا تھا۔ یہ حکمت کا معلم اور آریو ویدک طب کا بانی تھا۔
۳- لچھمی دیوی: یہ وشنو جی کے حصہ میں آئی۔
۴- چاند: اس کو شیو جی نے لیا تھا۔
۵- شراب: یہ دیتوں کے حصّہ میں آئی تھی۔
۶- رمبھا: یہ ایک بہشتی حور تھی۔
۷- اچھی شرو: یہ ایک اعلیٰ صفت کا گھوڑا تھا جسے سوریہ دیوتا نے لیا تھا۔
۸- پارجات یا کلپ برکش: یہ ایک بہشتی درخت تھا۔
۹- کوسنبہ منی: اس کو وشنو نے لیا تھا۔
۱۰- سربھی: یہ اعلیٰ صفت کی گائے تھی جو رشیوں کے حصہ میں آئی تھی۔
۱۱- اراوت: یہ نایاب ہاتھی تھا جو "اندر" کو ملا۔
۱۲- سنکھ: اس کو پھونکنے سے بادل کی گرج پیدا ہوتی تھی۔ اسے وشنو نے لے لیا تھا۔
۱۳- کمان: یہ ایک عجیب و غریب کمان تھی۔
۱۴- وش: یعنی زہر۔ اس کو شیو جی نے پی لیا تھا اگر وہ نہ پی لیتے تو ساری دینا مسموم ہوجاتی۔

و اما همین تلمیح "سمندر منتھن" گاهی (کنایتاً) به معنای تلاش و جستجو نیز به کار می‌رود، "سمندر بلونا" نیز به معنی جستجو و یافتن پس از تلاش می‌باشد.

پایانہ دل بہایا ہوا سیل اشک سے

میں پنجۂ مژہ سے سمندر بلو چکا

(میر)

بَسَنت

"بسنت" واژه‌ای است هندی که در زبان سانسکریت "وسنت" نامیده می‌شود، بسنت را به گل‌های "کُسم" ، "گُل کَسنبه" ، "گُل عصفر" ،"گُل کاژیره" ،"گُل کاجیر" ،"گل‌های زرد رنگ خردل"می‌گویند. "مراسم و بزرگداشتی است که در فصل بهار بر سر مزار بزرگان و مقابل خدایان معابد با نثار گل‌های زرد خردل برگزار می‌شود".

درست از ماه چیت زمانی که گل‌های خردل در فصل بهار شکوفه می‌زنند تا آخر ماه "بیساکھ" یا "برداشت محصول" فصل بسنت ادامه دارد. در فصل زمستان تمام خون در بدن در حالت انقباض خاصی است و احساس سرما تا پایان این فصل در بدن احساس می‌شود اما با آمدن فصل بهار گویی سرما و انقباض خون در بدن به گرمی تبدیل می‌شود و نوعی شکفتگی وسرور خاص به جسم منتقل می‌شود. به همین ترتیب در هندوستان پس از جمود و انقباض و سرما فصل" بسنت" را جشن می‌گیرند و گل‌های خردل زرد رنگ ونوعی گل که به "گیندا" معروف است را به پاس خوشی و سرور از اتمام سردی زمستان نثار خدایان معابد خود می‌کنند. در ابتدا این بزرگداشت و بخشیدن گل‌های خردل تنها خاص اهل هنود و خدایان آنان بود اما بعدها این رسم نیز در بین مسلمانان هند مرسوم گشت. (نیاری، محمود، اشاریه تلمحات، ص۹۶)

قبل از تفسیر این بزرگداشت در بین مسلمانان به جاست که به نام‌های فصول هندی در هندوستان پرداخته شود:

۱-	اساڑھ	برسات کی ابتدا
۲-	ساون	قدرتی نباتات کی نشوونما
۳-	بھادوں	برسات کا شباب
۴-	کنوار	برسات کا خاتمہ
۵-	کاتک (کارتک)	سردی کی ابتدا
۶-	اگھن	سردی کی ابتدا
۷-	پوس	سردی کا شباب
۸-	ماگھ	سردی اوراس کی برسات کا شباب
۹-	چیت	گرمی کی ابتدا
۱۰-	بساکھ (بیساکھ)	گرمی کی ابتدا

۱۱- چیتھ   گرمی کا شباب
(ماتھر، منشی رام پرشاد، ہندو تیوہاروں کی دلچسپ اصلیت، ص۱۷۹)

می‌گویند "حضرت امیرخسرودهلوی" اولین کسی بود که این بزرگداشت را در بین مسلمانان رواج داد. در روایات آمده است که سلطان‌المشائخ "حضرت نظام‌الدین اولیا" یکی از بزرگان دین در هند به پسرخواهر خود "تقی‌الدین نوح" بسیار علاقه داشت. پس از مرگ نابهنگام وی آن حضرت به غم و درد عجیبی مبتلا شدند به طوری که تا چندین ماه متواتر سماع را در خانقاه ترک گفتند در فراق "تقی‌الدین نوح" می‌گویند:

تو نے ایک بار نہ موقوف ہم سے کر   تا رفتہ رفتہ ہم تیرے ہجران سے خو کریں

(فرہنگ آصفیہ، ج۱، ص۲۰۲)

و در جایی دیگر می‌فرماید:

اوّل عشق است بر ما هجر پسند ای ملک   صبر کن چندانکه ما مستوجب هجران شویم

(همان، ص۲۰۴)

روزی "نظام‌الدین" به همراه مریدان ویاران خود به جائی که به "باؤلی" مشهور بود برای سیر و سفر به راه افتاد. آن روزها جشن بسنت نیز در سرتاسر هند برپا بود، اهل هنود در حالی که به جشن و پایکوبی مشغول بودند گل‌های زرد رنگ خردل را به همراه خود به معابد می‌بردند. هر طرف بهاری از گل‌های زرد رنگ خردل و گیندا(نوعی گل مقدس که به معابد داده می‌شود و مقابل خدایان قرار می‌دهند)، بود.این قوم با پوشیدن لباس‌های زرد رنگ درست به رنگ زرد گل‌های خردل با خوشی وپایکوبی برای برگزاری جشن بسنت به معابد روی آورده بودند. از قضا حضرت امیرخسرو که خود شاهد این جشن بود به فکرش آمد که می‌بایست به هر طریقی که شده است مرید خود را از غم هجران عزیز از دست رفته خود نجات دهد لذا در گوشه‌ای از دستار خود گل‌های خردل زرد رنگ را قرار داد ودر حالی که این مصرع را می‌خواند به طرف مرید خود به راه افتاد:" اشک ریز آمده است ابر بهار" از آنجایی که "امیرخسرو" در موسیقی و صدای خوش بسیار معروف بوده است صدای دلنشین و جادویش درتمام فضا پیچید، "حضرت نظام‌الدین" با شنیدن صدای "امیرخسرو" بی اختیار به وجد آمد وبی اختیاراز جا برخاست. هنگامی که مقابل امیرخسرو ایستاد، "امیرخسرو" مصرع دوم را برای مرید خود خواند و گفت: "ساقیا گل بریز باده بیار" با شنیدن مصرع دوم مرید به وجد و سرور

آمد و دامان و گریبان خود را چاک داد وتا مدتی دراین حالت سرور باقی ماند. از آن پس بر اساس این واقعه، این جشن در بین مسلمانان نیز معروف گشت. بطوریکه امروزه در "بسنت" بر سر تمامی بزرگان دین و اولیا در هند گل‌های زرد خردل نثار می‌شود. در ایالت "راجستهان" هند در درگاه و بارگاه "حضرت چشتی" در منطقه‌ی "اجمیر شریف" ماه "بسنت" با شکوه هرچه تمام‌تر جشن گرفته می‌شود.

گفته می‌شود نظام‌الدین اولیا که به خاطرغم از دست دادن "تقی‌الدین نوح" خواهر زاده‌ی خود شش ماه تمام تبسمی بر لب نگشوده بود پس از این جشن به وجد آمد و لبخند زد. امروزه در هند در این ماه بر سر مزار و درگاه خواجه صاحب" چراغ دهلی"، و "حضرت اولیا" این جشن به خوبی و با رونق خاصی برگزار می‌شود. قوالان ابتدا در محل خانقاه قدیمی "حضرت نظام‌الدین" اولیا سپس بر سر مزار "مولانا تقی‌الدین نوح" با خواندن قوالی "بسنت" یعنی ماه و فصل خوشی و شادمانی را به همراه گل‌های زرد رنگ خردل جشن می‌گیرند.(فرهنگ اصفیه، ج اول، ص ۴۰۳-۴۰۲)

شاعران خوش ذوق اردو زبان سرزمین هند از این واژه نیز به زیبایی در اشعار خود استفاده کرده‌اند. گویی آنان نیز سرور خوش بسنت را حس کرده‌اند.

وان تو ہے زرپوش یہاں میں ہوں زرد رنگ — وان تیرے گھر بسنت ہے یاں میرے گھر بسنت

مؤمن (همان، ص ۲۰۲)

گروا بنا کے رشید مخقب سے محتسب — جاتا ہے اس تمام پر جاوے جہاں بسنت

انشاء (همان، ص ۲۰۲)

جو دیکھے تیری زعفرانی کو — عرق عرق ہی رہی رونے شرم‌سار بسنت

ظفر (همان، ص ۲۰۲)

تو نے لگائی آکے یہ کیا آگ اے بسنت　　　جس سے کہ دل کی آگ جاگ اے بسنت

انشاء (ہمان، ص ۳۰۲)

آتے نظر ہیں دشت و جبل زرد ہر طرف　　　ہے اب کے سال ایسی ہی اے دوستان بسنت

انشاء (ہمان، ص ۳۰۲)

۱۔ لو پھر بسنت آئی　　　پھولوں پہ رنگ لائی

چلو بے درنگ　　　لب آب گنگ

بجے جل ترنگ

من پہ امنگ چھائی　　　پھولوں پہ رنگ لائی

لو پھر بسنت آئی

(انجم، جمیل احمد، اردو ادب بیسویں صدی میں، ص ۲۹۸)

رنگ دے رنگ　　　رنگ دے قدیم رنگ

عمر گھٹ گئی تو کیا　　　ڈور کٹ گئی تو کیا

یہ ہوائے تند و تیز　　　رخ پلٹ گئی تو کیا

آ گئی بسنت رُت

اور اک پتنگ دے

(ایضا، ص۳۰۲)

بَسنت پھولنا: محاورہ سرسوں کے پھول کھلنا۔ زرد رنگ کا چھاجانا۔ ہرطرف زرد ہی زرد دکھائی دینا۔ (حسن خان، رشید، ص۱۱۲)

به معشوق به صورت کنایه "بسنتی پوش" می‌گویند چنانچه شاعر اردو زبان هند ناسخ می‌فرماید:

غم اگر مجھ کو یوں ہی ہے اس بسنتی پوش کا   جسم تو کیا زرد سب میرا لہو ہو جائے گا

ناسخ (نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ۱۹۷۲م، ص۹۸)

از همین تلمیح به صورت محاوره این عبارت به کار برده می‌شود "بسنت کی خبرنہ ہونا" ایں محاوره زمانی به کار برده می‌شود که شخصی آنقدر در عالم خود غرق است که از آمدن بهار نیز خبری ندارد. درباره‌ی اظهارعدم واقفیت به کار و یا در رمان بی‌تجربگی نیز این تلمیح که در قالب محاوره نیز درآمده است به کار برده می‌شود.

جو ہے بہار اس کو خزان کا خطر بھی ہے   اے باغبان بسنت کی تجھ کو خبر بھی ہے

امیر (همان، ص۹۸)

رنگت تپ درون سے میری ہوگئی ہے زرد   ان کو مگر بسنت کی اب تک خبر نہیں

داغ (همان، ص۹۸)

صائب تبریزی در مدت سفر طولانی خود به هند که قریب بر هشت سال به طول انجامید به برخی از آداب و رسوم هند خو گرفته بود چنانچه در بسیاری از اشعار خود از کلمات هندی و تلمیحات خاص آن نیز استفاده می‌کند. از جمله: "بسنت" وی قصیده-ای در مدح ظفرخان احسن به مناسبت فرا رسیدن بهار (بسنت هند) سروده است:

تیزرو بال فشان گردد از غبار بَسنت　　رود بهار گردد از گل عذار بَسنت

گذشت فصل خزان شکسته رنگین‌ها　　رسید موسم رنگین نوبهار بَسنت

بهار با همه سامان بی‌نیازی رنگ　　کند گدائی رنگ از گل عذار بَسنت

چه نقش‌هایی تماشا فریب زد بر آب　　به روی خاک بماناد نوبهار بَسنت

هزار رنگ متاع ملال اگر داری　　به باد میدهش یک نفس شعار بَسنت

بهار دست به دست از چمن هوا گیرد　　چو گل کند زکف دست‌ها نگار بَسنت

گلی زچهره‌ی احباب می‌توان چیدن　　غنیمت است چو ایام گل بهار بَسنت

چه همچو برگ خزان دیده رفته‌ای از دست　　رخی به رنگ ده از اسیر لاله زار بَسنت

خمیر مایه‌ی قوس و قزح شده است زمین　　زبسکه ریخت زهر سو گل از کنار بَسنت

سواد هند که چون زاغ آمدی به نظر　　شده ست چون پر طاوس از بهار بَسنت

شده است مرغ هوا یک قلم چو بوقلمون　　زبس بلند شد است از زمین غبار بَسنت

درین دو روز که طاووس رنگ جلوه گراست　　شکسته رنگی خود می‌کنم به کار بَسنت

بهار را به حنابندی چمن بگذار　　به دست رنگ زردی چهره‌ی غبار بَسنت

ز رنگ‌های عجب کرده بهارانست　　چرا سپند نسوزم به روزگار بَسنت

کجا به چیدن گل دست گل فروش رود　　چنین که دست و دلم می‌رود به کار بَسنت

هزار پرده‌ی رنگین کشید بر رویم شکسته رنگ مبادا گل عذار بَسنت

به ملک هند کنون یک گل زمینی نیست که چهره‌اش نبود گل گل از نثار بَسنت

چگونه مصرع رنگین زطبع سر نزند که سایه بر سرم افکند شاخسار بَسنت

به خاک پای گل و آشنایی بلبل که به ز روی بهار است پست کار بَسنت

چنانکه صحبت رنگین نمی‌رود از یاد همیشه در دل من هست خار خار بَسنت

چرا چو گل نزنی خنده بر جهان صائب ببین که با که ترا یاد کرده یار بَسنت

بهار جود ظفرخان صبح پیشانی که سرخ روز گل اوست لاله‌زار بَسنت

به اینقدر که گل عارض تواش رو داد یکی هزار شد امروز اعتبار بَسنت

نمانده سوده‌ی لعل و زمرد و یاقوت به روز جشن تو از بسکه شد به کار بَسنت

همیشه بزم تو از اهل طبع رنگین باد میان لاله‌رخان هست تا شعار بَسنت

(جعفری، یونس، ارمغان ادبی، ص۲۴۷-۲۴۶)

جالب توجه اینجاست که این نسخه در ایران نمی‌باشد و از قلم افتاده است. این قصیده را صائب در برهانپور (یکی از شهرهای جنوب هند) سروده خاک این شهر و اطراف آن متمایل به سیاهی است صائب نیز این گونه اشاره می‌کند:

سواد هند که چون زاغ آمدی شده است چو پر طاووس از بهار بَسنت

صائب بین سال‌های ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ این قصیده را سرود. چون در همین تاریخ در هند بوده است و با ظفرخان احسن تخلص و شاهجهان شاه به برهان پور سفر می‌کند.(همان، ص۲۴۷)

این فصل در هند از اوائل اسفند ماه شروع می‌شود همانطور که ششم فروردین در عهد جمشید روز مهمی بوده است پنجمین روز اول ماه بهار (گاما) را در هند جشن می‌گیرند و مردم به همین مناسبت لباس زرد بر تن می‌کنند و گل‌های زرد جعفری را به گردن می‌آویزند. پادشاهان مغول و در پایان آن زمان این روز را محترم می‌شمردند و جشن و چراغانی برپا می‌کردند. شاعران نیز از حال و هوای بهار مسحور می‌شدند و به شعرسرائی روی می‌آورند.

واما بسنت در مخمس نظیر اکبرآبادی: (۱۷۳۵-۱۸۳۰ میلادی)

جب پھول کا سرسوں کے ہوا آکے کھلنتا[1]

اور عیش کی نظروں سے نگاہوں کا لڑنتا[2]

ہم نے بھی دل اپنے کے تئیں کرکے نچنتا[3]

اور ہنس کے کہا یار سے اے لکڑ بھونتا[4]

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

اک پھول کا گیندوں کے منگا یار سے بجرا

دس من کا لیا ہار گدھا ہاتھ کا گجرا

۱-کھیلنا۔

۲-لڑنا۔

۳-بے فکری۔

٤-لٹھ باز۔

جب آنکھ سے سورج کی ڈھلارات کا کجرا

جا یار سے مل کر یہ کہا اے مرے رجرا[1]

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

تھے اپنے گلے میں تو کئی من کے پڑے ہار

اور یار کے گجرے بھی تھے اک دھون[2] کی مقدار

آنکھوں میں نشہ بھے کے ابلتے تھے دھوں دھار

جو سامنے آتا تھا یہی کہتے تھے للکار

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

پگڑی میں ہماری تھے جو گینڈوں کے کئی پیڑ

ہر جُھونک میں لگتی تھی، بسنتوں کے تئیں ایڑ

ساقی نے بھی مٹکے سے دیا منھ کے تئیں بھیڑ

ہر بات میں ہوتی تھی اسی بات کی آ چھیڑ

۱۔راجہ۔

۲۔آدھا من، بیس سیر۔

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

پھر راگ بسنتی کا ہوا آن کے کھٹکا

دھونسے[1] کے برابر وہ لگا باجنے مٹکا

دل کھیت میں سرسوں کے ہر اک پھول سے اٹکا

ہر بات میں ہوتا تھا اسی بات کا لٹکا

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

جب کھیت پہ سرسوں کے دیا جاکے قدم گاڑ

سب کھیت اٹھا سر کے اپر رکھ لیا جھجاڑ

محبوب رنگیلوں کی تھی اک ساتھ لگی جھاڑ

ہر جھاڑ سے سرسوں کے بھی کھتی تھی ابھی جھاڑ

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

خوش بیٹھے ہیں سب شاہ و وزیر آج آہاہا

۱-بڑانقارہ۔

دل شاد ہیں ادنیٰ و فقیر آج آہاہا
بلبل کی نکلتی ہے صفیر آج آہاہا
کہتا یہی پھرتا ہے نظیرؔ آج آہاہا

سب کی تو بسنتیں ہیں پہ یاروں کا بسنتا

۲۔بسنت:

کرکے بسنتی لباس سے برس دن کے دن
یار ملا آن کر ہم سے برس دن کے دن
کھیت پہ سرسوں کے جا، جام صراحی منگا
دل کی نکالی میاں ہم نے ہوس دن کے دن
سب کی نگاہوں میں دی عیش کی سرسوں کھلا
ساقی نے کیا ہی لیا واہ یہ جس دن کے دن
خلق میں شور بسنت یوں تو بہت دن سے تھا
ہم نے تو لوٹی بہار عیش کی بس، دن کے دن

آگے تو پھرتا رہا غیروں میں ہو زرد پوش
ہم سے ملا پر وہ شوخ کھاکے ترس، دن کے دن

گر چہ یہ تہوار کی پہلی خوشی ہے زیاد
عین جو رس ہے سو وہ نکلے ہے رس دن کے دن

لوٹے گا پھر سال بھر گلبدنوں کی بہار
یار سے مل لے نظیر آج برس دن کے دن

۳۔بَسَنت:
مل کر صنم سے اپنے ہنگام دل کشائی
ہنس کر کہا یہ ہم نے اے جان! بسنت آئی

سنتے ہی اس پری نے گل گل شگفتہ ہو کر
پوشاک زرفشانی اپنی ؤوہیں رنگائی

جب رنگ کے آئی اس کی پوشاک پر نزاکت
سرسوں کی شاخ پر گل پھر جلد اک منگائی

اک پنکھڑی اٹھا کر نازک سی انگلیوں میں

رنگت پھر اس کی اپنی پوشاک سے ملائی

جس دم کیا مقابل کسوت[1] سے اپنے اس کو

دیکھا تو اس کی رنگت اس پر ہوئی سوائی

پھر تو بہ صد مسرت اور سو نزاکتوں سے

نازک بدن پر اپنے پوشاک وہ کھپائی

چمپے کا عطر مل کر موتی سے پھر راہ لی چمن کی

دیکھی بہار گلشن بھر طرب فزائی

جس جس روش کے اوپر جا کر ہوا نمایاں

کس کس روش سے اپنے آن و ادا دکھائی

کیا کیا بیاں ہو جیسے چمکی چمن چمن میں

وہ زرد پوشی اس کی، وہ طرز دلربائی

صد برگ نے صفت کی نرگس نے بے تامل

۱۔پوشاک

لکھنے کو وصف اس کا اپنی قلم اٹھائی

پھر صحن میں چمن کے آیا بہ حسن و خوبی

اور طرفہ تر بسنتی ایک انجمن بنائی

اس انجمن میں بیٹھا جب ناز و تمکنت سے

گلدستہ اس کے آگے ہنس ہنس بسنت لائی

کی مطربوں نے خوش خوش آغاز نغمہ سازی

ساقی نے جام زریں بھر بھر کے مے پلائی

دیکھ اس کو اور محفل اس کی، نظیر ہر دم

کیا کیا بسنت آکر اس وقت جگمگائی

(خضر سلطان، رانا، کلیات نظیر اکبرآبادی، ص۶۹۷-۶۹۳)

۱۔ بیٹھے وہ زردپوش جھلک سے بنا بسنت

دونوں طرف سے آج اٹھی جگ مگ بسنت

(آبرو)

۲۔ہماری اس بسنتی پوش کے آنے سے مجلس میں

پڑی ہے دھوم تاباں اس طرح گویا بسنت آئی

(تاباں)

۳۔اس ادا ناز سے آتی ہے جو تو مجلس میں

کیا مرے یار سے سیکھی ہے تو رفتار بسنت

(ثنا اللہ فراق)

۴۔غم اگر مجھکو یو نہیں ہے اس بسنتی پوش کا

جسم تو کیا زرد سب میرا لہو ہو جائے گا

(آتش)

۵۔سرخ و سپید رنگ سے ہوتا ہے آشکار

وہ جسم نازنیں ہے عبیر و گلال کا

(کرامت علی شہید)

۶۔کس طرح ہتھیلی پہ جما دے کوئی سرسوں

نشاط سے کب ہو کف دل دار بسنتی

(کرامت علی شہید)

۷۔واں تو ہے زردپوش میں ہوں زرد رنگ

واں تیرے گھر بسنت ہے ... میرے گھر بسنت

(مومن)

بَسَنت

۱۔چندرتوں میں سے پہلی رت جب آفتاب برج حمل و حوت میں ہوتا ہے۔ مارچ (چیت) سے آخر مئی بیساکھ تک رہتا ہے۔(ہنود اس کی آمد کا تیوہار مناتے اور بسنتی لباس پہنتے ہیں)۔

بسنت کا پھول کھیلتا ہے سوجیوں یاقوت رمانی

کرو مل کر سہیلیاں سب بسنت کے تائیں مہمانی

(قلی قطب شاہ،ک،۱۰،۳۴)

شاخ گل پہنے کلائی میں کلی کا کنگنا

زرد جوڑے پہ بسنت اپنا دکھائے عالم

(ذوق،د،۲۸۹)

مدن کی اس دین کو بسنت کی اس نشانی کو سنبھال کر رکھ۔ (نانک، کتھا، ۸۲)۔بَسَنت رَتو: موسم بہاران۔بَسَنتی: زرد پیلا۔

۲۔وہ میلہ جو بہار کے موسم کی آمد پر منایا جاتا ہے ہندو دیوتاوں کے استھانوں پر اور مسلمان فقرا کے مزاروں پر زرد پھول یا چادر چڑھاتے ہیں۔

بہار آتے ہی رنگ لاتے ہیں ہم　　　　بسنت اس پری کو دکھاتے ہیں ہم

(سخن بیمثال، ۱۸۵۵، ص ۱۱۳۸)

بسنت آیا اور چلا گیا، شیو راتری آئی اور گذر گئی ۔۔۔ مجھے گھر جانے کا موقع نہ ملا ۔ (پریم چند، رادراہ، ۲۲۱)

۳۔ وہ گیت جو بسنت راگنی میں بہار کے زمانے میں گائے جاتے ہیں۔

بیٹھے ہیں زردپوش جھلک سیں منا بسنت

چاروں طرف سیں آج اٹھے جگ میں گا بسنت

(دیوان آبرو (۱)، ۱۳۰)

سن کر بسنت مطرب زریں لباس سے

بھربھر کے جام پھر منے گل رنگ کے پیو

(نظیر اکبرآبادی، ک، ۳۱)

۴۔ راجپوتوں کی ایک رسم جس میں دلہن کے لیے بسنت کے موقع پر کپڑے یا زیورات بھیجے جاتے ہیں۔ (تاریخ ہندوستان، ۴، ۱۷۹)

۱۔ وہ رسم جس میں بھاٹ، برہمن وغیرہ ابتدائے ربیع میں پھول اور آم کا بور امیروں اور رسیوں کی نذر کرتے ہیں اور انعام پاتے ہیں۔ (توصیف زراعات، ۲۵۹)

۲۔ گسم یا کڑ کا پھل، گسم کا پودا

۵۔ لہو رنگ کا بسنت لیا دو کہ کھیلیں

ہمیں اس کھیل عاجز ہیں توں استاد

(قلی قطب شاہ، ک، ۲: ۸۷)

بَسنت پَنچمی

بسنت پنچمی "بسنت در معنای بهار و پنجمی" چاند کی پانچویں تاریخ.اسمیں اجالے ےلے پاکھ کی ہو یا اندھیرے کی: در اصل تاریخ پنجم ماه را گویند که پانزده روز اول ماه را روشن و پانزده روز دیگر ماه را به تعبیری تاریک گویند.

بسنت سر تاج تمام اعیاد و جشن‌های فصول است چنانچه "الهه‌ی عشق کرشن" در کتاب "بهگوت گیتا" می‌گوید: "من از میان فصول بسنت هستم".

این فصل را به تعبیری نوروز نیزمی‌نامند. در تمام دنیا فصل "بسنت" یا بهار از اهمیت خاصی برخوردار است. شاعران فارسی زبان، عربی زبان و اروپائیان هر کدام به نوعی از این فصل زیبا یاد می‌کنند.

در روایات آیین هندوئیزم آمده است که "برهما" الهه‌ی آفرینش تولد سلسله وار عالم را شروع کرده است تا ماه "چیت" تمام کون و مکان عالم را کامل ساخته است، به همین دلیل در "بسنت پنچمی" الهه‌های "برهما" و "ویشو" در هند طی مراسم خاصی مورد پرستش قرار می‌گیرند.

بِی جمالو

بی جمالو به زنی گفته می‌شود که بین دیگران جنگ ودعوا به راه می‌اندازد و خود را به کنار می‌کشد وبعد خود حنگ و دعوا را نظاره می‌کند. بی جمالو زمانی نام یکی از زنان بزرگ ایالت اودھ (لکنھو) بود. او عادت داشت بین دیگران تفرقه بیاندازد و از جنگ ودعوا بین دیگران هیچ ابایی نداشت به همین خاطر این مثل در مورد وی مشهور گشت که "بھس میں چنگی ڈال جمالو دور کھڑی"

بِی جمالو کی طرح ڈال کے بھس میں چنگی دوڑتی پانی کو ہو، آگ لگا دیتی ہو

جان صاحب(همان،ص۱۰۹)

پیربُھچڑی کی کڑھائی

'پیربُھچڑی' نام غیر حقیقی مردی دو جنسیتی است که قوم 'ہیجڑے' وی را ولی، پیر و جد اعلی خود می‌دانند. وی را 'پیران بُھچڑی' 'میر بُھچڑی ' و 'میر بھوچی' هم می‌نامند.به گفته‌ی این دسته از افراد پیر این گروه لباس زنانه می‌پوشید و با رقصیدن امرار معاش می‌کرد. وی به طور معمول شش ماه مرد وشش ماه زن می‌شد. روزی به درگاه خداوند عرض کرد که با این وضعیت نام من چگونه زبانزد خواهد شد. حکم رسید که نام تو از یک فرقه‌ای بر خواهد آمد و همان اولاد خاندان تو خواهد شد. به همین مناسبت 'ہیجڑے'خود را از نسل وی می‌دانند.

هنگامی که شخص جدیدی به این فرقه وارد می‌شود در زمان و روز خاصی غذایی'دیگ' به نام 'پیربھچڑی کی کڑھائی'بار گذاشته می‌شود و به عنوان تبرک و نذری به نام وی بین افراد همین دسته تقسیم می‌شود. گفته می‌شود هر کس غیر از افراد این گروه و دسته اگر از غذای بار گذاشته بخورد همانند این اشخاص دو جنسیتی رفتار می‌کند. محل تولد این شخصیت 'پیربُھچڑی' در 'لکھنوء(هندوستان)' گفته می‌شود.

امروز این قوم در سرتاسر هند به چشم می‌خورند آنها به صورت گروهی پس از اینکه دریابند در محلی عروسی و یا نوزادی متولد شده است بدانجا رفته وبا حرکات زنانه به پایکوبی می‌پردازند وتمام مایحتاج روزانه و گاهی سالیانه‌ی خود را از صاحب خانه دریافت می‌کنند. جالب توجه این‌جاست این گروه به طرز عجیبی از تولد نوزادان و مراسم ازدواج مردم محله به محله در سرتاسر هند به خوبی واقف‌اند و در اسرع وقت در محل حاضر می‌شوند و تا زمانی که مبلغ یا خوراکی‌های فراوانی به آن‌ها داده نشود، محل را ترک نمی‌کنند. این قشر در اکثر ایالت‌های هند به خصوص در لکھنو در خیابان‌ها با لباس‌های زنانه(ساری) اکثراً در حال دست‌افشانی هستند و هنگامی که مقابل شخصی برای دریافت پول می‌ایستند ابتدا به طرز خاصی دست می‌زنند. در گذشته جایگاه آنها در محل حرمسراهای شاهان بوده است. گاهی از شخصیت خاص آنها در فیلم‌ها و سریال‌های امروزی در هند نیز استفاده می‌شود.

۱- پیر بُچھڑی: ہیجڑوں کا پیر

۲- پیر بُھچڑی کی فاتحہ کا حلوا یا پکوان جو ہیجڑا بنانے کے وقت خاص کر ہیجڑوں کو تقسیم کیا جاتا ہے۔ (اردو لغت، تاریخی اصول پر، ج۳، ص ۵۰۲)

تاناشاه/تاناشاہی

در زبان "تلنگی"(زبان دکنی جنوب هند) تانا به معنی "بچه" می‌باشد. پادشاه دکّن که ابوالحسن نام داشت دارای خلق و خوی بچه‌گانه‌ای بود به همین دلیل به وی"تاناشاه" می‌گفتند. درکنایه نیز به شخصی گفته می‌شود که بسیار حساس است و دارای خصلت و خلق و خوی بچگانه باشد و "تاناشاهی"به سیستم و نظام حکومتی اطلاق شود که در آن بی قانونی موج می‌زند و به خاطر بی عقلی و بی‌درایتی شاه وقت حکومت را هرج و مرج فرا می‌گیرد و حاکم از رعایا وقت کاملا غافل است.

ابوالحسن تانا شاه، هم عصر اورنگ زیب(عالمگیرشاه،۱۱۱۸-۱۰۶۸) بود. این پادشاه آنقدر با نزاکت و تمیز بود که در طول زندگی خود هرگز "پان"[۱] نخورد و به دلیل

۱- "پان" در لغت به نوعی بوتهٔ گرمسیری و برگ آن می‌گویند که در سرتاسر شبه‌قاره هند و پاکستان به غیر از دو ناحیهٔ سند و پنجاب به کثرت می‌رویند. رنگ این برگ سبز درشت شبیه قلب و به بزرگی یک کف دست می‌باشد. هندی‌ها از"پان" به جای آجیل استفاده نموده و آن‌را می‌جوند. در داخل پان مقداری عصارهٔ پوست درخت مغیلان، قدری گچ یا آهک، بوتون برگ گل و ادویه‌جات مخصوص ریخته و برگ را به شکل دلمه می‌پیچند پس از جویدن دهان و دندان‌ها کاملاً قرمز می‌شوند. صائب تبریزی در این باره نیز شعر سروده اما در نسخه‌های چاپ ایران بدلیل ندانستن کلمهٔ "پان" حذف شده و تنها در نسخهٔ خطی هندوستان موجود می‌باشد.

حساسیت به بوی عطر هرگز به خود عطر نمی‌زد. پس از فتح "دکّن" هنگامی که اورنگ زیب "تاناشاه" را به زندان انداخت از وی پرسید: برای قتل خود چه روشی رامی‌پسندی! تاناشاه در جواب گفت برای مرگ من تنها کافی است کسی در مقابل دیدکان من لباس کثیف بپوشد و ازمقابل من بگذرد. سرانجام اورنگ زیب گاوچرانی را با لباس بسیار کثیف مقابل تاناشاه فرستاد و شاه از دیدن این منظر مغزش ترکید و فوراً از دنیا رفت.

۱ـ تانا: چھوٹا سا بچّہ، شیرخوار بچّہ

'شعر به زبان دکنی است'

نہ سمج سی بڈی کینجن کوں

گریو تانا جو گاے گا تانا

(بحری. کف، ۱۳۳، ص۱۷۱، اردو لغت. تاریخی اصول پر. ج۳، ص۸۹۹)

۲ـ تانا بچّی: شیرخوار بچّی

۱ـ تانے بچیاں کے پیاس سوں سینے جگر سوکھے

مکن ز بادۂ لعلی لب چو مرجان سرخ　　ز پشت دست ندامت مساز دندان سرخ

و یا

چو خون که در دلم از آرزوی بوسه کند

در آنزمان که کند سبز من لب از پان سرخ

می دو آتش را نشه‌ای دگر باشد

خوش آنزمان که لب یار گردد از پان سرخ

(صائب تبریزی، نسخهٔ خطی هندوستان)

کیسا غدر کیا ہے ہزاروں ہزار حریف

(اکبر، بیاض مراثی، ۱۳، ۱۷۸۵، ایضاً، ج ۲، ص ۸۹۹)

۳۔تاناشاہ: والی گولکنڈہ ابوالحسن کا لقب جو بہت ہی نازک مزاج تھا، (مجازاً) بہت نازک طبع، بڑا نازک مزاج۔

۱۔تاناشاہ کیا یار پر نازک دماغی ختم ہے

عطر صندل کا جو سونگھا درد سر ہونے لگا

(مظہر عشق، ۳۳، ۱۸۷۲، ایضاً، ج ۲، ص ۸۹۹)

۲۔دارا کا حیلہ انسان کا تھا، ہاں مزاج میں تاناشاہ سے دوگز آگے۔ (علامہ راشد الخیری، ۲۱۷، ۱۹۳۵ء، ایضاً، ج ۲، ص ۸۹۹)

۴۔تانا دیوانہ جس کی چھٹی نہ پروانہ، کہاوت:

۱۔اس کی نسبت کہتے ہیں جو فضول جھگڑوں میں پڑا رہے۔

۵۔تاناشاہی: نازک، نازک دماغ، نازک دماغی، تاناشاہ سے منسوب۔

۱۔جہاں ایک سے ایک تاناشاہی مزاج کا آدمی ہوتا ہے۔ (دلی کی چند عجیب ہستیاں، ۸۷، ۱۹۴۳، ایضاً، ج ۲، ص ۸۹۹)

ایک ٹٹی خس کی ہے، بنگلہ ہے اپنے آپ ہیں　　　ہم بھی تاناشاہ ہیں اس مختصر خس خانہ میں

(سحر) (نیازی، محمود اشاریہ تلمیحات، ص ۱۲۱)

تیس مارخان

می‌گویند اگر انسان بزدل و ترسویی ادعای دلیری و شجاعت کند و به وی بصورت طنز و کنایه "تیس مارخان" می‌گویند.(نور اللغات)

گفته می‌شود که مردی سپاهی‌زاده تا مدت‌ها از بیکاری خانه نشین شده بود. هنگامی که تمام دارایش را یکجا تمام کرد برای یافتن لقمه نانی پا از خانه بیرون گذاشت. هنگام رفتن همسر سپاهی زاده سی عدد لذو[1]"شیرینی گرد" در طرفی گذاشت تا در راه به کار آید. خمیر شیرینی‌های لذو را که همسر سپاهی‌زاه ورز داده بود هنگام شب گویا ماری از آن چشیده بود و شیرینی‌ها به زهر مار آغشته شده بود. زن و شوهر که از این اتفاق پاک بی خبر بودند که شیرینی‌ها به سم مار زهرآلودی آغشته شده پس از طی فرسنگ-ها راه هنگام ظهر ناگهان سپاهی‌زاده گرسنه شد، زیر سایه‌ی درختی نشست و ظرف لذوها(شیرینی‌ها) را باز کرد و همین که می‌خواست یکی از شیرینی‌ها را بر دهان بگذارد سر و کله‌ی راهزن‌ها پیدا شد. از آن‌جایی که پیش سپاهی‌زاده بیچاره غیر از لذو(شیرینی) چیز دیگری نبود این بود که تمام سی عدد لذو(شیرینی) که اتفاقاً تعداد راهزن‌ها همین قدر بود، یکی یکی بین آنها تقسیم کرد. راهزن‌ها پس از خوردن شیرینی‌های مسموم، همانجا در جا جان باختند. سپاهی‌زاده هنگامی که این ماجرا را دید بی درنگ دماغ تک تک راهزن‌ها را برید و میان دستمالی گذاشت و به راه افتاد. در راه به شهری رسید و مطابق رسم و رواج آن زمان می‌بایست تاره واردان به شهر به دربار پادشاه وقت انعاماتی پیش‌کش می‌کردند.

سپاهی‌زاده پس از دیدن پادشاه شهر از دلیری‌های خاندان خود با آب و تاب بازگو کرد. و با افتخار هر چه تمامتر دماغ تمام راهزن‌ها را مقابل دیدگان پادشاه گذاشت. اتفاقاً در میان دماغ‌های بریده دماغ سرکرده‌ی راهزنان قزاق نیز به چشم می‌خورد که کل شهر از

۱- لذو نوعی شیرینی گرد و زرد و نارنجی‌رنگ هندی که از آرد نخود و ماش تهیه می‌شود ومعمولاً در تمامی مراسم جشن در معابد پخته و خورده می‌شود اصطلاحاً زمانی که جشن گرفته می‌شود و یا خبر خوشی شنیده می‌شود در زبان اردو و هندی می‌گویند " لدو بانت لو" و یا هنگام خوشحالی بیش از حد میگویند."میرے دل میں لذو پھوٹ گیا ہے" یعنی بیش از حد خوشحال شدم. در اواخر ماه مارچ و ماه مه و ژوئن و ژوئیه در هندوستان که فصل رسیدن یا اصطلاحاً "نورام" است معمولاً میوه‌فروشان در حالی که آم (انبه) می‌فروشند می‌گویند. لذو ہے لذو...آو، لے لو لذو.(بیا لذو بخر) در اصل با حالت استعارگونه، همانندی و یکسانیت میوه آم (انبه) را به لحاظ شیرینی، زردرنگی به لذو نسبت می‌دهند.

چپاول‌های او در امان نبودند. پادشاه با دیدن دماغ بریده‌ی راهزنان بسیار خشنود شد و سپاهی‌زاده را از انعامات و بخشش‌های شاهی مالامال ساخت و او را سرکرده‌ی سپاهیان خود ساخت. از آن به بعد نام "تیس مارخان" در کل آن شهر مشهور گشت تا جایی که آوازه‌ی شجاعت و دلیری وی تا مدت‌ها بر سر زبان‌ها جاری بود.

۱۔(لفظاً) وہ شخص جس نے تیس جانور یا آدمی مارے ہوں۔

(مجازاً) زبردست یا بہادر، کارنمایاں انجام دینے والے، (طنزاً) اس شخص کے لیے استعمال کرتے ہیں جو بہادری کے سلسلے میں بہت زیادہ شیخی دکھائے۔

۱۔ بندوق سے نواب صاحب کہاں کے تیس مارخان ہو جائیں گے۔(خیالات آزاد، ۱۰۲، ۱۸۹۷، اردو لغت، (تاریخی اصول پر)، ج۵، ص۸۱۳)

۲۔بڑے بڑے تیس مارخانوں۔۔۔نے ان کے آگے گردنیں جھکادیں۔(مقالات شبلی، ۸: ۱۵۸، ۱۹۱۲، ایضا، ج۵، ص ۸۱۳)

۳۔تیس مارخان بنے پھرتے ہیں۔ کہاوت:

۱۔ بڑی جواں مردی دکھاتے ہیں، خواہ مخواہ اکڑے پھرتے ہیں۔
۲۔ صاحب بہادر کی بڑی کرکری ہوئی،۔۔۔بڑے تیس مارخان بنے پھرتے تھے۔(راج دلاری، ۹۸، ۱۹۱۳، ایضاً، ج۵، ص۸۱۳)

۴۔تیس مارخانی: تیس مارخان سے اسم کیفیت، زبردستی، دھونس۔

۱۔ جو شخص کسی پولیس والے کو بے ایمانی، رشوت۔۔۔اور تیس مارخانی کے جرائم میں موقوف کرائے گا اس کو موقوف شدہ پولیس مین کی جگہ دی جائے گی۔(اودھ پنچ، لکھنو، ۱۱، ۳۹: ۳، ایضاً، ج۵، ص۸۱۳)

۵۔ نکلی بڑ سے ہے ترچھوں کی تیس مارخانی   چوروں کو ڈاکوں کو یاد آ رہی ہے نانی

(فرہنگ آصفیہ، ج اوّل، ص۶۵۹)

ٹپکے کاڈر

ٹپکے کاڈر: کنایتاً به معنی ترس و هراس از آفت و مصیبت است.(نوراللغات)

۱-" شیر کا مجھے اتنا ڈر نہیں ہے جتنا ٹپکے کاڈر ہے"

ترجمه: آنقدر از شیر هراسی ندارم که از مصیبت و بدبختی می‌ترسم.

می‌گویند سربازی برای بدست آوردن روزی و معاش سوار بر قاطری شد و به راه افتاد. رفته رفته شب شد و تاریکی و سوت و کوری شب همه جا را فرا گرفت. از طرفی هراس از رعد و برق و آمدن باران شدید نیز سرباز را نگران کرده بود تا اینکه به کلبه‌ی محقر پیرزنی که در وسط جنگل بود پناه برد.

سرباز از پیرزن پرسید: مادرجان! اینجا که شیر نمی‌آید! آخر من قاطرم را بیرون بسته-ام. پیرزن جواب داد: پسرم نمی‌دانم و هیچ خبر هم ندارم که شیر می‌آید یا نه و نه هراسی از آن دارم، من نگران آفت و مصیبت هستم و از آمدن مصیبت و بدبختی می-ترسم چرا که نجات یافتن از بدبختی و آفت محال است. اتفاقاً شیری هم که قاطر را زیر نظرداشت حرف پیرزن را شنید که این مصیبت وبدبختی واقعاً چیست، که از من هم ترسناک‌تر است. در همین حین قاطر متوجه حضور شیر شد و شروع کرد به سر وصدا راه انداختن. شیر دریافت که گویا این همان آفتی است که پیرزن از آن در هراس بوده است. سرباز نیز با شنیدن صدای قاطر چماق در دست گرفت و در تاریکی شب شیر را به هوای قاطر زد،شیر که دریافته بود که این همان آفتی است که پیرزن از آن یاد می-کند، هیچ صدایش درنیامد. نیمه شب سرباز همان شیر را همان قاطر فرض کرده و بر رویش نشست و به شهر دیگری رسید. آن شب که باران تندی نیز شروع به باریدن گرفته بود، سرباز قاطر(شیر) را بر درختی بست و خود زیر سکوی عمارتی ایستاد تا باران تمام شود. آن عمارت در اصل قصر پادشاه همان شهر بود. هنگام صبح مردم به دور سرباز جمع شدند و شیر را بسته به درخت دیدند. مردم از دیدن شجاعت و دلاوری سرباز جوان بسیار خشنود شدند و سرباز را به عضویت ارتش و دلاوران جنگی خود ملحق ساختند.

۱-ٹپکے کا ڈر: چھت وغیرہ سے پانی بوند بوند گرنے کا خطرہ۔

شمع گریاں، رو کے کہتی ہے زبان حال سے

رات بھر ٹپکے کا ڈر رہتا ہے کیونکر سوئیے

(سخن بے مثال، ۹۲، ۱۸۷۳، اردو لغت تاریخی اصول پر، ج۶، ص۱۵۰)

۲۔ جب برسات آئی اور ٹپکے کا ڈر ہوا۔۔۔ تو پھر سر چھپانے کو بھی جگہ نہیں ملے گی۔ (نشاط عمر، ۲۲۱، ۱۹۱۱، ایضا، ج۶، ص۱۵۰)

۳۔ (کنایتاً) آفت آنے کا خوف:

ٹپکا مژگاں سے لہو ہو کے جگر آخر کار ایک مدت سے اسی ٹپکے کا ڈر تھا ہم کو

(ذوق)

۴۔ دیدۂ تر کو تو اتنا بھی نہ سوجھا حافظ

پھوٹ کر رونے سے ٹپکے کا بھی ڈر ہوتا ہے

(میخانہ خلد، ۱۲۰، ۱۹۲۱، ایضا، ج۶، ص۱۵۰)

ٹوپی والوں کا قتل عام

سربازان ارتش ابدالی‌ها و دُرّانی‌ها کلاه‌های سرخ می‌پوشیدند. به همین خاطر آنان را کلاه پوش خطاب می‌کردند. اما امروزه در ادبیات اردو معشوق را "کج کلاه" می‌نامند.

به خاطر قتل و غارت و خون‌آشامی‌های نادرشاه دُرّانی و احمدشاه ابدالی در هند بانوان بچه‌های خود را با گفتن کلاه داران می‌ترساندند و گاهی اوقات آوردن نام آنان را نیز ننگ می‌دانستند.

از طرفی از آنجایی که معشوق نیز همیشه در صدد ظلم و ستم بر عاشق خود است لذا با تیر نگاه خود عاشقان را همچون مرغ بسمل می‌کشد به تعبیری در ادبیات اردو او را نیز "کلاه دار" یا "کلاه پوش" می‌نامند.

چنانچه می‌گوید:

۱۔کوئی عاشق نظر نہیں آتا ٹوپی والوں نے قتل عام کیا
(میر.ک.۱۰:۱.۱۱۰.ایضا.ص ۳۴)

۲۔(لفظا) وہ آدمی جو ٹوپی پہنے ہوا۔ (شبلی سالگ)

۳۔قزلباش: احمد شاہ ابدالی اور نادرشاہ درانی کی فوج کا ہر سپاہی۔(یہ سپاہی لال ٹوپیاں پہن کر آتے تھے یہ ٹوپی والے کہلاتے تھے جنہوں نے قتل عام کیا۔

۴۔وہ واقعہ جو دہلی میں رونما ہوا اور جس میں ایک محبوب کی خاطر درگرو ہوں میں قتل عام ہوا(کنایتاً) معشوق۔

۵۔کم نہیں کچھ ٹوپی والوں سے وہ طفل کج کلاہ دیکھیے تنہا دلا ہم اس کو کیوں کر جایئں گے

اس کے کوچے میں گزار کب ہوا ہے فوج اشک　　ساتھ اپنے لے کر درّانی کا لشکر جاینں گے

(شاہ نصیر، چمنستان سخن، ۱۸۸، اردو لغت تاریخی اصول پر، ج۶، ص ۱۳۲)

جان عالم کا طوطا' طوطی جان عالم'

(یکی از والیان ایالت اودھ (لکھنو) است)

"جان عالم کاطوطا" به شخصی می‌گویند که بسیار حراف باشد و حِرفه و کسبه‌اش، داستان گویی و دیگران را سرگرم کردن است.(مأخذ فسانه عجایب)

'میرصاحب اورمرزاجی کاکیا مقابلہ! میرصاحب غریب ایک معمولی داستان گو اورمرزا جان عالم کے طوطی، امیروں کے کھلونے جہان دیکھا تھال طباق وہیں ناچے ساری رات'

ترجمه: میرصاحب کجا و میرزا جان کجا! میرصاحب بیچاره و فقیر یک داستان سرای معمولی است. و میرزاجان‌عالم، طوطی دربار کجا، بازی و سرگرمی پولداران، هر جا که چشمش به پول و پله می‌افتاد همانجا بساط پایکوبی را تمام شب مهیا می‌کرد."

منشی رجب علی بیگ سرور داستان جالب و شنیدنی این طوطی را در افسانه‌ی عجائب به رشته‌ی تحریر در آورده است.

شاهزاده "فُسحت آباد" "جان عالم" طوطی پُر حرف و ورّاجی را خرید و به همسر محبوب خود "ماه طلعت" تقدیم کرد. روزی "ماه طلعت" خود را آراست به طوری که تمام دوستان وهمراهان وی در قصر از زیبائی او تعریف کردند اما طوطی خاموش ماند. "ماه طلعت" وقتی از طوطی زیبائی و حسن و جمال خود را پرسید طوطی به جای تعریف و تمجید پرت و پلا گفت. ماه طلعت بسیار افسرده شد و منتظر آمدن همسر خود گشت. هنگامی که "جان عالم" به قصر وارد شد از طوطی به وی شکایت کرد.

"جان عالم" نیز از این رفتار طوطی بدش آمد و به طوطی بد و بیراه گفت. طوطی در جواب گفت: اگر من "انجمن آرا" را قبلا ندیده بودم حتما از "ماه طلعت" تعریف می-

کردم و می‌گفتم که او زیباترین است. اکنون به نظر من در برابر او زیبائی "ماه طلعت" هیچ است.سپس درباره‌ی زیبائی شاهزاده خانم "انجمن آرا" که در سرزمین عجائب نگار بود چنان تعریف و تمجید کرد که جان عالم ندیده یک دل نه صد دل عاشق وی شد و همان روز به همراه وزیر طوطی خود به طرف سرزمین "عجائب نگار" به راه افتاد.در راه شاهزاده با مصیبت‌های بسیاری مواجه شد. در مسیر راه گرفتار طلسم‌های بی‌شماری شد و اسیر دام جادوگران گردید اما سرانجام پس از مصیبت‌های فراوان به سرزمین "عجائب نگار" رسید. با کر و فر تمام "انجمن آرا" را به عقد خود درآورد و در قبال جهیزیه خراج چندین ایالت را گرفت و به وطن خود بازگشت.

اما سالیان سال گذشت تا به وطن خود بازگردد. به خاطر غداری وزیر خود تا چندین سال نیز در زندان اسیر شد و پس از سالیان سال رنج و تحمل از مصیبت‌های وارده بر خود و همسرش بالاخره به وطنش بازگشت. طوطی هم به فسحت آباد رسید و "ماه طلعت" همسر جدید شاهزاده را حسابی روسیاه کرد و بین هر دو ماه طلعت و طوطی بر سر زیبائی ملکه بسیار جر و بحث درگرفت. تا جائی که با این حرکت طوطی بین شاه و ملکه اختلاف افتاد و طوطی از میان این آب گل آلود ماهی گرفت.

جوگی / جوگ

جوگی (Yogi) : ف : اهل سلوک ، سالک ، عامل ذکر که ضبط حواس و حبس دم و غیره را می‌داند ، سالک یا طالب وصل به حق.

جوگی: ہندوستان میں سنتوں اور سادھوؤں کا ایک طبقہ جوگی کہلاتا ہے۔ جوگی یوگ سے ہے۔ یہ لوگ سخت سے سخت ریاضت اور نفس کشی کرتے ہیں اور ہمیشہ یاد خدا سے مصروف رہتے ہیں۔ جوگ لینا محاورہ ہے بہ معنی دنیا چھوڑ دینا اور ریاضت میں منسلک ہوجانا۔ اسی طرح جوگی کس کے میت، مثل بھی رائج ہے۔ جوگ بہ جوگ، جوگیا، بھیس، جوگیا رنگ سب جوگ سے ہیں۔ جوگیا رنگ یعنی گیروارنگ ہندوستان کے سادھوؤں سنتوں اور خداشناسی کا رنگ مانا جاتا ہے۔ (نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص ۳۳٦)

شاعران اردو زبان هند نیز از این تلمیح بی‌بهره نمانده‌اند، چنانچه میر تقی میر می‌گوید:

۱- مسافر سے کرتاہے کوئی بھی بیت

مثل سچ ہے جوگی ہوئے کس کے میت

(میر تقی میر)

۲- ہوگیا جوگی وہ قاتل پر ہے خونریزی وہی

بدلے مندروں کے پڑے رہتے ہیں چکر کان میں

(ناسخ)

۳- پڑا تم پہ ایسا کہو کیا یہ جوگ

لیا اواسطہ جس کے تم نے یہ جوگ

(میر حسن)

۴- چلی بن کے جوگن وہ باہر کے تئیں

دکھاتی ہوئی چال ہرہر کے تئیں

(مثنوی)

۵- جوگیا بھیس کیے چرخ لگائے ہے بھبوت

یا کہ بیراگی ہے پربت پہ بچھائے کمل

(قصیدۂ نعتیہ)

۶۔ جوگی: جوگ لینے والا شخص، ہندو فقیر، آزار، بن باسی، سنیاسی

۱۔ بہر شہر کشور بیٹھا نیوڑی
منگایا سو جوگی جنگم سیوڑی

(حسن شوق، د، ۵۔۱۰، ۱۵۶۳، ہمان، ج۶، ص۹۵۱)

۲۔ موراک کفنی بھا گے جوگی جنگم پر نہ چلے
آزاد سوں تیاگ لے سب تن جلایا ہائے ہائے

(غواصی، ک، ۲۰۳، ۸۰ ۱۶۷، ہمان، ج۶، ص۹۵۱)

۳۔ جوگی اینت شیخ کو کہنا عجب نہیں
ہے وہ مرید داڑھی کے ایک ایک بال کا

(محب، د، ۱۷۹، ہمان، ج۶، ص۹۵۱)

۷۔ اپنے وقت میں وہ بڑا جوگی، تپشی، اور دھرمی تھا۔ (آرائش محفل، افسوس، ۱۸۰۵،۲۰۱، ہمان، ج۶، ص۹۵۱)
۸۔ ان میں بھی جوگی سنیاسی ہیں جو برہنہ یا ننگ دھڑنگ....... بھیک مانگتے پھرتے ہیں۔ (اجتہاد، ۳۶، ۱۹۰۷، ہمان، ج۶، ص۹۵۱)

۹۔ جوگی: سَپیرا
۱۰۔ جادوگر، شعبدہ باز

۱۔وہ جوگی جو جاتے ہیں اگر آئیں

دکھلائیں وہ گل کہ آنکھیں کھل جائیں

(گلزار نسیم،۱۱۱، ۱۸۳۸، ہمان، ج ۶، ص۹۵۱)

۱۱۔ جوگی پن: سنیاسیوں کا سا روپ بھرنے یا جوگ لینے کی حالت

۱۔ اسلام میں جوگی پن نہیں ہے۔ (سیرۃالنبی،۲: ۱۱۷، ۱۹۱۴، ہمان، ج ۶، ص۹۵۱)

۱۲۔ جوگی تھا سو اٹھ گیا آسن رہی۔ بھبوت۔ کہاوت:

۱۔ وقت نکل گیا اب تدبیر لا حاصل ہے، مکیں کا یادگار مکان رہ جاتا ہے۔ (نجم الامثال،۱۲۹)

۱۳۔ جوگی جُگت جانے نہیں گیرو میں کپڑے رنگے تو کیا ہوا ہُوگا۔ کہاوت:
سیاسی یا جوگی بننے کے اصول سے ناواقف ہیں اور دکھاوے کے لیے گیرو میں کپڑے رنگ لیے ہیں، ظاہر آرا کی نسبت بولتے ہیں۔ (محاورات ہند، نجم الامثال،۱۲۹، ج ۶، ص۹۵۲)

۱۴۔جوگی لڑیں گے کھپروں کا مفت میں نقصان ہوگا۔ کہاوت:

۱۔بڑوں کے جھگڑے فساد میں چھوٹوں کا نقصان ہوتا ہے

جب متخاصمین کے تنازع سے اوروں کو پہنچ تو یہ مثل بولتے ہیں

(نجم الامثال،۱۲۹، گنجۂ اقوال و امثال،۱۹۷)

۱۵۔ جوگی کا سا پھیرا: سرسری ملاقات، مختصر وقت کے لیے ملنا، جوگی والا پھیرا۔

۱۔اس آنے کی کیا مجھکو خوشی پابندی اس میں کا ہے کی

بھولے سے ادھر بھی آ نکلے اک جوگی کا سا پھیرا ہے

(دیوان انجم،۱۳۸، ۱۹۰۵، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۲)

۱۶۔ جوگی کا لڑکا کھیلے گا تو سانپ سے: ہر کوئی اپنی تربیت کے بہ موجب کام کرتا ہے۔ (جامع اللغات)

۱۷۔ جوگی کا میت: بے سروپا آدمی کسی کا دوست نہیں ہوتا۔ (دریائے لطافت، ۸۹، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۲)

۱۸۔ کسی کے متر اور پاتر کسی کی نار۔ کہاوت:

"یعنی یہ (دونوں) کسی کے وفادار نہیں ہوتے، آزاد کی دوستی کا کیا بھروسہ، جوگی دوست نہیں بن سکتے اور فاحشہ عورت بیوی نہیں بن سکتی"۔ (جامع اللغات، نجم الامثال، ۱۲۹، گنجۂ اقوال وامثال، ۹۷، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۲)

۱۹۔ جوگی کس کے میت (ہوتے ہیں)۔ کہاوت:
"تارک الدنیا فقیر کسی کے بھی دوست نہیں ہوتے، مسافر کا اعتبار نہ کرے"۔

۱۔مسافر سے کوئی بھی کرتا ہے پیت

مثل ہے کہ جوگی ہوئے کس کے میت

(سحر البیان، ۹۳، ۱۷۸۳، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۲)

۲۰۔ جوگی کو بیل بلا۔ کہاوت:
ذمہ داری کا تھوڑا سا کام بھی مصیبت ہوتا ہے۔ (جامع اللغات)

۲۱۔ جوگی کی پیت کیا۔ کہاوت:
جوگی کی دوستی کا کوئی اعتبار نہیں، وہ ہمیشہ پھرتا رہتا ہے۔ (جامع اللغات)

۲۲۔ جوگی کی کیا میت اور قلندر کا کیا ساتھ۔ کہاوت:
ان (دونوں) کی دوستی کا کوئی اعتبار نہیں۔ (جامع اللغات)

۲۳۔ جوگی مارے چہار ہاتھ۔ کہاوت:
اگر جوگی کو ماریں تو راکھ ہاتھ کو لگتی ہے، بے فائدہ کام کی نسبت کہتے ہیں۔ (جامع اللغات)

۲۴۔ جوگی / جوگا کی تانیث: لائق، قابل، مناسب۔

۱۔ بیٹاں بیاہنے جوگی ہوئیں اورماں باپ نے ان کو کسی نہ کسی کے سر مڑھا۔ (ایامی، ۲۷، ۱۸۹۱، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)

۲۵۔ جوگیا: جوگی سے منسوب یا متعلق، جوگیوں کا سا، جوگیوں کی وضع قطع کا۔
۱۔ اس کے جوگیا بھیس کو بناوٹ۔۔۔ کہنے لگا۔ (نثر بے نظیر، ۱۰۹، ۱۸۰۲، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)
۲۔ یہ آدمی لا بنے قد کا خوبصورت تھا اور جوگیا لباس پہنے ہوئے تھا۔

۲۶۔ گیروے رنگ کا، پیلے رنگ کا جو کسی قدر سرخی مائل ہو، ملاگیری۔
۱۔ سر پر پھول دار ٹوپی گلے میں پڑی ہوئی جوگیا رنگ کی ریشمی چادر۔ (پریم چند، واردات، ۹۷، ۱۹۳۶، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)

۲۷۔ موسیقی۔ جوگ معنی۔

۱۔بجاتی وہ جوگن جہاں جوگیا

تو واں بیٹھتی خلق دھونی رما

(سحر البیان، ۱۱۰، ۱۷۸۳، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)

۲۔پھر اس پہ ایسا ہی مطرب نے جوگیا گایا

کہ بن کھڑا ہوا اک آہ آتشیں کا سانپ

(انشاء ک، ۳۰، ۱۸۱۸، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)

۳۔ دیہوت یعنی، 'دھا' یہ سر الہیا بلاول میں اچھا اور جوگیا وغیرہ میں ناگوار معلوم ہوتا ہے۔ (تحفۂ موسیقی، ۹۰۲، ۱۹۳۶، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)

۲۸۔ جوگیانہ: جوگیوں کا، جوگیوں کا سا۔
۱۔ جوگیانہ سیلی اور موتیوں کا کنٹھا گلے میں بیراگن ہاتھ میں اور 'یاہو' کا نعرہ زبان پر۔
(لکھنو کا شاہی اسٹیج، ۴۳، ۱۹۵۷، ہماں، ج ۶، ص ۹۵۲)

۲۹۔ جوگیشوَر: جوگ کا تختی

۱۔ رسم ہے کہ جب بعد بارہ (۱۲) برس کے میلہ کنبھ کا آتا ہے تو وہاں نیا جوگیشور بہ طور حاکم مع ایک مصاحب کے آئی پنتھ کے جوگیوں میں مقرر ہوتا ہے۔ (تحقیقات چشتی، ۷۵۰، ۱۸۶۳، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۳)

۳۰۔ جوگیوں کا ڈنڈ بیراگیوں کے سر۔ کہاوت:
خطا کوئی کرے اور سر کسی کے پڑے۔ (گنجینۂ اقوال و امثال، ۹۷، جامع اللغات، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۳)

جوگ

۱۔ ملاپ، پیوستگی، جوڑ، میل، سنجوگ

۲۔ تلنگوں کی پلٹن سہ بندی کے لوگ

تھے کھیڑے پہ تھا توپ خانے سے جوگ

(جنگ نامہ دو جوزا، ۲۱، ۱۷۹۳، بہ نقل از اردو لغت) (تاریخی اصولوں پر، ج ۶، ص ۹۳۶)

۳۔ اس لڑکی کا تمہارے ہی گھر جوگ تھا۔ (اپ و، ۷: ۸، ۱۹۳۳، ہمان، ص ۹۳۶)

۴۔ ستاروں سے ملاپ، قران

۱۔ خدا کے کرم سے ہوا جوگ یہ

دیا حق نے آرام کا بھوگ یہ

(مثنوی ابورب کشن کنور، ۹۳، ۱۸۳۳، ہمان، ص ۹۳۶)

۲۔ وگرنا بڑا سخت یہ جوگ تھا

مگر واہ رے تیری قدرت خدا

(سیر افلاک، ۱۶، ۱۹۰۲، ج ۶، ہمان ۹۳۶)

۵۔نیک ساعت، شبھ گھڑی، موقع، وقت۔ (فرہنگ آصفیہ؛ نوراللغات)

۱۔دھریں عشق طوطی او مینا پہ لوگ

اسے مول لینے جواہر سوں جوگ

(رضوان شاہ وروح افزاء، ۲، ۱۶۸۲ء، ج۶، ہمان۹۳۶)

۲۔دو نین تھے اس چنچل جیوں کھنجن

جن کے دیکھے مرگ پکڑے جوگ بن

(فائز دہلوی، د، ۵۰۲، ۱۳۰، ۱۷)

۶۔(ہندو) گیان دھیان کے ذریعے خدا سے وصل حاصل کرنا، درویشی، ریاضت، نفس کشی، مراقبہ، تپسیا

۱۔یو بھوگ ہی گیان ابھوگ ہی گیان

یو جپ ہی تو گیان جوگ ہی گیان

(من لگن، ۱۵۰۰، ۱۷، ج۶، ہمان، ص۹۳۶)

۲۔ سچ مچ یہ تو بیراگ میں بھرے اور جوگ میں کھرے ہیں۔ (آرائش محفل، افسوس، ۳۹، ۱۸۰۵، ج۶، ہمان، ۹۳۶)

۳۔یونانی فیلسفوں میں اشراقیت، عیسائیوں میں رہبانیت اور ہندوؤں میں جوگ اس اعتقاد کا نتیجہ ہے۔ (سیرۃالنبی، ۵: ۲۳، ۱۹۳۵، ج۶، ہمان، ۹۳۶)

۷۔طور، طریق، ڈھنگ:

کامیابی کا نکل آتا ہے جوگ

کچھ نہ کچھ بر بنچ رچ لیتے ہیں لوگ

(دہم پد (ترجمہ)، ۱۰۳، ۱۹۰۳ء، ج۶، ہمان، ص۹۳۶)

۸۔ موسیقی (ایک راگ کا جو شام کو گایا جاتا ہے، یہ راگ عموماً کم گاتے ہیں۔

۱۔کوئی فن میں سنگیت کے شعلہ ور

برم جوگ لچھمی کے لے پر ملو

(سحر البیان، ۳۷، ۱۷۸۳ء، ج۶، ہمان، ص۹۳۶)

۲۔ ایک۔ ۔ ۔ حکیم نے جوگ راگنی کی تصویر کھینچنے میں کمال کیا ہے۔ (مخزن، اگست، ۲۳، ۱۹۰۷ء، ج۶، ہمان، ص۹۳۷)

۹۔ (جوگیوٹ) لباس، وضع قطع، نیز جوگیوں کی سی وضع قطع یا طریقہ جو کسی صدمہ یا غم میں اختیار کی جائے۔

۱۔کیا کہیں گے جو لوگ دیکھیں گے

آپ کا جب یہ جوگ دیکھیں گے

(بحر الفت، ۳۸، ۱۸۵۷ء، ج۶، ہمان، ص۹۳۷)

۱۰۔ ایک دائرہ کے بہت سے ٹکڑے جو ہفت طبقہ البروج سے ناپے جاتے ہیں۔ (فرہنگ آصفیہ، نور اللغات)

۱۱۔ توبہ، تزکیہ نفس

۱۔ کہا جاتا ہے کہ اس قسم کی عدم قابلیت پراشچت (کفارے) کے لیے مناسب جوگ، کرنے سے دور ہو سکتی ہے۔ (قانون ورواج نیود، ۱:۱، ۲۰، ۱۹۳۱ء، ج۶، ہمان، ص۹۳۷)

۱۲- بیلوں کی جوڑی

۱- مزارع دو دو سو بیلوں کی جوگ کو۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ناکارہ بنا دیں گے۔ (دانہ و دام، ۳۹، ۱۹۴۳، ج ٦ ہمان، ص ۹۳۷)

۱۳- چاند کی گردش کے راستے کا ایک حصہ جو اٹھائیس نکشتروں کے مطابق ہے؛ کاندھے پر جوار رکھنا، جوتنا؛ (تیر وغیرہ ہتیار جوڑنا؛ علاج، معالجہ، دوا دارو یا نتیجہ، انجام؛ (حساب) جمع، جوڑ، میزان

۱۴- لائق، قابل، موزون، شایان، زیبا، (کبھی، کے، اضافی کے ساتھ اور کبھی، کے، کو حذف کر کے بولتے ہیں)

۱- جیسے دیکھ حیران تر لوگ ہے

کہ تجہ جوگ و و رام کے جوگ ہے

(حسن شوق، ۵، ۸۰، ۱۵۶۳، ج ٦، ہمان، ص ۹۳۷)

۲- تھا میں تو نہ اس جواب کے جوگ

گر ہیں توجہ تے میں جگ تے او لوگ

(من لگن، ۱۱۱، ۱۷۰۰، ج ٦، ہمان، ص ۹۳۷)

۳- جب بیا ہے جوگ ہوئی تب راجہ رانی اپنے دل میں فکر کرنے لگے۔ (بتال پچیسی، ۲۷، ۱۸۰۳، ج ٦، ہمان، ۹۳۷)

۴- پودوں کو پانی دینے کےلیے اپنے ڈیل کے جوگ کوئی چھوٹی کوئی بڑی گگری لیے اسی طرف آرہی ہے۔ (شکنتلا (ترجمہ) ۳۲، ۱۹۲۸، ج ٦، ہمان، ص ۹۳۷)

۱۵- سمت، طرف، مانیں، من جانب، از روئے۔ (فرہنگ آصفیہ)

۱٦- جوگ ابھیاس: جوگی کی ریاضت اور طور وطریق

۱- جب جوگ ابھیاس کرے تو دیکھے۔ (جوگ بششٹھ (ترجمہ) ۱: ۱۱۳، ۱۸۹۰، ج ٦، ہمان، ص ۹۳۷)
۲- جوگ ابھیاس تو نے ایک مرض کی دوا مانگی، خدا کو رحم آیا ہم نے بنائی۔ (مکاشفات آزاد، ۵، ۲۰۳، ۱۹۰۳، ج ٦، ہمان، ص ۹۳۷)

۱۷۔جوگ اشیر، جوگیشر، جوگیشور: یوگ یا یوگا کا عالم، یوگیوں کا سربراہ، وہ عالم جس کے بارے میں کہا جاتے کہ اس نے مافوق الفطرت یا مافوق الانسانی طاقت حاصل کر لی ہے، جادوگر، مقدس علوم کا ایک استاد، دیوتا، پجاری، بھگت وغیرہ۔

۱۸۔جوگ آسن: (ہندو) ریاضت کا خاص طریقہ جو استغراق یا محویت کے لیے جوگی لوگ اختیار کرتے ہیں۔

۱۹۔جوگ بر: مناسب شوہر، لائق بر، کفو، ہم پلہ مرد

۱۔ مگر یہ ضرور ہے کہ اس کے بابا کسی جوگ بر سے اس کا بیاہ کرنا چاہتے ہیں۔ (شکنتلا (ترجمہ) ۵۳۔ ۱۹۳۸، ج۶، ہمان، ص۹۳۷)

۲۰۔جوگ بن پکڑنا محاورہ: جوگی بن کر جنگل میں رہنا، دنیا ترک کردینا

۱۔دو نین ان کے تھے چنچل جیوں کھینچن

جن کے دیکھے مرگ پکڑے جوگ بن

(فائز، د،۵،۲۰۵، ۱۷۱۳، ج۶، ہمان، ص۹۳۸)

۲۱۔ جوگ بھولنا: محاورہ: فقیری کے آداب یاد نہ رہنا، عبادت و ریاضت بھول جانا۔

۱۔پھر تو شہزادہ بھولا اپنا جوگ

اس سے پوچھا عجب ہے یہ سنجوگ

(حسرت (جعفر علی)، طوطی نامہ، ۱۱۰، ۱۷۸۵، ج۶، ہمان، ص۹۳۸)

۲۲۔جوگ پٹ: وہ پتلی پٹی نما لنگوٹ جو سنیاسی یا جوگی اپنی ستر پوشی کے لئے باندھ لیتے ہیں

۲۳۔جوگ پڑنا محاورہ، ستاروں کا ملاپ ہونا، قران ہونا

۱۔ذروں کی طرح فال کے سودے میں ہوں برباد

کیسا مرے طالع میں پڑا جوگ زحل کا

(قدر، کد، ۱۳۳، ۱۸۸۲، ج۶، ہمان، ص۹۳۸)

۲۴۔ جوگ تجنا محاورہ: (کسی غم یا صدمے وغیرہ سے) جوگیوں کی وضع اختیار کر لین

۱۔میں نے ترے کارن جو تجا جوگ ز ناخی

طعنے مجھے اب دیتے ہیں سب لوگ ز ناخی

(رنگین، دیوان رنگین وانشا، ۵۱، ۱۸۳۵، ج۶، ہمان، ۹۳۸)

۲۵۔ جوگ چال: وہ زمانہ جب آفتاب (اپنی گردش پوری کرنے کے بعد) خط استوا سے گزر جاتا ہے، اعتدال شب و روز، اعتدالین

۱۔ جوگ رَمانا محاورہ: جوگ سادھنا، حبس دم کرنا

۲۶۔ جوگ سادھنا محاورہ:

۱۔ حبس دم کرنا، ریاضت کرنا، تپسیا کرنا
۲۔ سامری کے دھیان میں بیٹھی پوجا پاٹ کر رہی تھیں، سامری کے نام پر جوگ سادھ رہی تھیں۔ (طلسم ہوش ربا، ۴: ۱۵۲، ۱۸۹۰، ج۶، ہمان، ۹۳۸)
۳۔ کسی زمانے میں مہارشی نے بڑا کڑا جوگ سادھا تھا۔ (شکنتلا (ترجمہ)، ۵۲، ۱۹۳۸، ج۶، ہمان، ص۹۳۸)

۲۷۔فقیری اختیار کرنا، دنیا ترک کر دینا

۱۔ کس کے پیچھے بروگ لیا ہے اور کس کے لیے یہ جوگ سادھا ہے۔ (گل بکاولی، ۲۷، ۱۸۰۳، ج۶، ہمان، ۹۳۸)

۲۸۔جوگ سمانا محاورہ: تیاگنے کی دھن سوار ہونا

۱۔یہ آنکھ پھڑکتی ہے خدا خیر کرے آج

آنکھوں میں ہے کیوں جوگ سمایا مرے اللہ

(ظریف کے ڈرامے، ۳: ۲۵۸، ۱۸۹۰، ج۶، ہمان، ص۹۳۸)

۲۹۔ جوگ کا جوگ: (مجازا) نحس ستاروں کا ملاپ

۱۔ زانچہ ہمایوں میں جوگ کا جوگ ہے اس لئے رفع نحوست کےلیے آپ کو فقیری اختیار کرنا چاہیے۔
(لکھنوکی تہذیبی میراث، ۲۲۰،۱۹۷۵،ج ۶، ہمان، ۹۳۸)

۳۰۔ جوگ کا جوگی: کسی جوگ کا پیرو، ایک ہی جوگ کا چیلا

۱۔ جوگیوں میں رسم ہے کہ بالعوض سلام کے دو دفعہ آدیس آدیس اپنے جوگ کے جوگیوں سے کہتے ہیں۔ (تحقیقات چشتی، ۷۵۳، ۱۸۶۴،ج ۶، ہمان، ص ۹۳۸)

۳۱۔ جوگ کرنا: محاورہ: ریاضت کرنا، دنیا چھوڑ کر خدا کی عبادت میں لگ جانا، جوگی بننا

۱۔اسی وضع کرتے ہیں اکثر یو جوگ

نہیں جوگ کرتے یہ کرتے ہیں جھوگ

(بتیال پچیسی، ۲، ۱۲۸۵،ج ۶، ہمان، ص ۹۳۸)

۲۔جوگی ۔ ۔ ۔ ۔ ایک جنگل میں جوگ کرنے لگا۔ (معظم بیجاپوری. گنج محفی (قدیم اردو)، ۱: ۲۷۳، ۱۸۰۲،ج ۶، ہمان، ص ۹۳۸)

۳۲۔جوگ کلا: علم و عمل ریاضت

۱۔ اس کے بعد راجا جوگ کلا سیکھنے لگا۔ (جوگ شیشھ (ترجمہ) ۲: ۱۱۷، ۱۸۹۰،ج ۶، ہمان، ۹۳۸)

۳۳۔ جوگ کمانا: محاورہ: ریاضت و عبادت کرنا، دنیا کا عیش و آرام ترک کر دینا، جوگ کرنا

۱۔پالا تھا جس کو جوگ کما کر وہ مرگیا

اٹھارویں برس میں جہاں سے گذر گیا

(مونس، مراثی، ۲: ۲۷۳، ۱۸۷۵،ج ۶، ہمان، ۹۳۹)

۲۔ اے ہمالہ کی بلند چوٹیوں۔ ۔ ۔ ۔ ۔ سیکڑوں رشیوں نے تمہاری شفقت اور پیار کی گود میں نواس کیے، صدہا جوگیوں نے تمہارے پہلوئے محبت میں جوگ کمائے۔ (مجد کی سرکار میں ایک سکھ کا ندرانہ، ۲۰، ۱۹۲۳، ج۶، ہمان ص ۹۳۹)

۳۴۔ جوگ کھونا: محاورہ: ریاضت و عبادت کا پھل گنوانا، روحانیت کھو رہنا، تپسیا ختم ہو جانا

۱۔ آخرکار خواہش نے اسے ستایا پھر۔ ۔ ۔ ۔ ۔ اس سے بھوگ کیا جوگ کھویا۔ (ستپال بچسی، ۳۰، ۳، ۱۸، ج۶، ہمان، ص ۹۳۹)

۳۵۔ جوگ لے کر بیٹھنا: محاورہ: جوگ لینا

۱۔ بجائے غذا ان کو کھا دیں وہ لوگ

بیابان میں بیٹھے ہیں لے کر وہ جوگ

(صدق البیان، ۳۸، ۱۸۹۳، ج۶، ہمان، ص ۹۳۹)

۳۶۔ جوگ لینا: محاورہ: ترک دنیا کرنا، فقیری اختیار کرنا، جوگی بن جانا،

۱۔ اب جوگ لے کر یہاں آرہا ہوں۔ (تذکرۂ غوثیہ، ۰، ۵، ۱۸۸۲، ہمان ج ۶، ص ۹۳۹)
۲۔ اے یہ کس کے پیچھے جوگ لیا ہے۔ (بالہ، ۶، ۱۹۶۱، ہمان، ج ۶، ص ۹۳۹)

۳۷۔ جوگ مایا: تپسیا یا ریاضت و عبادت کے ذریعے حاصل کی ہوئی طاقت، مافوق الفطرت افعال انجام دینے کی قوت؛ جوگ کی پراسرار طاقتوں کی دیوی

۱۔ وہ شکرگزار ہوا کہ ماتا نے اسے اپنے جوگ مایا کے روپ کے بھی درشن کرادئیے۔ (آگ کا دریا، ۲۲۰، ۱۹۵۶، ہمان، ج ۶، ص ۹۳۹)

۳۸۔ جوگ مایا جی: برہما کی بیوی، وہ دیوی جس کے قبضے میں جوگ کی پراسرار قوتیں ہیں۔

۱۔ لات کے نیچے جوگ مایا جی کا مندر ہے۔ (چراغ دہلی، ۳۲۲، ۱۹۰۳، ہمان، ج ۶، ص ۹۳۹)

۳۹۔ جوگ مایا جی کا پنکھا: (ہندو) جوگ مایا جی کے مندر (واقع قطب دہلی پر چڑھانے کے لیے جلوس کی شکل میں لے جایا جانے والا آراستہ پنکھا۔

۱۔ لیجئیے جوگ مایا جی کا پنکھا آگیا سب کے سب اس میں جا شریک ہونے ۔(فرحت، مضامین، ۵۶:۳۰، ۱۹۲۷، ج ۶، ص ۹۲۹)

۳۔ جوگ ندرا: نیند کی قسم جو مریدوں اور عقیدت مندوں کو مریدوں یا یوگیوں کی بتانے ہونے ریاضت کے ذریعے حاصل ہوتی ہے، نیم خوابی، نیم حالت استغراق، سونے جاگنے کی کیفیت یا بہ ظاہر نیند لیکن اصلیت میں عالم بیداری۔

جوگن

۱۔ جوگن: جوگی کی بیوی، فقیرنی

۱۔ ڈال کر شبنم کی مندری بے تکلف کان میں

اب کی ہولی میں بنایا گل کو جوگن اے صبا

(مصحفی، د، انتخاب رام پور، ۳۶، ۱۸۲۴، ہمان، ج ۶، ص ۹۵)

۲۔ رات چلی ہے جوگن ہوکر اوس سے اپنے منہ کو دھوکر

لٹ جھٹکائے، بال سنوارے اٹھ رے کالی کملی والے

(شاد عظیم آبادی، میخانہ الہام، ۳۲۵، ۱۹۲۷، ہمان، ج ۶، ص ۹۵)

۲۔ جوگنا: علم نجوم کے ذریعے ستاروں کا ملاپ دریافت کرنا

۱۔ جوگنے کا پھر اس نے کرکے دھیان

کہا اک مست کو ہے نیک قرآن

(حسرت (جعفر علی)، طوطی نامہ، ۲۹، ۱۷۸۵، ہمان، ج ۶، ص ۹۵)

۲۔جوگنی: بھوتنی، جادوگرنی

۱۔ بھوت، مسان، جوگنی، بھیروں اس میں آن آن نہاتے تھے اور لوتھوں کو اٹھا اٹھاکر کھاتے تھے۔ (مادھونل اورکام کندلا، ۱۰۸۱، ۱۸۰، ہمان، ج ۶، ص ۹۵)

۳۔ایک خبیث روح جو اچھی بُری قسمت پر اثرانداز ہوتی ہے۔

۱۔دھیان آتاہے بتوں کا کہیں جاتاہوں

جوگنی سامنے ہنگام سفر ہوتی ہے

(ریاض البحر، ۲۵۳، ۱۸۳۶، ہمان، ج ۶، ص ۹۵)

۵۔ (نجوم) وہ دیوی یا روحیں جن کے اختیار میں اچھے اور بُرے وقت ہوتے ہیں، سعد و نحس اوقات کی دیوی یا روح۔

۱۔ہے بائیں طرف جوگنی خوب چست

پڑا راؤ بھی اپنے گھر میں درست

(جنگ نامہ دوجوزا، ۳۹، ۱۷۹۳، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۱)

۲۔ہے اس کے ساتھ ان پانچوں کا سنجوگ

کہ جن کو جوگنی کہتے ہیں سب لوگ

(نوائے غیب، ۳، ۱۸۶۰، ہمان، ج ۶، ص ۹۵۱)

۳۔چاند کی تیس تاریخوں میں جوگنی آٹھ سمتوں میں ہوا کرتی ہے۔ (اردو، کراچی، ۱۱، ۱۹۳، ۱۹۷۵ء)

۶۔دُرگا دیوی کی پرستار، درگا دیوی کی سکھی (ان سکھیوں کی تعداد ۶۴ بتائی جاتی ہے)۔

۷-چوستھ جوگنی بونجه بیر

سو ماینی جو کہیں فقیر

(گنج شریف، ۲۲۷، ۱۲۵۳، ہمان، ج ۲، ص ۹۵۱)

۸- جادوگرنی، ساحرہ، یوگ جاننے والی عورت۔ (فرہنگ آصفیہ، نوراللغات)

۹- ایک پھول کا نام جس کا پودا لمبے قد کا ہوتا ہے عام طور پر آسانی سے اگ آتا ہے۔ کینا۔

۱۰- گل تسبیح،۔۔۔ چاندنی، جوگنی، غیرہ۔ (باغبان، سہارن پور، مارچ، ۱۳، ۱۹۰۷، ہمان، ج ۲، ص ۹۵۱)

۱۱- جوگنی چَکَّر: (نجوم) جوگنی کی گردش یا دورہ: پنڈت لوگ پترا پوتھی نکال کر رخصت کی ساعت دیکھتے ہیں آیا کس روز رخصت کے لیے سنگوں اچھا ہے دشاشول اور جوگنی چکر کے سامنے سفر نہ کرنا چاہیئے۔ (سہ ماہی، اردو، ۱،۵۱، ۱۹۳۱، ج ۲، ص ۹۵۱)

جتنی چادر دیکھئے اتنے پاؤں پھیلائیے

به اندازه‌ی چادر[1] و روواندازی که دارید پای خود را دراز کنید. این مثل بدین معناست که هیچ کاری را که در حد توان مالی و روحی و جسمی شخصی نیست نباید انجام داد.

می‌گویند روزی در فصل زمستان "اکبرشاه" شاه هندوستان دستور داد تا برای فقرا لحاف‌هایی دوخته شود و بین آنها تقسیم گردد. تمام کارها را به عهده‌ی وزیر خود "بیربل" سپرد و به وی فرمود هر زمان که لحاف‌ها آماده شد حتما به وی نیز نشان داده شود. "بیربل" وزیر شاه نیز لحاف‌ها را آماده کرد و به پیش شاه برد. اکبرشاه یکی از لحاف‌ها به رویش کشید و ملاحظه کرد که پایش از لحاف بیرون می‌زند. گویا طول لحاف‌ها کم گرفته شده بود در همان لحظه "بیربَل" این جمله را به خدمت شاه گفت و از آن به بعد این جریان به صورت ضرب‌المثلی نیز مرسوم گشت.

۱- چادر به معنای شمد و روانداز نیر می‌باشد. این حکایت ضرب‌المثل تلمیحی دقیقاً معادل فارسی آن "به اندازه گلیم خود پای خود را دراز کنید می‌باشد".

تنگ ہے دل وسعت دامان محشر دیکھ کر

اے جنون ہم پاؤں پھیلائے ہیں چادر دیکھ کر

(داغ)

جونپورکاقاضی

"قاضی جونپور" کنایه از انسان احمق و نادان است. می‌گویند روزی استادی از دست شاگرد خود ناراحت شد و به او گفت "ای نادان من که تو را از خَریت به آدمیت درآورده‌ام هنوز عقل و شعور پیدا نکردی"! در این اثنا از کنار مدرسه کوزه‌گری با خرش می‌گذشت وقتی صدای استاد را شنید به مدرسه آمد و گفت : مولوی عزیز،استاد گرامی، از این نوع خر من هم دارم اگر شما او را انسان بسازید بسیار ممنون خواهم شد. چرا که من هیچ فرزندی ندارم، از آنجا که استاد بسیار عالم و عاقل بود و می‌دانست که وی صاحب اولاد نیست به وی گفت : برای این کار صد روپیه می‌گیرم. خرت را اینجا بگذار و برو و یک سال دیگر برگرد و به جای خر، انسان تحویل بگیر. پیرمرد کوزه‌گر این شرط را قبول کرد و صد روپیه بابت این شرط پرداخت کرد و خرش را پیش استاد گذاشت و رفت. بعد از یک سال کوزه‌گر بازگشت. در این مدت استاد عزیز خر را فروخته بود و پولش را هم بالا کشیده بود. کوزه‌گر انسان خود را از استاد طلب کرد. استاد گفت : خر شما بسیار دانا بود به همین خاطر در عرض یک هفته آدم شد. و در این مدت من به وی خواندن و نوشتن آموختم و برای خود عالمی شد و اکنون به سمتِ قاضی به جونپور (ایالتی در هند) نیز رسیده است. کوزه‌گر بسیار خوشحال شد و پالان و طناب خرش را گرفت و فورا به طرف جونپور به راه افتاد. هنگامی که به دادگاه رسید جناب قاضی مشغول دادگاهی بود. کوزه‌گر رفت مقابل قاضی و طناب و پالن را به وی نشان داد و به او اشاره کرد که پیش وی آید. قاضی که از این حرکت عجیب و بی‌ادبانه تعجب کرده بود پس از دادگاهی وی را صدا زد و از او پرسید که این چه کاری بود که کردی! کوزه‌گر گفت : ای بابا! یک ساله همه چیز را فراموش کردی؟ جفت تو خیلی دلش برایت تنگ شده! من تو را از خریت به آدمیت رساندم و بابت آدم شدن تو صد روپیه هم پرداخت کردم. قاضی که حسابی هاج و واج مانده بود تمام داستان را از زبان کوزه‌گر

شنید، و به این منظور که مبادا روزی این واقعه مشهور گردد رقم قابل توجهی به کوزه‌گر داد و او را روانه ساخت. اما به وی هم نگفت که این داستان ماجرای دروغی است!

۱۔ جونپور کا قاضی: (کنایة) احمق، بیوقوف، نادان، جونپور کا قاضی۔۔۔ کی اصل میں ایک نقل بیان کرتے ہیں۔۔۔ اتنی سب سے بیوقوف، احمق، نادان، مورکھ۔ (مخزن المحاورات، ۳۸۱، ۱۸۸۵). اردو لغت (تاریخی اصولوں پر، ج ۱۲، ص ۹۲۳)

دَلّه

در زبان اردو دَلّه به زن فریب‌کار و مکار و حیله‌گر و همه فن حریف گفته می‌شود. در فارسی با تلفظ دَلّه صحیح می‌باشد. مشهور است در شهر حلب زنی دلال بود که با زهد و تقوی و تسبیح دروغین دیگران را به دام می‌انداخت و به خانه‌های آنان راه می‌یافت و به دروغ پیش‌گوئی می‌کرد و بدین طریق به همراه دامادهای خود تمام وسایل خانه‌ی مردم را به یغما می‌برد.بدین ترتیب او در شهر حلب از هزاران هزار خانه دزدی کرده بود. پس از خالی کردن شهر حلب به بغداد آمد و این شهر را نیز به یغما برد تا جایی‌که خلیفهٔ بغداد نیز از شر او در امان نبود. می‌گویند او آن‌چنان در دزدی ماهر بود که هرگز نه در انجام دزدی گرفتار شد و نه توانستند مال‌های دزدی شدهٔ مردم را دوباره از وی باز پس‌گیرند.

ز بہر آنکہ از بندے تو چوں ہر دم رہا گردد

کنوں ہر دم ہمی خواند کتاب حیلہ دلّہ

(حکیم فرخی)

گربه نه دست درازی مکر

با دله ده دله بازی مکن

(حکیم ابوالحسن زلالی)

ڈیڑھ اینٹ کی مسجد

هنگامی که هر شخصی به تنهایی به کار خود مشغول گردد و هر کسی که بر انجام کار خاصی نظرات متفاوتی داشته باشد و به قولی هر کس ساز خویش را بزند این مثل در زبان اردو به کار برده می‌شود.

می‌گویند در دهلی هزاران هزار مسجدهای کوچکی بود که توسط پتهانها (قومی جنگجو یک‌دنده در هند) و مغولان ساخته شده بود این قوم در گذشته حاکمان شهر دهلی بودند که به خاطرروحیه تند مزاجی و تندخویی بسیار معروف بودند آن قدر که در مساجدی که توسط غیر از قوم خود ساخته شده بود نماز نمی‌خواندند به همین منظور از آنجائیکه بسیار متمول نیز بودند برای نماز خواندن خود مساجد جداگانه‌ای می-ساختند. این مساجد در دهلی در مجاورت و نزدیکی یکدیگر ساخته می‌شدند. از این رو بدین مساجد "آجرمسجد" یا مسجدهای آجری اطلاق می‌شد.

امیر دیر و حرم سے الگ جو ہوتے ہیں

وہ ڈیڑھ اینٹ کی مسجد الگ بناتے ہیں

(امیر)

قصر حالی کے حوالی میں ذراتم مجروح

اپنی ڈیڑھ اینٹ کی مسجد نہ بنانا ہرگز

(مجروح)

رام کهانی

حماسه‌ی رزمی راماینه (Rãmãyana)

واژه راماینه از دو کلمه‌ی "رام" به‌اضافه‌ی "اینه" (=رام+ اینه) مرکب است و در اصل به‌معنی پناه گاه یا مأمن رام است ولی مجازا نام یک منظومه‌ی حماسی و رزمی اثر والمیکی (vãlmiki) شاعر و سخنگوی باستانی هندوستان، ناقل سرگذشت رام و سیتا[1] است.

راماینه (ماجرا یا سرگذشت رام)قدیمی‌ترین حماسه‌ی منظومه‌ی حماسی جهان و اولین منظومه‌ی حماسی و ملی هندوستان است و از این رو آن را (آدی‌کاویه Adi-kãvya) خوانده‌اند. این منظومه را "والمیکی"، پدر و بزرگ شعرای حماسی هند، در حدود سده‌ی پنجم قبل از میلاد مسیح سروده‌است.

بنا بر داستان‌های هندو، والمیکی در ابتدای حال به راهزنی کاروانیان اشتغال داشته ولی پس از مدتی منقلب شده و از کرده‌ی ناپسند خویش شرمنده و پشیمان گردیده و توبه‌ی نصوح کرده در یکی از جنگل‌های دامنه‌ی جبال هیمالیا تا پایان عمر در آشرم (Asrama) خویش به زهد و ریاضت پرداخته‌است.

والمیکی در ابتدا به شاعری نمی‌پرداخته‌است. یک روز در جایی که در رودخانه‌ی تمسا[2] بازمی‌گشت پرنده‌ای را دید که یک صیاد با تیر بی‌دریغ خود آن را به خاک و خون

---

۱ -رام (Rãma) در لغت به معنی دلپذیر، دلربا، خوب، برازنده است اما در اینجا نام پسر دشرته (Daŝa-ratha) پادشاه کوسالا است. راماینه از دو کلمه‌ی Rãma و Ayana مرکب به معنی سرگذشت یا ماجرای رام است.

۲- تمسا (Tones=tamosa). رودخانه‌ی تمسا که اکنون آن را تنس (tones) می‌خوانند از کوه‌های ریکشا (rikŝa) سرچشمه می‌گیرد و به یکی از شاخه‌های گنگ می‌ریزد.

کشید. والمیکی از مشاهده‌ی کشته شدن آن پرنده احساساتش سخت برانگیخته شد و این بیت را با تاثر شدید فی‌البداهه سرود:

Mānisā da Pratis Thāam Tvamagamah

Sasvatıh samah

Yat krauna mitunā de kama vadih

Kāmam hitam

در همان هنگام برهما، خدای آفریدگار بر او ظاهر شد و بدو نظر کرد و گفت همان‌گونه که این بیت را سرودی، ماجرای رام را نیز به نظم درآور! والمیکی چنین کرد و پایه‌ی نخستین اشعار رزمی حماسی را در هندوستان بنیاد نهاد. (نائینی، جلال، هند در یک نگاه، ص۴۵۴)

رام یا راما در اصل هفتمین نزول و ظهور الهه‌ی وشنو (ویشنو) است. رام ولی عهد و بزرگترین پسر پادشاه اجودهیا (ایودهیا) در هند در سوارکاری و سپه‌گری و تیراندازی بسیار ماهر بود راجه `دشرته` مایل بود پسر خود "رام" را جانشین خود سازد اما به‌خاطر توطئه‌های نامادری خود چهارده سال تمام از وطن تبعید شد به همراه همسر خود سیتا و برادر کوچک خود لکشمن (لچهمن) در جنگل‌های آن ایالت آواره شدند سیزده سال تمام با عافیت و سلامتی سپری کردند اما سال چهاردهم "راون" پادشاه ظالم و جابر "لنکا" همسر رام "سیتا" را به رور ربود و در نتیجه این عمل ناشایست جنگی میان "رام" و "راون" درگرفت و سرانجام "راون" در جنگ توسط "رام" کشته شد.

تمام واقعیات داستان "رام چندر حی" توسط مرتاضی به نام "بالمیکی"، (والمیکی) در کتاب معروف مقدس هندوان "رامائن" نوشته شد. این‌که داستان و واقعیات رامائن تا چه حد به لحاظ تاریخی از صحت و سقم برخوردارند بسیار مشکل است اما داستان "رام چندر" همچون سمبلی برای تقویت اخلاقی و روحیه انسانی در فرهنگ و تاریخ هندوستان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است "رام" در اطاعت و فرمان‌برداری، خوش‌اخلاقی و وفاداری و رحم‌دلی و عدالت و انسانیت و شجاعت و جرأت و ایثار، راست‌گویی، صداقت و تعهد به عهد و پیمان در زمان خود بی‌نظیر بوده است. در اشعار اردو نیز واژه رام در محاورات و اشعار در مقام و منزلت ویژه‌ای قرار دارد.

و اما سرگذشت و داستان رام

رام پسر راجه دشرته (Daŝartha) پادشاده کشور کوشالا (koŝalā) از خانواده‌ی نژاد ماه است. "در منابع زبان سانسکریت از کسپیوس (kaspios) مرتاض به اسم کشیب (kashyap) یاد شده‌است و از قصص و اساطیر پُرانها (puranas) که تفسیر وادها می‌باشند چنان استنباط می‌شود که این مرتاض دو زن داشت که اسم یکی دیتی (Diti) و نام دیگری اَدیتی (Aditi) بود. فرزندان "ادیتی" به اسم "دیتیه" و اولاد "دیتی" به نام "دِوتا" یا "دِیوتا" معروف شدند. باید اضافه نمود معنای "دیته" به زبان سانسکریت "روشن" و "درخشان" می‌باشد. گویند "دیتی" مثل ماه بود و "ادیتی" سفید پوست و به همین دلیل آفتاب را "ادتیه" نیز می‌گویند، و چون در آن عهد شناسائی نسل از مادر بود بنابراین اولادِ "ادیتی" به اسم "سوریه وَنشی" (از نسل خورشید) و فرزندان "دیتی" به نام "چَندروَنشی" (از نسل ماه) معروف گردیدند. اما به علت حسادت و رقابتی که در میان طرفین برقرار بود "دیتیه‌ها" همیشه از جهت نفرت و به‌خاطر تحقیر، ایشان را دیو می نامیدند". (جعفری، یونس، ارمغان ادبی، ص۹۲)

دشرته چهار پسر داشت از سه مادر مختلف، یکی "رام" که پسر بزرگ‌تر، دو دیگر "بهارت"(bharata) و سه دیگر "لکشمن[۱]" (lakŝmana) و چهار دیگر "شتروگهنه" (satrughana). این چهار برادر در مجلس بزمی که "جَنک پادشاه ویدهِ" (videha) ترتیب داده‌بود، شرکت جستند. "رام" در مسابقه‌ی تیراندازی از میان شرکت کنندگان پیروز شد. "جَنک" دختر زیبای خود (سیتا) را به عنوان پاداش هنرمندی او به رام هدیه داد و آن دو با یکدیگر ازدواج کردند و مدتی در دربار دشرته با خرمی و شادمانی به سر بردند.

دشرته چون به سن کهولت رسید برآن شد رام را به جانشینی خویش برگزید. لیکن همسر دوم راجا دشرته "کایکی" (kaikeyi) که مادر "بهارت" بود به پیش راجا رفت و وی را از تصمیم جانشینی "رام" منصرف ساخت این بود که راجا با دلی آکنده از غم "رام" را به دربار خود فرا خواند و از جانشینی "بهارت" که از "رام" کوچکتر بود به وی پیشنهاد کرد. "رام" با روحیه‌ی بزرگ منشی از تصمیم و فرمان پدر اطاعت کرد و

۱- بدان لچهمن نیز می‌گویند.

تصمیم گرفت با همسر خود سیتا برادرش "لچهمن" قصر را ترک کند. این بود که از "اجودهیا" خارج شد و در جنگل به زندگی ادامه داد.

"بهارت" برادر کوچک رام که سلطنت را از آنِ برادر بزرگتر خود می‌دانست از آنجائیکه جوانمرد و نیک سیرت بود پس از مرگ پدر رهسپار تبعیدگاه "رام" شد تا وی را برای نشاندن بر تخت قدرت و فرمانروائی به قصر بازگرداند اما "رام" که سرسپرده‌ی فرامین پدر بود از تصمیم "بهارت" برادر کوچک خود سر باز زد و تنها یکی از کفش‌هایش را به وی بخشید. "رام" با این کار به برادر خود فهماند که همانگونه که جفتی از کفش خود را به تو می‌بخشم سلطنت را نیز اینچنین به تو واگذار می‌کنم. "بهارت" پس ار بازگشت به قصر در اجودهیا کفش "راما" را بر سند قدرت گذاشت و خود در کنار تخت پادشاهی می‌نشست و به نام "رام" در عهده‌ی قائم مقامی "رام" حکومت کرد.

"رام" و "لچهمن" و "سیتا" در جنگل عزلت گزیده‌بودند و مرتاضان بی‌شماری در همان جنگل به عبادت و ریاضت می‌پرداختند که "والمیکی" نیز در زمره‌ی زاهدان و مرتاضان آن دوره محسوب می‌شود. رام در مدت اقامت خود در جنگل با بسیاری از شیطان‌ها و دیوها جنگید و آنان را به هلاکت رساند. یکی از سران دیوان موسوم به راون (Ravana) پادشاه جزیره‌ی سیلان در "لنکا" نام داشت. "راون" شخص ظالم و جبار بود که هم دیوسیرت بود و هم دیوصورت. چهره‌اش آنچنان مهیب و زشت و ترسناک بود که هنگامی که قدم بر زمین می‌گذاشت زمین به لرزه در می‌آمد و کوهها به لرزه می‌افتادند و فیل‌های قوی جثه از آن خبیث می‌ترسیدند. می‌گویند وی بیست دست و ده سر داشته و قد و قامتش همچون مینار بلند بوده‌است. تمام اساطیر به نام و معروف در آن زمان گوش به فرمان و مطیع وی بودند. الهه‌ی ثروت "کوبیر" خزانه‌دار وی بود و "ورونا" (الهه‌ی آب) سقایش، "وایو" (الهه‌ی باد) فراشش و "آگنی" (الهه‌ی آتش) آشپز وی بود. قصری داشت که تماما از جنس طلا ساخته شده بود که امروزه نیز "لنکای زرین" یا "لنکای طلا" معروف است. طمع ثروت و جاه و مقام "راون" را بیش ار پیش ظالمتر ساخته‌بود روزی خواهر "راون" به نام "سروپ نکها" به جایگاه رام در جنگل رفت و پس از دیدن وی فریفته‌ی او گشت "لچهمن" برادر "رام" از نیت شوم وی آگاه شد و دماغ وی را برید "سروپ نکها" که از درد به خود می‌پیچید پیش برادر خود رفت و در حالیکه از شدت درد زجر می‌کشید از زیبائی خاص "سیتا" همسر وفادار "رام" برای برادر شیطان و خبیث خود تعریف می‌کرد. "راون" برای انتقام خواهر خود و یافتن "سیتای" زیبا رو به جنگل رهسپار شد. ابتدا به نیروی افسون دیوی را در قالب غزالی

درآورد که در زبان هندی بدان "سنهرن" می‌گویند یعنی "آهوی طلائی" "رام" غزال را تعقیب کرد و پس از تعقیب برای مدتی به کلبه‌ی خود بارنگشت. "سیتا" که نگران "رام" شده بود به لچهمن فرمان داد که به دنبال "رام" رود این بود که "سیتا" در کلبه تنها ماند در این حین "راون" خود را به شکل زاهدی درآورد رام اطراف کلبه خطی کشیده بود که "سیتا" نمی‌بایست از آن عبور کند از آنجائیکه "راون" شیطان صفت این امر را می‌دانست به "سیتا" گفت که برای دادن آذوقه به زاهد می‌بایست ار این خط عبور کنی "سیتا" نیز از آنجائیکه بسیار پاک و باگذشت و مهربان بود از خط تعیین شده پا فراتر گذاشت. ناگاه "راون" از پوسته‌ی زاهدی بیرون آمد و با ارابه‌ی آسمان- پیمای خود "سیتا" را به زور ربود و راهی شهر خود "لنکا" (lanka) در جزیره‌ی سیلان شد).

پس از آن "رام" و "لچهمن" بازگشتند اما در کلبه "سیتا" را نیافتند ناگاه از آسمان ندائی به گوش رسید که "رام" می‌بایست برای آزادی "سیتا" رهسپار شود. "رام" با "ساگریوه" (sugriva) پادشاه و فرمان‌روای بوزینگان پیمانی بست که با یاری "هنومان یا بجرنگ‌بلی" "هنومت" (Hanumat) سردار بوزینگان به جنگ با "راون" پرداخت و "سیتا" را نجات داد.

دراین جنگ تمام میمون‌ها با اتصال دم‌های خود پلی برای گذشتن نیروهای "رام" برای رسیدن به شهر لنکا به هم مثل زنجیر متصل کردند رام همراه لشکریان خود به "لنکا" رفت و این شهر را به آتش کشاند و "سیتا" را به دست اورد.

از آنجائیکه "سیتا" مدتی در قصر "راون" اسیر بود "رام" پاک‌دامنی وی را به معرض محک و آزمایش کشاند "سیتا" آتشی برافروخت و در مقابل الهه‌ی "آگنی" یا آتش به زانو درآمد و از وی خواست که همان‌گونه که در دوران اسارت لحظه‌ای قلبم را ار یاد "رام" دور نکردم تو نیز از من روی برمگردان بعد حود را در آتش انداخت. در حالی‌که اطرافیان داد و فریاد می‌کردند و در هراس بودند ناگاه آتش مانند ستون بزرگی برخاست و سیتا را به آغوش "رام "افکند. بی‌آنکه آسیبی درمیان هیمه‌های آتش به "سیتا" برسد پاک‌دامنی "سیتا" بر همگان ثابت و روشن گشت.

پس از بازگشت به اجودهیا "رام" و "سیتا" با هم با خوشی زندگی می‌کردند اما پس از تاج‌گذاری "رام" حسودان و بدخواهان و اطرافیان "رام" دوباره موجبات بدگمانی "رام" را نسبت به سیتا فراهم آوردند در شهر پیچیده شده بود که "رام" با زنی زندگی می‌کند

که مدت‌ها همسر خود را ترک کرده بوده است. "رام" دستور داد سیتا را که در آن زمان در دوران بارداری به سر می‌برد در بیابان رها سازند "لچهمن" با این تصمیم مخالف بود اما ناگزیر از دستورات برادر و فرمان‌روای وقت می‌بایست اطاعت کند.

"سیتا": (sitā)

در زبان سانسکریت به معنی «شیار» یا «خط شیار» است که هنگام شخم زدن در زمین به وجود می‌آید در "ودا" "سیتا" به عنوان الهه‌ی کشاورزی و میوه مورد ستایش قرار می‌گرفته است.در راماین "سیتا" در اصل نام دختر جنک پادشاه کشور "میتهلا" است که پایتختش شهر "ویدها" بوده‌است بر اساس روایت کهن هنگامی که "جنک راجا" مشغول شخم زدن بوده‌است "سیتا" از میان شیارها پیدا شد و برخاست از این رو به وی "آیونی جا" (A-yoni-jā) یعنی آنکه از رحم زاده نشده‌است. در روایتی دیگر آمده‌است که سیتا در اصل اوتار یا ظهور الهه‌ی "لکشمی"... الهه‌ی ثروت است به صورت سیتا به دنیا آمده تا موجبات هلاکت "راون" را فراهم سازد.

از القاب دیگر سیتا:

"بهومی جا" (Bhumi-jā)

"دهارانی سوتا" (Dharani-sutā)

"پرتهوی" (paritivi)

همگی این القاب به معنی مادر زمین است به وی "میتهیلی" یا "ویدها" به مناسبت زادگاهش نیز می‌گویند در روایتی دیگر به وی "وداوَتی (vedavati) عصر کریتا جوگ (kritā-yuga) یا الهه‌ی اوما (umā) نیز خطاب می‌کنند. از سیتا دو پسر دوقلو بدنیا آمد با نامهای کوشا (kusa) و "لاوا" (lava).

پسران هنگامی‌که پانزده ساله شدند به اجودهیا نزد پدر خود "رام" رفتند. "رام"، "سیتا" را نیز به دربار خود فراخواند.این بار برای بار دیگر "سیتا" خود را در آزمایش پاکدامنی سپرد از پرتهوی (یا زمین) خواست که او را گواهی دهد، زمین دهان گشود و "سیتا" به همان جا که تعلق داشت برای همیشه بازگشت. "رام" بدنبال "سیتا" شتافت و این گونه عمر وی نیز با این روایت به اتمام می‌رسد.

اجودهیا یا "ایودهیا" (Ayodhya): این شهر را امروزه در هندوستان اودھے "ovdhe" می‌خوانند این شهر را عِوَض یا اوز نیز می‌خواندند. در شاهنامه فردوسی نیز به ذکر شهر عِوض پرداخته شده‌است. شهر اجودهیا پایتخت "ایکشواکو" (Ikŝvaku) مؤسس سلسله‌ی خانواده‌ی ماه و همچنین پایتخت "رام" بوده است و یکی از هفت شهر مقدس هندوان است. این همان شهری است که بین مسلمانان و اهل هنود بر سر مسجد بابری کشمکش و درگیری بوده‌است. عوام‌الناس اهل هنود براین باورند که "رام" یکی از مظاهر ویشنو در همین محل بدنیا آمده‌است.

به هر تقدیر بنای داستان حماسه‌ای رامایانا براساس جنگ نیکی و بدی است که سرانجام پیروزی از آن نیکی و نیکان شده است.

رام در اشعار اردو:

۱۔تب کا مشتاق جی ہے لکھمَن[1] سوں

کشن سوں جب کہ رامی رامی ہے

(ولی)

۲۔گرچہ لچھن[2] ترا ہے رام ولے

اے صنم تو کسی کا رام نہیں

(ولی،ایضاً،ص۲۹۹)

۱۔لچھمن برادر کوچک رام

۲۔لچھمن

۳۔نین راون ہیں ارجن بال
پلکیں بھنویں دھنک بھیم کی

(سراج، ایضاً، ص۲۹۹)

۴۔اپنے تو کوئی ہرگز آیا نہ کام داتا
سچ ہے نظیر آخر اجگر کے رام داتا

(نظیر اکبرآبادی، ایضاً، ص۲۹۹)

۵۔فرصت خواب نہیں ذکر بتاں میں ہم کو
رات دن رام کہانی سی کہا کرتے ہیں

(میر تقی میر، ایضاً، ص۲۹۹)

۶۔درد دل اس بت بیداد سے کہے تو کہے
جا کے یہ رام کہانی تو سنا اور کہیں

(جرأت، ایضاً، ص۲۹۹)

۷۔زاہدوں کو امام کہنے لگے
برہمن رام رام کہنے لگے

(آفتاب الدولہ، ایضاً، ص۳۰۱)

۸۔تو نے دل زندہ جب سے ہم کو چھوڑا
ہم نے بھی تری رام کہانی چھوڑی

(حالی، ایضاً، ص۳۰۱)

۱- داستان،طویل قصہ طولانی سرگذشت

۲۔تمہاری رام کہانی ختم ہوگئی یا چرخہ یونہی چلے گا ۔(۱۹۳۶، مضامین فلک پیما، ۲۲۴،اردو لغت، تاریخی اصولوں پر ج ۱۰، ص۳۳۶)

۳۔رام چندرجی کی کتھا۔ 'رام کہانی' ہندوؤں کے ہاں رام چندر کی کتھا کو کہتے ہیں۔(۱۹۳۲، منشورات کیفی. ۱۲،ایضاً، ص۳۳۶)

۴۔لاحاصل باتیں، بےکار قصہ، بکواس

۱۔ عمر نے نعرہ مار کر کہا' ختم کر اپنی رام کہانی بکواسی کہیں کا۔(۱۹۸۱، سفر در سفر، ۹۹،ایضاً، ص۳۳۶)

رام کہانی بیان کرنا، محاورہ:

۵۔ رام کہانی سنانا۔

۱۔اس خط میں فقط اپنی رام کہانی بیان کی ہے جس کا ذکر سننے کے لئے آپ بےچین ہیں، اس کا نام تک نہیں آیا۔(۱۸۸۶، درگیش نندنی، ۱۳۵،ایضاً، ص۳۳۶)

۶۔سرگزشت سنانا، بےکار باتیں کرنا۔

۱۔بات وہ کر کہ مرے خواہ ترے کام کی ہو

ایسی اے بت نہ سنا رام کہانی مجھ کو

(۱۸۷۲، مرآۃ الغیب، ۲۳۲،ایضاً، ص۳۳۶)

۲۔موقع ڈھونڈ رہی تھی کہ ماں کو گھر کے کام دھندے سے فارغ پاؤں تو اپنی رام کہانی سناؤں۔(۱۸۹۱، ایامی. ۲۳،ایضاً، ص۳۳۶)

۳۔میں نانی اماں کے پاس خود چلی جاتی اور اپنی رام کہانی سناتی۔ (۱۹۲۳، انشائے بشیر، ۱۵۹،ایضاً، ص۳۳۶)

۷۔رام کہانی سنانا (رک) محاورہ:

۱۔وہ سنتے ہیں کب دل سے مری رام کہانی

فرماتے ہیں کچھ اور بھی ہے اس کے سوا یار

(۱۸۹۲، مہتاب داغ، ۷، ایضاً، ص۳۳۶)

۲۔سنتا رہتا وہ اگر رام کہانی میری

پیکر حسن سے وہ اہل نظر ہو جاتا

(۱۹۸۶، غبار ماہ، ۱۰۰، ایضاً، ص۳۳۶)

۸۔رام کہانی کہنا محاورہ، رام کہانی سنانا

۱۔فرصت خواب نہیں ذکر بتاں میں ہم کو

رات دن رام کہانی سی کہا کرتے ہیں

(۱۸۱۰، میر ک، ۲۱۳، ایضاً، ص۳۳۶)

۲۔بت کافر نے ذرا قدر نہ جانی اپنی

کس کے آگے کہیں ہم رام کہانی اپنی

(۱۸۶۸، شعلہ جوالہ (واسوخت رقت)، ۲۱۰: ۹۷۹، ایضاً، ص۳۳۶)

۳۔چاند پار کے کسان اپنے گاؤں میں پہنچ کر پنڈت دُرگا ناتھ سے رام کہانی کہہ ہی رہے تھے کہ اتنے میں کنور صاحب کا آدمی پہنچا۔(۱۹۳۶، پریم چند، پریم بتیسی، ۱: ۸۸، ایضاً، ص۳۳۶)

۹۔رام کی دیا سے (ہندو) خدا کی مہربانی سے، خدا کے فضل سے۔۱۔ وہ بولا اچھا۔ بچّہ تو ایک ہفتہ فقیر کا مہمان ہے گرو کی کِرپا، رام کی دَیا سے تیرا مطلب برآئے گا۔(۱۸۹۰، سنانہ، دلفریب، ۷۷، ایضاً، ص۳۳۶)

۱۰۔رام کی لیلا/مایا

۱۔ خدا کی قدرت، رام کی مایا، فطرت، نیچر۔(مخزن المحاورات)

۱۱-رام کی مایا کہیں دھوپ کہیں چھایا، کہاوت:

۱- خدا کی قدرت ہے کہیں اجالا ہے کہیں اندھیرا ایسے موقع پر مستعمل جب یہ کہنا ہو کہ ایک طرف تو فلاں صورت ہے اور دوسری طرف اس کے برعکس۔ (جامع اللغات)

رام لیلا

۱۲-دسہرے کا میلہ، رام چندرجی کی فتح یابی کی نقل جو ہندو کنوار کے مہینے میں کرتے ہیں۔

۱- کہیں رام لیلا کا ہوتا ہے سانگ

تماشائی مارے ہیں کیا کیا چھلانگ

(۱۸۹۳، صدق البیان، ۷۳، ایضاً، ص۳۳۷)

۲- اس میدان (جھولا کا میدان) میں رام لیلا ہوتی ہے اور راون کا پتلا جلایا جاتا ہے۔ (۱۹۸۷، افکار، کراچی، ستمبر، ۳۵، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۳-رام لیلہ کا میلہ

(ہندو) وہ میلہ جو دسہرہ کے موقع پر اس میدان میں لگتا ہے جس میں رام لیلا کھیلا جاتا ہے۔

۱- تم نے بچہ دسمی کا میلہ تو دیکھا ہی ہوگا اسے رام لیلا کا میلہ بھی کہتے ہیں۔ (۱۹۳۶، پریم چند، رام چرچا، ۷۷، ایضاً، ص۳۳)

۱۴-رام مَلائی جوڑی، ایک اندھا ایک کوڑھی، کہاوت:

۱- ایسے موقع پر مستعمل جب دونوں ہی عیبی ہوں یا دو ساتھیوں کے بارے میں یہ کہنا ہو کہ دونوں ہی بدمعاش یا دونوں ہی بُری ہیں۔ (مآخوذ: جامع اللغات، نجم الامثال)

۱۵-رام نامارے، اپنی مرانے، کہاوت:

۱- خدا نہیں مارتا، اپنی بے وقوفی تباہ کرائی ہے۔ (جامع الامثال)

۱۶-رام نام

۱- خدا کا نام، پاک کلمہ۔ مسجدوں میں رام نام کی تسبیح بھرنے لگی۔(۲، وقایع راجپوتانہ،۹۲ ، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۷-رام نام جپنا محاورہ:

۱- (ہندو) خدائے تعالی کے نام کا ورد کرنا۔ بعض ادراج کا مالا ہاتھ میں لیے رام نام جپ رہے ہیں بعض اگر بل کرکے چکر لے رہے ہیں۔(۱۸۸۲، طلسم ہوش ربا،۱: ۹۵۳، ایضاً، ص۳۳۷)

۲- ہر کھو کے پاس بیمارپرسی کے لیے گئے، غریب ٹوٹی کھاٹ پر بیٹھا رام نام جپ رہا تھا۔(۱۹۲۱، پریم چند، پریم تیسی،۱: ۱۹۱، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۸-رام نام جپنا پرایا مال اپنا، کہاوت:

۱- خود کو نیک ظاہر کرکے دھوکا دینے اور منفعت حاصل کرنے کے موقع پر کہتے ہیں۔

۲- رام نام جپنا پرایا مال اپنا بھی استحصال پسند دل کے خلاف ایک صلائے احتجاج ہے۔(۱۹۷۶، سیارہ ڈائجسٹ، لاہور، اپریل،۱۲۱، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۹-رام نام سرن کرو ہی نام ہے تنت، تین لوک، چودہ بھون، چھانے رہے بھگونت، کہاوت:

۱- خدا کا نام کے لیے رہو وہ بڑی طاقت والا ہے ہر طرف اسی کی حکومت ہے۔(جامع الامثال)

۲۰-رام نام شمشیر پکڑلی، کرشن کٹار باندھ لیا دیا دھرم کی ڈھال بنانے جسم کا روادا جیت لیا، کہاوت:

۱- جس نے رام اور کرشن جی پر بھروسا کیا یا ان کا آسرا لیا اور دھرم اور رحم کو اپنی ڈھال بنایا اس نے نجات پائی۔(جامع اللغات)

۲۱-رام، ہندو پروردگار، پرمیشر، خداوند مجازا بڑا

۱-دربار سا با ششت توں تو ہیں کرشن تو ہیں رام

تجھ بن کو یو اور تو راون کہیں کشن نام

(۱۶۵۳، گنج شریف،۱۷، ایضاً، ص۳۳۷)

۲۔تو ہے ہم پہ بھی رام کی بس دیا

عطا سیم و زر اس نے اتنا کیا

(۱۸۹۲ء، صدق البیان، ۱۳۲، ایضاً، ص۳۲۷)

۲۲۔(ہندو) پرسرام اور رامچندر جی کا لقب، خوش گن، حَسین

۱۔ ہر بول میں معرفت کی بانی

سیتا کی نہ رام کی کہانی

(۱۷۰۰ء، من لگن، ۲۱، ایضاً، ص۳۲۷)

۲۔ ہنوز رام کی ذُرّیت اس جہاں میں ہے

کوئی زمین پہ راون کے خاندان میں ہے

۲۳۔رام بڑھا نے سو بڑھے، بل کو بڑھا نہ کوئے، بل کرکے راون بڑھا چھن میں ڈارے کھوئے۔ کہاوت:

۱۔ خدا جس کو درجے میں ترقی دیتا ہے وہی ترقی کرتا ہے راون نے اپنے بوتے پر بڑھنا چاہا تھا مگر پل بھر میں سب کچھ گنوا بیٹھا۔ (ماخوذ: جامع الامثال، جامع اللغات)

۲۴۔رام بِنا دُکھ کوں ہرے، برکھا بن ساگر کون بَھرے لچھمی بن آور کون کرے، ماتابن بھوجن کون دَھرے کہاوت:

۱۔ خدا ہی دکھ دور کرتا ہے، بارش ہی سمندر کو بھرتی ہے، دولت ہی عزّت کراتی ہے اور ماں ہی کھانے کو دیتی ہے۔ (جامع الامثال، جامع اللغات)

۲۵۔رام بھروسا بھاری ہے۔ کہاوت:

۱۔ جو بھروسا خدا کی ذات پر کیا جائے وہ ہر بھروسے سے بہتر و برتر ہے۔(مأخوذ: جامع الامثال، جامع اللغات)

۲۶۔رام بھروسے جو رہیں وہ پربت پر ہڑائیں/بھروسے جو رہیں پربت پر لہرائیں، تلسی بروا باغ کے سیچت ہی کملائیں۔ کہاوت:

۱۔ جو خدا پر بھروسا رکھتے ہیں وہ ہر جگہ سرسبز رہتے ہیں باغ کے پودے باوجود سینچنے کے سوکھ جاتے ہیں۔(نجم الامثال، جامع اللغات)

۲۷۔رام بھگت: ہندو رام چندر جی کا: پجاری

۱۔ بیم کرن تھیں تو بڑی سخت رام بھگت لیکن باقی کے سبھی دیوی دیوتاؤں سے سمجھوتا رکھتی تھیں کہ نہ جانے کون کس سمے آڑے آجائے۔(۱۹۶۷، جلا وطن، ایضاً، ص۳۲۲)

۲۸۔رام تارک: ایک منتر جس کے متعلق عقیدہ ہے کہ اس کے پڑھنے سے مکتی حاصل ہوتی ہے۔(پلیٹس، جامع اللغات، ایضاً، ص۳۳۲)

۲۹۔رام تلسی (Ocymum-Gratissmum)

۱۔ تذکرۃ الہند میں لکھا ہے کہ یہ درخت تین قسم کا ہوتا ہے ایک قسم کا پھول سفید ہوتا ہے جس کو ہندو پوجتے ہیں۔۔۔دوسری قسم یک پھول سیاہ ہوتا ہے اس کو رام تلسی کہتے ہیں۔(۱۹۲۶، خزائن الادویہ، ۳: ۱۸۵، ایضاً، ص۳۳۲)

۳۰۔رام جانے فقرہ:

۱۔ (ہندو) خدا جانے، خدا معلوم، خدا کو خبر ہے۔(مہذب اللغات)
۲۔ خدا جانتا ہے، خدا شاہد ہے، خدا کی قسم۔(فرہنگ آصفیہ)

۳۱۔رام رام جپنا محاورہ:

۱۔ (ہندو) رام رام کا ورد کرنا، پوجا کرنا، عبادت کرنا۔(مہذب اللغات، جامع اللغات)

۳۲۔رام رام جپنا پرایا ماں اپنا، کہاوت:

۱۔ اس شخص کی نسبت بولتے ہیں جو بہ ظاہر نیک ہو لیکن دوسروں کا مال ہڑپ کرنے کی کوشش کرتا ہو۔(مہذب اللغات)

۳۳۔رام جَس / مَیں : رام چندر جی کی شہرت، ہندوؤں میں ایک نام۔(جامع اللغات)

۳۴۔رام جَنی (ہندو) لاوارث عورت جو عصمت فروشی کرنے لگے، کسبی، رنڈی

۱۔ کتیک ڈومنیاں رام جنیاں انوپ

کتیک کنچنیاں ایک سو ایک خوب

(۱۱۹۵ء، دیپک تپنگ، ۲۵، ایضاً، ص۳۲۲)

۲۔ ان سب پر بھی گوئیے، کنچنیاں، رام جَنیاں اور ڈومنیاں۔۔۔ اودھلی پڑتیاں تھیں۔(۱۸۰۳ء، رانی کیتکی، ۵۳، ایضاً، ص۳۲۲)

۳۵۔رام جی نے بیٹا دیا وہ بھی مسلمان کا، حلوا پوری کھاتا نہیں ٹکڑا مانگے نان کا، کہاوت:

۱۔ ایک شے بڑی آرزوؤں کے بعد نصیب ہو اور وہ بھی ناکارہ یا بیکار نکلے تو کہتے ہیں۔(محاورات ہندوستان، جامع اللغات)

۳۶۔رام جھرو کے بیٹھ کے سب کا مُجرا لیں۔(جیسی چاکی چاکری ویسا اس کو دیں)، کہاوت:

۱۔ خدا ہر شخص کو اس کی سعی کے مطابق عطا کرتا ہے۔جو زیادہ محنت کرتا ہے اس کو پرمیشور زیادہ دیتا ہے اور جو کم کرتا ہے اسے تھوڑا دیتا ہے کیا تم نے نہیں سنا رام جھرو کے بیٹھ کے سب مجرا لیں۔(۱۱۵۷ء، گلشن عشرت، ۵۱، ایضاً، ص۳۲۳)

۳۷۔رام چھوڑی اجودھیا من بھاوے سو لے۔ کہاوت:

۱۔ جو چیز چھوڑنے والے نے چھوڑدی اسے کوئی بھی لے لے۔نگران یا حاکم کی غیر موجودگی میں ریاست کا انتظام درست نہیں رہتا ابتری پھیلتی ہے۔(فرہنگ اثر، جامع اللغات)

۳۸۔رام داسی:

۱۔ رام کو پوجنے والا، ہندوؤں کا ایک فرقہ، رام بھگتی کا پیرو۔(خود ہمارے ہندوستان میں رام داسیوں کا فرقہ کہاں سے پیدا ہو)۔(۱۹۳۰ء، مس عنبرین، ۷۹، ایضاً، ص۳۲۳)

۲۹۔رام داسی ملار (موسیقی) راگ کی ایک قسم کا فی ٹھا ٹھ۔۔۔راگ، راگنیاں یہ ہیں۔۔۔

۱۔ رام داسی ملار، میاں کی ملار۔ (۱۹٦۷، شاہد احمد ہندوستانی موسیقی، ۱۳۷، ایضاً، ص۳۳۳)

۳۰۔رام دانا/ دانہ:

۱۔ ایک بیج کا نام جس سے مالا تیار کرتے ہیں۔

۲۔اس بت کافر کا زاہد نے بھی نام ایسا جپا۔

دانہ تسبیح ہر ایک رام دانا ہو گیا۔

(۱۸۳٦، دفتر فصاحت، ۱۰، ایضاً، ص۳۳۳)

۳۔ان ممالک میں رام دانے کی ٹکیاں بناتے ہیں۔ (۱۹۰۹، تاریخ تمدن (ترجمہ)، ۲۲۲، ایضاً، ص۳۳۳)

۳۱۔رام دُوارا: رام کا دروازہ۔ دھرم شالہ۔

۳۲۔رام دہائی (فجائیہ)

۱۔ خدا کی مدد، خدا کی پناہ (اظہار حیرت یا فریاد کے لیے مستعمل)۔

محترمہ بیگم صاحبہ کا اصرار تھا کہ اس پورے موسم میں آپ یہیں قیام فرما رہیں اور میں کہتا تھا اب آؤں تو رام دہائی۔ (۱۹۳۰، مضامین رموزی، ۸۵)

۲۔ خدا کی قسم

۳۳۔رام دُھن (ہندو):

۱۔ رام بھجن (رگھوپتی، راگھو راجہ رام، پتی سہاوں سیتا رام)
۲۔ سارے جشن تماشا کئے، کہیں پرشاد بھی چڑھائی کسی نے رام دھن بھی گائی۔ (۱۹۵۳، شاید کہ بہار آئی، ۹۷)
۳۔ خواجہ احمد سیّاس رام دھن روک کر ایک مصرعہ پڑھتے ہیں۔ (۱۹۸۷، اک محشر خیال، ۹۱)

۴۔ کہا تو اے دخت برہمن نہ مرے آگے قسم

مار ڈالے گی تری رام دہائی مجھکو

(۱۸۷۳ء دیوان فرا ۲۲۹، ایضاً، ص ۳۳۳)

۴۴۔ رام ڈول (ہندو) رام اور لچھمن کی سواری کا جلوس جو دسہرے کے موقع پر نکلتا ہے۔

۱۔ بابا عبداللہ نابینا کی یہ نصیحت کسی نے بھی نہ سُنی کہ یارو کب تعزیہ داری نہیں ہوئی کب رام ڈول نہیں اٹھا۔ (۱۹۲۳ء اودھ پنچ، لکھنو، ۹: ۳۲،۵)

۲۔ آج جو کپٹیوں سے رام ڈول اٹھے گا دیکھنے چلو گے۔ (۱۹۲۸ء مہذب اللغات، ایضاً، ص ۳۳۳)

۴۵۔ رام راج: ایک طرح کی سفیدی جو میک اپ میں کام آتی ہے۔

۱۔ اس کے بدن پر رام راج (سفیدی) پیس کر لگائی جاتی چہرے پر پاؤڈر ملا جاتا تھا۔ (۱۹۳۶ء پریم چند، پریم چالیسی، ۱: ۱۷۳)

۲۔ ہندوؤں کی حکومت ہندو متحد ہندوستان چاہتا ہے اس لئے کہ وہ اپنی اکثریت کے بل بوتے پر درہ خیبر سے لے کر آسام کی پہاڑیوں تک رام راج کے جھنڈے لہرا سکے۔ (۱۹۳۹ء خاک و خون، ۲۳۹)

۳۔ بہت سے سادہ لوح یہ سمجھتے ہوئے تھے کہ ۱۵ آگست کو آزادی کا پرچم بلند ہوتے ہی۔ ہندوستان میں رام راج اور پاکستان میں خلافت راشدہ کا دور شروع ہو جائے گا۔ (۱۹۸۲ء گرد راہ، ۱۸۶، ایضاً، ص ۳۳۳)

۴۶۔ رام راجی: رام راج سے منصوب یا متعلق، ہندوانی، ہندوؤں کا

مشرق و مغرب میں اک مدّت سے ہیں مصروف کار

سامراجی سازشیں اور رام راجی سازشیں

(۱۹۸۷ء جنگ، کراچی، یکم اکتوبر، ۳، ایضاً، ص ۳۳۳)

۴۷۔ رام رام: ہندوؤں کا باہمی سلام، سلام علیک، بندگی، تسلیم

۱- قاصد اس سے کہیو میرا رام رام

شاید اس کلمے سے کافر رام ہو

(۱۸۵۸، تراب، ک، ۱۶۹، ایضاً، ص ۳۲۳)

۲- تھا اللہ اللہ میرے یہ دن بھی نصیب میں

ظالم بگڑ رہا ہے مری رام رام سے

(۱۹۳۱، بہارستان، ۹۷۳، ایضاً، ص ۳۲۳)

۳- صاحب سلامت، یاد اللہ، جان پہچان۔

۴- بھول جاتا ہوں میں خدائی کو

اسا سے جب رام رام ہوتی ہے

(۱۸۰۱، خوشش، د، ۱۷۳، ایضاً، ص ۳۲۳)

۵- ہری ہر نے آکر رام رام کی اور چلم سُلگانی۔ (۱۹۳۲، میرے بہترین افسانے، ۲۲۰، ایضاً، ص ۳۲۳)

۶- رہ دیر کے مسافر سفر نظر مبارک

مری پالگن بُتوں کو مری رام رام سب سے

(۱۹۸۱، حرف دل رس، ۲۰۰، ایضاً، ص ۳۲۳)

۴۸- فجانیه، توبہ توبہ، خدا کی پناہ

۱- شہر ناپرسان لٹنے لگا۔ دوکاندار رام رام کہہ کر بھاگے۔ (۱۸۹۱، طلسم ہوش ربا، ۵، ۲۳۷، ایضاً، ص ۳۲۳)

۲- مسلمانوں کے محلے میں جاؤں، رام رام کیا اندھیر ہو رہا ہے۔ (۱۹۳۷، دھانی بانکپن، ۲۵، ایضاً، ص ۳۲۳)

۴۹۔رام رام بھجو / کرو فقرہ:

۱۔ (ہندو) توبہ توبہ کرو، خدا خدا کرو۔ (مہذب اللغات)

۵۰۔رام رام تو کہو من میرے ،پاپ کٹی گے چھن میں تیرے کہاوت ' اے میرے دل خدا کا نام تو لے تیرے سارے گناہ پل بھر میں بخشش جائیں گے۔ (جامع اللغات)

۵۱۔رام رام ٹھاکراں، سلام میاں جی، پاؤں لاگے مصرجی ڈنڈوت گروجی کہاوت:

۱۔ ہر شخص سے اس کے شایان شان طرز عمل اختیار کرنا نیز ہر شخص سے زمانہ سازی یا ریاکاری کے ساتھ پیش آنا، فرق مراتب کا خیال رکھنا۔ (مأخوذ: جامع اللغات، نجم الامثال)

۵۲۔رام رام دُوَنیاں گلے بَل چَوّنیاں، کہاوت:

۱۔ بیگانوں کی نسبت اپنوں کو زیادہ ٹولنا (دکاندار لوگ اپنوں سے یا جانتے والوں سے زیادہ قیمت وصول کرتے ہیں۔ (ماخوذ: اردو، اپریل ۱۹۳۵، ۲۲۲، نجم الامثال، ایضاً، ص ۳۳۳)

۵۳۔رام رام سب (ہی) کہیں جَسرَتھ (جسرت کہے نہ کوے، ایک بار جو جَسرَتھ (جَسرت) کہے تو سب وِلدر پار ہوے۔ کہاوت:

۱۔ سب رام کا نام لیتے ہیں، رام کے باپ جسرتھ کا نام کوئی نہیں لیتا حالانکہ جَسرَتھ (دَشرتھ) رام سے بڑا تھا، لوگ اصل کی طرف رجوع نہیں کرتے اصل کی طرف رجوع کریں تو جلد مقصد دلی حاصل ہو۔ (مہذب اللغات، محاورات ہندوستان)

۵۴۔رام رام ست ہے / ۔۔۔فقرہ

۱۔ خدا سچا ہے (ہندو ارتھی کے ساتھ یہ جملہ کہتے ہوئے چلتے ہیں)۔
۲۔ اس اثنا میں دور سے رام رام ست کی آواز آئی۔ (۱۸۹۲، طلسم ہوشربا، ۶: ۱۰۰، ایضاً، ص ۳۳۳)
۳۔ ہر کوچے سے رام رام ست ہے اور 'انا للہ وانا الیہ راجعون' کی صدائیں چلی آرہی ہیں۔ (۱۹۷۰، یادوں کی برات، ۳۹، ایضاً، ص ۳۳۳)

۵۵۔رام رام کا دن سب دھن ڈالا کہو، مورکھ جانے گر پڑا وہ دن دونا ہو۔ کہاوت:

۱۔ احمق لوگ خرچ فی سبیل اللہ کو پھینک جانا خیال کرتے ہیں لیکن اس کا اجر روز بہ روز بڑھتا ہے۔ (محاورات ہندوستان)

۵۶۔ رام رام کرنا محاورہ (ہندو) سلام کرنا

۱۔ انگن میں متی ہو چلی خوشخرام

کشتی دورسوں دیکھ کرے رام رام

(۱۱۹۵، دیپک پتنگ، ۳۰، ایضاً، ص ۳۲۵)

۲۔ خوبرو آشنا ہیں فائز کے

مل سبی رام رام کرتے ہیں

(۱۷۱۳، فائز دہلوی، د، ۱۸۹، ایضاً، ص ۳۲۵)

۳۔ ہونے لگے ہیں اب تو زاہد بھی رام تیرے

کافر غضب ہے تیرا یہ رام رام کرنا

(۱۸۵۸، تراب، ک، ۳۲، ایضاً، ص ۳۲۵)

۴۔ کسی مندر میں جا گھستے وہاں پہلے رام رام کرتے۔۔۔ پھر آتے ہوئے تمام تیل کے دبے توڑ پھوڑ کر بھاگ جاتے۔ (۱۹۷۶، ہجر کی رات کا ستارہ، ۱۱، ایضاً، ص ۳۲۵)

۵۷۔ توبہ توبہ کرنا، امان طلب کرنا

۱۔ شیخ اوس سے پناہ مانگتے ہیں

برہمن رام رام کرتے ہیں

(۱۸۵۳، غنچہ آرزو، ۸۸، ایضاً، ص ۳۲۵)

۲۔ رک: اللہ اللہ کرنا۔ اب بیٹھے بیٹھے رام رام کرو ہم تمھاری پروستی (پرورش) کریں گے۔ (۱۹۲۲، گوشہ عافیت، ۱، ۲۷۳، ایضاً، ص ۳۲۵)

۵۸۔رام رام کو آسکتی، بھوجن کو تیار۔ کہاوت:

۱۔ کھانا کھانے کا تیار عبادت کے ہے بیمار، کام کو ٹال مٹول کھانے کو حاضر۔(ماخوذ، محاورات ہندوستان، جامع الامثال)

۵۹۔رام رام کہتے رہو جب لگ گھٹ میں پران کبھو تو دین دیال کے بھنک پڑے گی کان۔ کہاوت:

۱۔ جب تک جان میں جان ہے خدا خدا (یا رام رام) کہتے ہو کبھی تو خدا تمہاری سُنے گا۔(جامع اللغات)

۶۰۔رام رام کی گولیاں

۱۔ وہ گولیاں جس پر رام رام پڑھا گیا ہو، ہندوؤں میں ایک طرح کا صدقہ اب وہ زمانہ نہیں کہ ہندو چیونٹیوں کے بِل ڈھونڈتے پھریں۔۔۔ اور رام رام کی گولیاں مچھلیوں کے لئے دریا میں ڈالیں۔(۱۹۰۹، سیر کہسار، ۱، ۹۱، ایضاً، ص ۳۲۵)

۶۱۔رام رام کی لُوٹ ہے لُوٹی جانے لُوٹ، آنت کال پچھتانے گا جب پَران جائیں گے چھُوٹ کہاوت:

۱۔ خدا کے نام کی لوٹ جاری ہے جتنا لوٹ سکے لُوٹ لے ورنہ مرنے کے بعد پچھتانے گا، جب تک زندگی ہے خدا کا نام ہے جا اور اس عمل سے فیض اٹھانے جا ورنہ موت کے بعد نادم ہوگا۔ (جامع الامثال)

۶۲۔رام رام کے کاونے سب دَھن ڈالا کھو، مُورَکھ جانے گرپڑا دِن دِن دونا ہو۔ کہاوت:

۱۔ نادان آدمی خیال کرتا ہے کہ خدا کی راہ میں دنیا گویا برباد کرنا ہے حالانکہ اس سے برکت ہوتی ہے اس کا بہت اجر ملتا ہے۔(نجم الامثال، ۲۲۳، جامع الامثال)

۶۳۔رام رام لکھ دے سلا، مرجانے گی، بھج لے سیتا رام مکت ہو جانے گی۔ کہاوت:

۱۔ اگر پتھر پر بھی رام کا نام لکھ دو تو وہ تیرتا ہے، سیتا رام کا نام لینے سے نجات ہوتی ہے۔(جامع الامثال)

۶۴۔رام رام ہونا محاورہ:

(ہندو) تعلق ہونا، ربط دینا، واقفیت ہونا

۱۔ جب کیا کفر کیش کافر کیش

بارے تب اس سے رام رام ہوئی

(۱۸۰۱، جوشش، ۱۹۸، ایضاً، ج ۱۰، ص ۲۲۵)

۲۔ یہ سنا ہے کہ برہمن سے بھی

شیخ کی رام رام ہوتی ہے

(۱۸۸۴، آفتاب داغ، ۱۲۲، ایضاً، ج ۱۰، ص ۲۲۵)

رام رامی (قدیم)

صاحب سلامت۔ (دکھنی اردو کی لغت)

رام رس: شہد۔

۱۔ شہد۔

۲۔ سر میخانہ حوریں آرہی ہیں

نگاہیں رام راس ٹپکا رہی ہیں

(۱۹۳۶، نقش ونگار، ۵۸، ایضاً، ج ۱۰، ص ۲۲۵)

۳۔ نیلی پیلی چھیل چھبیلی چنچل تتلی بن میں کھیلے

ڈال ڈال آئے اور رک رک رام راس دم دم وہ اڑائے

(۱۹۸۵، پھول کھلے ہیں رنگ برنگ، ۸۲)

۴۔ حب الہی، پرمیشر کی بھگتی (مخزن المحاورات)؛

۶۵۔رام رنگی شراب (جہانگیر کا رکھا ہوا نام)؛

۱۔ جہانگیر کی توجہ اس طرف (یعنی ہندوؤں کی باتوں کی طرف) نہ تھی، اپنی رام رنگی ... سے حضرت کو فرصت کہاں تھی۔ (۱۹۱۲، شبلی، مقالات، ۶: ۲۳۲، ایضاً ج ۱، ص ۳۲۵)

۲۔ رام روز مہرہ ماہ کا اکیسواں دن، اس دن فریدون نے ضحاک پر فتح پائی تھی جس کا قصہ شاھنامہ میں مذکور ہے۔ مہر ماہ... کے سولھویں دن کو مہر روز کہتے ہیں... اس کی اکیسویں کو رام روز کہتے ہیں۔ (۱۸۷۷، عجائب المخلوقات) (ترجمہ)۔ (ایضاً ج ۱، ص ۳۲۵)۔

۶۶۔رام رولا کرنا؛

۱۔ (ہندو) بھجن گانا (فرھنگ آصفیہ) ۲۔ شور و غل مچانا۔ (فرھنگ آصفیہ)

۶۷۔رام ساگر (موسیقی)

۱۔ ایک راگنی کا نام

۲۔ رام ساگر راہ ساگر کی پیا

تب بھتر راگنی لے جی دیا

(۱۸۳۹، مثنوی خزانیہ، ۱۲، ایضاً ج ۱، ص ۳۲۵)

۶۸۔رام سر: ۱۔ سرکنڈے کی ایک قسم، یہ بہت سخت ہوتا ہے اور تالابوں میں پیدا ہوتا ہے۔ (ماخوذ: خزائن الادویہ، ۳: ۱۸۱)

۱۔ ہاتھ سے بچی کو کھو یا جان صاحب و نہ لائے

پاؤں بھی ان کے پڑی میں رام سر کے واسطے

(۱۸۷۹، جان صاحب، د، ۲۰۷، ایضاً ج ۱، ص ۳۲۶)

۶۹۔رام سندر:

ایک وضع کی کشتی ، سیام سندر، رام سندر اور جتنی ڈھب کی ناویں تھیں۔۔۔لہراتیاں پڑی پھرتیاں تھیں۔(۱۸۰۳ء، رانی کیتکی، ۵۲، ایضاً ج۱۰، ص۳۳۶)

۷۰۔رام سنڈا:

رام کا سانڈ۔گویّوں کے بجائے خطاب 'رام جنی' عطا ہوا اور جو مرد اس کی اس سبھا کے ممبر تھے 'رام سنڈے' کہلائے۔(؟، تاریخ کرہ مانک پور، ۸۳، ایضاً ج۱۰، ص۳۳۶)

۷۱۔رام سہائے کرے تو کوئی کیا کر سکے۔کہاوت:

۱۔ جسے اللہ رکھے اسے کون چکھے۔(جامع اللغات)

۷۲۔رام کاجی:

اللہ کاجی، سادہ لوح، بھولا بھولا، اللہ میاں کی گائے۔(ماخوذ: مخزن المحاورات)

۷۳۔رام کتھا:

رام کہانی، انھوں نے بڑا کھاتہ کھولتے ہوئے اپنی رام کتھا سنانا شروع کی کہ بچّوں کی پڑھائی پر کتنا خرچہ آتا ہے۔(۱۹۸۲ء، آتش چنار، ۴۵۲، ایضاً ج۱۰، ص۳۳۶)

۷۴۔رام کرت: (موسیقی) ایک راگ۔(جامع اللغات)

۷۵۔رام کلی (موسیقی) دیپک راگ کی پہلی راگنی، یہ بھیروں ٹھاٹھ کی راگنی ہے اور صبح کے وقت گائی جاتی ہے۔

۱۔ رکت ہے رام کلی انسانے بنائی

جنوں ہے دل میں جل کر کھل کے گائی

(۱۷۵۹ء، راگ مالا، ۲۰، ایضاً ج۱۰، ص۳۳۶)

۲- کہیں سہانے کی آواز اور کہیں کامود

کہیں تو رام کلی بھیروں کہیں ٹھانٹ

(۱۸۱۸، انشا، ک، ۲۹۱، ایضاً، ج ۱۰، ص ۳۳۶)

۳- بولے راگ ہنڈوں گوپی، رام کلی کے سر بھی ساتھ اٹھانے لگا

ققنس سن کر سوز و گداز ہوا، عاشق راگ کے انگ چلانے لگا

(۱۹۹۱، ہماری موسیقی، ۱۲۳، ایضاً، ج ۱۰، ص ۳۳۶)

پس از روایت داستان و ماجرای رام اکنون به مفهوم "گھر کا بھیدی لنکا ڈھانے" پرداخته می‌شود. درمیان روایت داستان راماین به اشخاصی چون "لچھمن" برادر کوچک رام "ھنومان" سپهسالار لشکر بوزینگان، سیتا و راون اشاره شده است که همگی در میان شاعران اردو زبان در اشعار به کار برده می‌شود.

گھر کا بھیدی لنکا ڈھانے علاوه بر اشارهٔ تلمیحی در ادبیات اردو به صورت ضرب‌المثل نیز درآمده است. معنی: رازدار کی دشمنی بڑا نقصان پہنچاتی ہے اس موقع پر مستعمل ہے جب کوئی رازدار فتنہ برپا کردے، رامائن کے قصے کی طرف تلمیح ہے جس میں روان نے رام کو لنکا کے قلعے کی تسخیر کا بھید بتا دیا تھا۔

۱- دھنی سمجھا جو فوج لائی ہے۔

گھر کے بھیدی نے لنکا ڈھائی ہے۔ (حسرت، جعفر علی، ۱۷۹۱، طوطی نامہ، د، اردو لغت تاریخی اصولوں پر ج ۱۲، ص ۳۵۰)

۲- یہ نہ جانا کہ گھر کا بھیدی لنکا ڈھانے۔ (تاریخ ابو الفداء، ترجمہ، ۲: ۱۷۰، ۱۸۴۷، ہمان، ص ۳۵۰)

۳۔ اب بہرام باہر اور اتکا اماں اندر، مثل مشہور ہے گھر کا بھیدی لنکا ڈھائے۔(باقرعلی(داستان گو)،کانا،باتی،۲۵،ہمان،ص،۳۵)

۴۔ گھر کے اندر بیٹا چوہا بن کر کترکر لے گیا، گھر کا بھیدی لنکا ڈھائے۔(ابوالفضل صدیقی، ترنگ، ۱۸۲، ہمان،ص،۳۵)

'شری رام چندر' دراشعارشاعران اردو:

تب کا مشتاق جی ہے لکھمن سوں　　　کشن سوں جب کہ رام رامی ہے
(ولی)

گرچہ لچھمن ترا ہے رام ولے　　　اے صنم تو کسی کا رام نہیں
(ولی)

نین روان ہیں ارجن بال　　　پلکیں بھنویں دھنک بھیم کی
(سراج)

اپنے تو کوئی ہرگز آیا نہ کام داتا　　　سچ ہے نظیر آخر اجگر کے رام داتا

(نظیراکبرآبادی)

ان اشعار میں 'رام'۔ 'رام چندر' سے ہندوؤں کے اوتار 'سری رام چندر' مراد ہیں۔ انہیں وشنو کا ساتواں اوتار مانا گیا ہے۔ ہنومان کو رامائن میں راجا سگریو کی بندروں اور ریچھوں کی فوج کا سپہ سالار بتایا گیا ہے۔ یہ وایو (ہوا کے دیوتا) کا بیٹا ہے۔ بے انتہا جری، بہادر، تنومند، قوی ہیکل اور ان تھک سفر کرنے والا ہے۔اس کا چہرہ بندر کا ہے۔رنگ دہکتے ہوئے تانبے کی طرح سرخ ہے اور قد مثل پہاڑ کے بلند ہے۔یہ قدم

قدم پر راون کے خلاف رام چندر جی کی مدد کرتا ہے۔ سیتاجی کا سراغ لگانے میں سب سے پہلے ہی کامیاب ہوتا ہے۔ رام چندر جی کا پیغام اور انگھوٹی سیتاجی تک پہنچاتا ہے۔ یہ ہی راون کو گزند پہچانے کے لیے لنکا کو آگ لگاتا ہے اور فوج کو سمندر کے پار لے جانے کے لیے (روایتاً) راس کماری سے لنکا تک پُل بنواتا ہے۔ جنگ کے دوران جب لچھمن زخمی ہوجاتے ہیں تو ہنومان ہی لنکا سے اڑ کر ہمالیہ پر تب جاتا ہے اور وہاں سے ایسی بوٹی لاتا ہے جس سے لچھمن تندرست ہوجاتے ہیں۔ غرض رامائن ہندوستانی فرض۔ شناس اور فرمانبردار رفیق کا مثالی کردار بن کر سامنے آتا ہے۔ ہندوستانی دیو مالا میں صرف دو دیوتا ایسے ہیں جو ہمیں آریوں سے پہلے کی مظاہر پرستی کی یاد دلاتے ہیں۔ ایک گنیش ہے اور دوسرے ہنوماں۔ گنیش کی شکل ہاتھی کی ہے اور ہنوماں کی بندر کی۔ دونوں ہندو دیوتاؤں کے زمرے میں بڑا اونچا درجہ رکھتے ہیں اور آج تک مقبول و معروف ہیں۔ رامائن میں جب ہم ہنومان کو رام چندر کے قدموں پر جھکا دیکھتے ہیں تو معلوم ہوتا ہے کہ گویا مقامی باشندوں کے قدیم اعتقادات نے آریوں کے نئے مذہبی تصورات کے آگے سپر ڈال دی اور ان سے مفاہمت کرلی ہے۔

ہنومان طاقت، قوت اور اولاد کا دیوتا مانے جاتے ہیں۔ عوام میں یہ 'مہابلی' کے نام سے مشہور ہیں۔ منگل ہنومان کی پرستش کا خاص دن سمجھا جاتا ہے۔ شمالی ہندوستان میں ہنومان کے عقیدت۔ مند کثرت سے پائے جاتے ہیں۔

'انشا' کے اس شعر میں لفظ مہابلی (ہنومان) کو قدرت و اختیار کا استعمار کہا گیا ہے:

کیوں کر قدم نہ لوں میں جاکر بھروں نہ چوکی

رکھیے جو آسرا تو ایسے مہابلی کا

در جریان داستان و سرگذشت رام به نام های "راون" و سیتا اشاره شد. برای آگاهی بیشتر لازم می نماید که جایگاه و نقش این دو اثر نیز در ادبیات و شعر اردو در میان شاعران اردو زبان مورد بررسی قرار گیرد:

راون

۱۔آتش عشق نے روان کو جلا کر مارا
گرچہ لنکاسا تھا اس دیوکا گھر پانی میں

(میر)

۲۔دوخصم دیں کہ جورس سرکا ہوئے جوں راوں۔ (جوشش)

۳ ۔ ہے یہ گھر لنکا یہاں ہے کون باون گز سے کم
ایک سے ایک آہ بندی کی سہیلی قہر ہے

(رنگین)

٤۔ نام کیا لنکا کرتی سامری سے میں سوا
مجھ سی جادوگرنیاں ہوتیں اگر راون کے ساتھ

(رنگین)

۵۔ دیکھ میدان میں تجھ کو روز بہ روز
منہ پہ روان کے پھول جائے بَسنت

(جان صاحب)

٦۔ ہیں کہیں رام، کہیں راون کہیں لچھمن

کہیں کچھ مچھ ہے اور کہیں راون

۷۔ ہر لیا ہے کسی نے سیتا کو

زندگی ہے کہ رام کا بن باس

(نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن و تہذیب، ص ۳۰۲۔ ۳۰۳)

۸۔ راون:

۱۔ (ہندو) روایت کے مطابق لنکا کے ایک راجہ کا نام جو سیتا کو اٹھا گیا تھا۔

۹۔ لطیفاً جو کر ناتو اس بنوسوں

کہ جیوں بن میں راول اچھے چھندھوں

(۱۶۱۰، قطب مشتری، ۷۱، اردو لغت تاریخی اصول پر، ج ۱۰، ص ۳۵)

۱۰۔ دریاسا بانشت کوں تو ہیں کس نام۔ (۱۶۵۲، گنج شریف، ۷۷، ایضاً، ج ۱۰، ص ۳۵)

۱۱۔ دیکھ میدان میں تجھ کو روز بندو

منہ پہ روان کے پھول جانے۔ (۱۷۸۰، سودا، ک، ۱: ۲۹۲، ایضاً، ج ۱۰، ص ۳۵)

۱۲۔ ان گزرگاہوں میں روان بھی رام ہو جاتا ہے۔ (۱۹۸۷، حصار، ۱۹۲، ایضاً، ج ۱۰، ص ۳۵)

۲۔ راون بچھ:

۱۔ مجازاً: متکبر، مغرور۔ (دریائے لطافت، ۸۸، ایضاً، ج ۱۰، ص ۳۵)

۳۔ راون سیتا:

۱۔ روان کی فوج جس کا لباس سیاہ تھا۔ (فرہنگ آصفیہ)

۲۔ کالے کلوٹے آدمی،کالے کالے لڑکوں کی جماعت جسے رام لیلا دیں روان کی نقلی فوج بنایا جاتا ہے۔

۴۔ راون کا راون:

۱۔ (مجازاً)لمبے چوڑے قدکاٹھ والا شخص
۲۔ بڑے بد صورت ہیں دوپہا بھائی،ایک کان تو ندارد ہے،مجھے تو کن کٹے دیو معلوم ہوتے ہیں،قد دیکھوتو راون کے راون۔(۱۹۲۳،دلی کی شام،۲،ایضاً،۱،ص،۲۵۰)

۵۔ راون کی چھے فقرہ:

(ہندو) دعاے بد،روان کی شکست ہو۔ (فرہنگ آصفیہ،ج،۲،ص ۱۰۱۳)

سیتا

۱۔ ہل کی پھالی اور سے کھیت کی جوتائی میں پڑنے والی لکیر

۲۔ سیتا جی کوکھیت جوتنے کی دیوی سمجھا جاتا ہے،سیتا کے معنی ہیں اس لکیر کے جو زمین

۳۔ (ہندو)شہری رام چند رجی کی بیوی، جانکی کا مشہور لقب جو متھرا کے راجہ کی بیٹی تھی۔

۴۔ ہر بول میں معرفت کی باتی

سیتا کی نہ رام کی کہانی

(۱۷۰۰،من لگن،۲۱،ایضاً،ج،۱۲،ص،۲۹۷)

۵۔ رام پھل کو کردیا ارسال رام

خلق میں باقی رہے سیتا کا نام

(۱۸۳۷،مثنوی بہاریہ،۲۲،ج،۱۲،ص،۲۹۷)

۶۔ آرہی ہے آگ گنگا کی طرف بڑھتی ہوئی

آج روان کا محل سیتا کا مازندان ہے تو کیا

(۱۹۳۳،سیف وسبو،۳۱،ج۱۲،ص۲۹۷)

۷۔ سیتا دھرتی دیوی تھی جو جنک کے میل چلا نے وقت سیاڑ سے پیدا ہوئی تھی۔(۱۹۷۳،عام فکری منا لطف،۱۹۷۳،ایضاً،ج۱۲،ص۲۹۸)

زراعت کا پیشہ:(جامع اللغات،جامع الامثال)

۸۔ شراب

۱۔ دوا ہے رم نہیں ہے آہو نیں جب سے

مری وحشت کے زخم دل کو سیتا ہو کے سیتا ہے

(۱۷۶۱،چمنستان شعرا،سامی،۳۲۲،ایضاً،۱۲،۲۹۹)

۹۔ مجازاً پاکباز، پاک دامن، پارسا، با عفت، ستونتی

۱۔ چونکہ سیتا جی ایک غیر شخص راون کے پاس رہتے ہوئے بھی ست پر قائم رہیں اس لیے یہ معنی جانے لگے۔(فرہنگ آصفیہ ج۲،ص۱۳۳۱)
۲۔ سیتا پرستی،رامچندر جی،سیتا کے خاوند۔(ایضاً ج۲،ص ۱۳۳۲)

۱۰۔ سیتا جھتی: جس کی یہ شکل مسلمان عورتوں میں رایج ہے۔(ایضاً ج۲،ص ۱۳۳۲)

۱۱۔ سیتا پرستی:

۱۔ پاک دامن، پارسا، با عصمت، ستونتی، پاکباز عورت، اپنی جگہ سچائی رکھنے والی
۲۔ دوسری مجھ سی سیتا ستی

جو دعا مانگو وہی مقبول ہو

۱۲۔ سیتا ہرن

۱- سیتا جی کو روان کے زبردستی اُٹھا لے جانے کا واقعہ اور عمل، جیتنا، ہتیانا،
۲- سیتا ہرن کی پھر گئی تصویر آنکھ میں

آنسو نہ رک سکے کسی تدبیر آنکھ میں

(۱۹۲۹، مطلع انوار، ۱۰۸، ایضاً، ج ۱۲، ص ۲۹۸)

سَتی

زن عفیفه که غیر از شوهر خود دیگری را به نظر بد نبیند و در هندوستان زنی را گویند که همراه شوهر مرده خویشتن را بسوزد از غایت محبتی که به او دارد و آن را مثمر حسنات اعتقاد دارند.(بهار عجم، ج۲، ص۱۲۳۳)

همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

(میرزا صائب تبریزی، همان)

اکثر شاعران فارسی زبان که تا اواخر قرن هیجدهم (سال ۱۷۹۰م) به سرزمین هند قدم گذارده‌اند از این رسم "سَتّی" به عنوان مضمون آفرینی، خیال‌پردازی، فکربکر و موضوع تازه و نو استناد کرده‌اند. اما برخی این رسم را قبیح و مخالف انسانیت قلمداد کرده‌اند. در این میان عبداللطیف‌خان شوشتری است که در کتاب خود به نام "تحفه العالم" چنین می‌نویسد:

و از عادات شایعهٔ قاطبهٔ هنود است. سَتّی شدن زنان با شوهران، به معنی سوختن زنان عفیفه در زندگی خود را، به نحوی که مولانا به نوعی در سوز و گداز خود به نظم آورده

است و زعمشان این است که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند، او و شوهرش هر دو در مرتبهٔ دوم به جسد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد. و این از واجبات نیست. در سوختن و نسوختن مختار است و چنان است که بعد از مردن شوهر،میّت را برمی‌دارند و به خارج شهر به جایی که به جهت سوختن معیّن است و هیمهٔ بسیاری از عود و صندل و آبنوس خرمن کرده‌اند برند و بر روی آن‌ها چوب گذارند. زن به این نیّت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید به نحوی که به جهت زفاف خود را آراید. براهمه (برهمنان) به اسماع این خبر جمع شوند و او را موعظه نمایند و به او گویند که در برآمدن از خانهٔ خود به این قصد به اجر خود رسیده‌ای و عفّت تو بر همه ظاهر شد، بهتر این است که از این اراده بازآیی و به خانه خود روی، اگر قبول کرد او را به خانه برند و در بر روی او ببندند و اگر متقاعد نشود به حاکم و رئیس خبر کنند. او کس نزد آن زن فرستد به منع او سعی بسیارکند. و اگر از اعاظم است یکی از فرزندان یا امرای عظام را به منع او فرستد و از آن بزرگ‌تر خود رود. اگر شنید به خانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت دهند. آن زمان براهمه (برهمنان) برآن میت و آن زن و آن چوبی که جهت سوختن خرمن است نفت و کبریت بسیاری می‌ریزند و البته نویسنده به نفت اشاره کرده است که نفت در مراسم سوزاندن کاربرد ندارد بلکه روغن، به خصوص "گاو" مرسوم می‌باشد و آن زن به شنیدن اجازت از جا جهد و پان[1] خورد و دور آن هیمه‌ها که میّت گذاشته است طواف کند و زنان دیگر را که ایستاده‌اند و به حال او گریانند دلداری دهد و تسلّی نماید و از بی‌قدری دنیا گوید و آن‌چه از میوه باخود دارد در بین طواف به آنها اندازد. مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند و گویند دعای او در آن وقت به اجابت رسد و آن‌چه به هرکس دهد تبرک بردارند و نگه‌دارند. بعد از این کارها سر به سوی آسمان بلند کند و به جانب شوهر به دیدهٔ اشکبار ببیند و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه‌ها برآید و شوهر را در بغل گیرد و

۱- پان (Pan) برگه تمباکو به شکل دلمه درمی‌آورند و داخل آن‌ها ادویات خاصی می‌ریزند و می‌جوند. با جویدن این برگه لبان قرمز رنگ می‌شوند.

روی بر روی او نهد و بخوابد. عملهٔ موت[1] درآن خرمنِ هیمه از سه چهارجا آتش افروزند که یک مرتبه درگیرد و درحال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است با شوهر کلمات راز و نیاز به حضّار کلمات نصایح‌آمیز گوید تا آتش بر آب لب و دهان مُهر خموشی زند و در ابتدایی که آتش زبانه می‌کشد دو سه مرتبه به قدر یک ذرع از زمین بلند شود و بیفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج از آتش نشود و بعضی را از این خوف تا شوهر زنجیر کنند و به ندرت اتفاق افتد که از صدمهٔ آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید. چنین کس از هر فرقه باشد از آن‌ها خارج شود و دیگر احدی او را به خانهٔ خود راه ندهد و روی او را نبیند او در سلک کنّسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را بگذراند.

وبارایان، علی قدر مراتبهم، جمعی کثیری از مرد و زن خود را سوزانند. هر چه در مرتبهٔ بزرگ‌تر، سوختگان او بیشتر، عملهٔ عمل و فعلهٔ او به آتش روند به امید این‌که این بار دیگر که آینده باز با این راجه باشند و به خدماتی که دارند باقی بمانند، و غریب هنگامه‌ای برپاشود. و گاه باشد که به‌قدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را فنا سازند. از چهار طرف آتش هجوم آوردند و مردانه‌وار در آن درآیند. آری دل سوخته و جگر تفتیده را اثرها است.

و اگر زنی خود را با شوهر نسوخت، شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا درگذرد. عجیب است که اگر در طفولیت دختری و یا پسری نامزد کردند و آن را اجل رسید، آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی‌شوهر بسر برد و این حالت به مسلمانان این دیار نیز سرایت کرده است که بعد از شوهر اوّلی دیگر شوءم را نگیرند و بیوه

۱- چنڈال: مرده‌سوز، کسی که مسؤلیت سوزاندن مردگان را بر عهده دارد تمام مرده‌سوزها در هند جزء طبقه پایین جامعه می‌باشند و مرده‌سوز زن وجود ندارد.

نشینند، اگر همه شیرینی خورده باشند یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را به هم نامزد کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد، دختر را مادر و پدر به شوهری دیگر نمی‌دهند و گویند همان نصیب او بود که رفت و اگر زنی بندرت این کار را کند او مدت‌العمر مطعون خلایق باشد و به دو شوهری انگشت‌نما گردد. کسی با او ننشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیزی نخورند و از صحبت و مجالست او به غایت احتراز کنند.

در رسم سَتّی طایفه‌ای برهمنان زن بیوه را چنین نصیحت می‌کنند که ازدواج تنها اتصال دو جسم نیست بلکه پیوند روحی است. جسم‌ها به وجود می‌آیند و از بین می‌روند ولی رشتهٔ زناشویی هیچ وقت گسیخته نمی‌شود همه از این دنیای فانی خواهند رفت. در این جهان جز رنج و محنت چیزی دیگر به دست نمی‌آید ولی در عوض عالم بالا که مقصود و منزل‌گاه همهٔ افراد بشر است پر از هر نوع آسایش و آرامش می‌باشد. اگر تو خود را با نعش شوهر نسوزانی شوهرت آن‌جا روحاً در عذاب خواهد ماند و تو در این دنیا مورد نفرین و لعنت همه کس قرار خواهی گرفت و اگر حالا خود را همراه شوهر به آتش بسپاری تا ابد با او خوش و مسرور خواهی خواهی بود. (جعمری، یونس، ص ۳۲۴-۳۳۵)

هر زنی که خود را با نقش شوهر خود را می‌سوزانید او را "سَتّی" گفته‌اند. این لفظ از کلمهٔ سانسکریت "ست" می‌آید. ست در لغت به معنای راستی، عصمت، صداقت، خیر، نیکی، پاک، اعلی، ایمان و فضیلت است. زن "سَتّی" زن عفیفهٔ پاکدامن "فنا فی النار" می‌شود.

سَتّی لقب پاروتی یا پاربتی همسر الهه شیوا نیز می‌باشد. هندوها ستی را بیش از حد محترم می‌شمارند و او را مثل الهه می‌پرستند و مقام وی را بهشت برین دانسته‌اند.عقیده‌شان این است که برای هر ستی در بهشت برین هر نعمت و ثروت غیر از "ماست" موجود هست و به همین دلیل وقتی که زنی بیوه تصمیم می‌گرفت که خود را با شوهرش بسوزاند او را مقداری ماست می‌خوراندند. پس از آن دست و پاهایش را حنا

می‌بستند و در بینی بلاق (حلقهٔ پردهٔ بینی) می‌گذاشتند که نشان دهندهٔ عفت و پاکیزگی می‌باشد. بعداً او را لباس نو می‌پوشاندند و با انواع و اقسام عطرها و خوشبوهای دیگر و غازه و سرمه وسمه و سرخاب و غیره و تمام زیورآلات می‌آراستند.

چون بیوه‌زن کاملاً آراسته و مزین می‌گردید نعش شوهرش را روی نردبانی خوابانده با طناب می‌بستند و زن در عقب حسد بر اسبی که داری ساز و برگ مرصع و زین مطلا بود سوار می‌شد. چند نفر لگام اسب را محکم در دست نگه می‌داشتند که مبادا آن زن فرار کند. در دست زن نارگیل سالم می‌گذاشتند و او آن را از یک دست در هوا پرانده و در دست دیگر می‌گرفت برای سواری ستی و دستهٔ روندگان همراه، اسب‌های مجهز و فیل‌های زرنگار و لشکر بسیار از طرف حاکم شهر و در دهات از جانب قاضی قریه تهیه می‌گردید. شکوه و جلال لشکر سواره و پیاده بسته به قدرت حاکم و قاضی بود. مردم دهل و کرنا و سرنا و دیگر آلات موسیقی نواخته و به طرف رودخانه می‌رفتند. قبل از این که دستهٔ روندگان به محلی که مخصوص سوزاندن مرده‌ها بود برسد از جلو منزل حاکم یا کاخ دولتی رد می‌شد. حاکم شهر یا شاه وقت برای پذیرائی و شیوائی برهنه‌پا حاضر می‌شد و آن زن بیوه را به دختری قبول می‌کرد و همچنین مانند خویشاوندان زن خواهش و تمنا می‌کرد که خود را از این کار بازدارد. اگر بیوه زن راضی نمی‌شد او پول نقد پیشنهاد می‌کرد و هرقدر پول می‌خواست در اختیارش گذاشته می‌شد. قاضی و حاکم از او درخواست می‌نمودند که برای برقراری منصب ایشان و دوام امارت آن‌ها دعا نماید و دربارهٔ آینده پیشگویی کند. زن چند کلمه خیر گفته، دعا می‌کرد.

چون به محل سوزاندن مرده‌ها می‌رسیدند نعش را روی سکوئی و زن را در کلبه‌ای نگه می‌داشتند.پس از این بعضی‌ها برای گردآوری چوب صندل و کنده‌ها می‌رفتند و برخی‌ها در اطرافش جمع می‌گردیدند و به او می‌گفتند فلانی چند سال پیش فوت کرده و اکنون در بهشت می‌باشد وقتی که او را دیدی به او سلام من برسان. بعضی‌ها نامه‌هایی نوشته و هدایای دیگر برای مردگان خود در اختیارش می‌گذاشتند. این زن درخواست و

خواهش همه را می‌پذیرفت. چون تودهٔ هیزم حاضر می‌شد و نعش را در آن می‌گذاشتند جلو آن پرده‌ای می‌کشیدند تا نظر بیوه زن بر آن نیفتد و او از تصور گرمی و سوزش شعله‌ها از تصمیم خود صرف‌نظر نکند. قبل از این‌که زن در تودهٔ هیزم بنشیند او را در لباس زیاد می‌پوشانیدند و همه را به آب مقدس رود گنگ خیس می‌کردند. معمولاً زن-ها در تودهٔ هیزم می‌نشستند و سر شوهر را در دامان می‌گذاشتند. بعضی‌ها از فرط محبت صورتش را می‌بوسیدند و برخی دیگر او را در آغوش گرفته می‌خوابیدند.

برهمنان و خویشاوندان هیزم را آتش می‌زدند و در دست چند بامبو (حیزران) بسیار بلند که همان وقت از نیزار می‌آوردند در دست خود نگه می‌داشتند. همین که آتش می‌گرفت مردم دوباره تمام آلات موسیقی را این‌قدر تند می‌نواختند که صدای زن سوخته به گوش نمی‌رسید و اگر زنی شعله‌های آتش را نمی‌توانست تحمل کند و بیرون از تودهٔ هیزم می‌جهید او را برهمنان در آن آتش با همان بامبوهای سبز تاره هل می-دادند. وقتی می‌دیدند هنور زنده است ولی به علت ناتوانی نمی‌تواند از جای خود تکان بخورد دور سرش جمع می‌شدند و با بامبو در ملاجش می‌زدند تا شعله‌ای با صدای بلند از مغزش می‌جهید، آن وقت او را رها می‌کردند و پیش خود تصور می‌کردند که اکنون روح او از قفس بدن آزاد شده است.

اگر زنی قبل از نشستن در تودهٔ هیزم از تصور گرمی شعله‌های ترسیده از دست بومیان فرار می‌کرد او را مثل مرده‌ها نجس می‌دانستند و کسی او را در خانهٔ خود راه نمی‌داد و اگر سایه‌اش هم بر چیزی می‌افتاد آن چیز را هم مصرف نمی‌کردند.

رسم هندوها این است که خاکستر مرده‌ها روز چهارم جمع می‌کنند. وقتی که زنی ستی می‌شد و روز چهارم برهمنانی که برای سوزاندن مامور بودند آنجا می‌آمدند و تمام نقره و طلاهایی را که در آتش ذوب شده بود همراه خود می‌بردند (و به خاطر همین طلا و نقره آن‌ها زن‌ها را برای ستی ترغیب و بلکه وادار می‌کردند) و خاکستر را در اختیار خویشاوندان می‌گذاشتند که آن را روز سیزدهم در رودخانه‌ای بریزند.

هرجا زنی ستی می‌شد آن‌جا ضریحی به شکل چهارطاقی با مناره‌هایی به طور یادگار می‌ساختند و چنانچه قبلاً هم اشاره شد هندوها زن ستی را بیش از حد احترام می‌گذاشتند. هندوها همانند عقیقه رسمی دارند. اگر در خانواده‌ای کسی ستی شده است نوزاد این خانواده را به ضریح می‌برند و موهایش را آن‌جا می‌تراشند و شیرینی تقسیم می‌کنند و برهمنان غذای زیادی میدهند و در آن مواقع اوصاف ستی و سرگذشت او را با ساز و آواز می‌خوانند. در هند طایفه‌ای است به نام "راجپوت". افراد این طایفه به شجاعت و جنگ‌جویی و جانبازی بسیار معروف بوده‌اند. وقتی دختر پیشنهاد ازدواج به پسری از این طایفه می‌کرد، پسر از او سؤال می‌کرد که آیا پس از مرگ من ستی خواهی شد یا نه؟

وقتی که راجپوت‌ها برای جنگ می‌رفتند حلقهٔ انگشتر یا نشان دیگری در اختیار زن می‌گذاشتند و چون خبر می‌رسید که فلانی کشته شده است همسرش برای ستی آماده می‌شد و سعی می‌کرد که با نعش شوهر بسوزد و اگر جسد شوهر بدست نمی‌آمد او با حلقهٔ انگشتر و یا هر نشانی که در خانه داشت خود را می‌سوزانید. در بعضی جاها این هم مرسوم بوده که وقتی شوهری به جنگ می‌رفت اول برای خود و همسرش دو تودهٔ هیزم می‌چید و بعداً برای جنگ حاضر می‌شد.

لازم به یادآوری است که رواج ستی در تمام طبقات هندوها وجود نداشت، بلکه میان برهمنان و طبقهٔ جنگ پیشگان و راجپوت‌ها (به طور مجموع میان آریایی نژادها محدود بود. زن باردار و بچه‌دار را هرگز ستی نمی‌کردند.همچنین در موقع مراسم ستی به زن‌های دیگر اجازه داده نمی‌شد که در آنجا حاضر شوند. زن‌ها سعادت را در این امر می‌دانستند که در حیات شوهر بمیرند، چنانچه زنی که مایل بود ستی شود و شوهرش در حال مرگ بود خود را قبل از مرگ شوهر می‌سوزانید و آنهایی که نمی‌خواستند ستی شوند پیش از مرگ شوهر به خانهٔ مادر و پدر پناه می‌جستند. اگر زن شوهردار یا دختر

مورد تجاوز قرار می‌گرفت و همچنین اگر زنی در موقع استحمام احساس می‌کرد که نظر نامحرمی بر وی افتاده است خود را نجس پنداشته می‌سوزانید.

در میان پادشاهان هند، جلال‌الدین اکبرشاه(۱۰۱۴-۹۶۳ هجری) اولین کسی بود که می‌خواست این رسم را از میان بردارد ولی هندوها مخالفت کردند و این اقدامش را دخالت در امور دینی پنداشتند و به همین جهت او در این جهت موفق نشد. پس از انقراض دولت تیموریان هند (۱۷۶۵م) چون انگلیسی‌ها بر هند تسلط یافتند در سال (۱۸۲۹م) قانونی تصویب شد که به موجب آن این رسم را در قلمرو خود ممنوع ساختند.

دربارهٔ رسم ستی این سنت مذهبی عجیب سیاحان غرب و جهان‌گردان اروپایی که قبل از اوائل قرن نوزدهم میلادی وارد کشور هند شده بودند به کرات در سفرنامه‌های خود چیزهای عجیبی بیان کرده‌اند. اگر خارج از ذهن و باور نکردنی است اما حقیقت امر کاملاً مبرهن و مستند است در آن دیار یعنی سرزمین هند در زمانی که این رسم مذهبی و ستی بسیار رواج داشت اگر زنی ستی نمی‌شد زندگی‌اش کمتر از مرگ نبود. او هرگز حق نداشت که از زیورآلات و یا البسهٔ نازک و ظریف و رنگی استفاده کند. از بوسیدن نوزاد و به آغوش کشیدن نوزاد هم محروم بود. او مجبور بود تمام عمر یک پارچهٔ خشن سفید رنگ که بیش از ۵ متر و در عرض یک و ربع متر هم نبود دور بدنش را بپوشاند و موهای سر را کاملاً تراشیده نگه دارد. از اختلاط و گفتگو با مردهای خانواده و یا زنان شوهردار کاملاً می‌بایست بپرهیزد و از نشستن و غذا خوردن با آنان دوری گزیند.

غذایی ساده و بی‌مزه می‌خورد و گاهی پسماندهٔ غذای افراد خانواده خوراک او بود.گاهی زنان بیوه را به کنار رودخانهٔ مقدس گنگ هدایت می‌کردند و برای آنان آلونک‌های موقری می‌ساختند و بدان‌ها غذایی که اکثراً نذری بود و از طرف مردم به صورت صدقه داده می‌شد می‌خوراندند.

جالب توجه این‌جاست که راجاهای هند در رسمی مذهبی و سنتی به این کار مبادرت می‌ورزیدند که: چون زنان حرم‌سرای راجا درمی‌یافتند که لشکریان پادشاه خود در حال شکست خوردن هستند و نزدیک است که دشمن وارد شهر شود و به قصر و حرام‌سرای راجا راه یابد، لذا زیر منارهٔ بلندی از قصر هیزم می‌چیدند و پس از آرایش و زینت و پوشیدن لباس نفیس و نو بر بالای مناره می‌رفتند و یکی پس از دیگری خود را در آتش می‌انداخت که به رسم جاهر (جوهر) معروف بود.

به هر تقدیر گویا شاعران حساس تنها به انگیزه و حس وفاداری زن در این رسم کهن اندیشیده‌اند، چنانچه صائب تبریزی که از برجسته‌ترین شاعران سبک هندی به‌شمار می‌رود و حدود هشت سال از عمر گران‌بهای خود را در هندوستان در دورهٔ رکود فرهنگی این سرزمین در زمان پادشاهی (اورنگ زیب عالمگیر ۱۱۱۸-۱۰۶۸) گذرانده است در مورد این رسم چنین می‌گوید:

اشک گرمم جگرواری محشر سوزد — داغ تبخاله به کنج لب کوثر سوزد

آستین دست ندارد به چراغ گل داغ — این چراغیست که تا دامن محشر سوزد

از کلاه نمدی دود کند اخگر آتش — این نه عودیست که در مجمر افسر سوزد

به که بر سر بالین سلامت بنهم — چند از پهلوی من سینهٔ بشر سوزد

از چه بوده است نواهای ملال انگیزت — که برافغان تو صائب دل کافر سوزد

(این غزل در نسخه‌های مطبوعهٔ ایران دیده نشده است)

صاحب بهار عجم "لاله تیک چند" این بیت را به طور شاهد در فرهنگ خود از سروده‌های صائب آورده است.

همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست

سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

در نسخهٔ خطی صائب که به سعی و کوشش انجمن آثار ملی به طبع رسیده است در آن هم در حاشیهٔ ۶۵۴ غزلی آمده است.

نیستم در عشق کافر ماجرای سوختن

می‌دهم جان همچو هندو از برای سوختن

در همین غزل آمده است:

هر سیه رویی که کوشش می‌کند در جمع مال

جمع چون هندو کند هیزم برای سوختن

"ستی" در میان شاعران اردو زبان:

۱- خیر، انجام، تباہی، دنیا، تحفہ، پلیش۔

۲- سچ پر فرمان ہو جانے والی، پاکدامن، عفت و عصمت والی، ثابت قدم، وفادار، ساتھ دینے والی۔

۳۔دو نگر دو کھنہ بنو اس لاگ

ستی جیوں کے پیسی آگ

(۱۵۰۳، نوسرہار، اردو ادب، ۲، ۲:۸۷، اردو لغت تاریخی اصول پر: ج ۱۱، ص ۵۱۲)

۴۔ کہوں کیا حالِ سوزِ دل کہ ہے یہ بات بَتّی سی

مگر اتنا کہ جلتی ہے سدا سینے میں ستّی سی

(۱۸۶۳، دیوان حافظ ہندی، ۷۹، ھمان، ج ۱۱، ص ۵۱۲)

۵۔ پتی کی ستی بی بی عائشہ کی افسردگی دیکھی نہیں جاتی۔ (۱۹۱۳، سی پارۂ دل، ۱: ۲۳، ھمان، ج ۱۱، ص ۵۱۲)

۶۔شوخ و شطاح کنیزوں سے سیہ ستی کے

قصے سُن سُن کے سُلگتی ہے سَتی ستونتی

(۱۹۶۲، برگ خزان، ۱۵۵، ھمان، ج ۱۱، ص ۵۱۲)

۷۔ کنایہ طور پر: مرتے دم تک شوہر کا ساتھ دینے والی عورت۔ ایک مذہبی رسم جس کے مطابق بیوہ عورت کو اپنے شوہر کے ساتھ زندہ جل جانا چاہیے۔ اس لیے کہ ہندو معاشرے میں بیوگی کو ایک نحوست قرار دیا جاتا ہے، شوہر کے بعد اس کے لیے عرصہ حیات تنگ ہو جاتا ہے۔

۸۔مجلس میں شمع آکر جلتی جو ہے ستی سی

مردوں کو پیار اپنا دکھلاتی ہے جھتی سی

(۱۷۱۸، دیوان آبرو، ۷۳)

۹۔جلنے کو جو آتی ہیں ستیاں میر سنبھل کو جلتی ہیں

کیا ہے صرفہ رات چلی ہے بہرہ اپنے شعور سے شمع سے

(۱۸۱۰، میر،ک،۹۳۷)

۱۰۔سَتی نے کر دیا گو پال گپت کو زندہ

یہ مدت کیا ہوئی اک سیو یکا ہوئی گھر کی

(۱۹۲۱، پتنی پرتاپ، ۱۰۷، همان، ج۱۱، ص۱۲ه)

۱۱۔پنّوں بن کب سَتی ہوئی اور رانجھاین کب ہیر

کوئی تجھ پر کیوں ستی ہو، عالمی ستی تو ملنگ پر

(۱۹۷۲، حاصل، ۱۰۲، همان، ج۱۱، ص۱۲ه)

۱۲۔لنکا ہوئی ستی وار

لاچنہ ڈوبی سمندر مجار

(۱۵۰۳، نو سرہار، اردو ادب، ۲۰۹:۹، همان، ج۱۱، ص۱۲ه)

۱۳۔ بعضے عورتاں مرداں خاطر ستیاں ہوئیاں ہیں۔ (۱۱۳۵، سب رس، ۲۰۳، همان، ج۱۱، ص۱۲د)

۱۴۔ستیاں جو ستی ہوئیں ست بوجھ جل مریں ہیں

سو ست نہیں کو ست ہے پر کف وہ کریں ہیں

(۱۷۳۲ء، کربل کتھا، ۱۵۵ ، ھماں، ج۱۱، ص۵۱۲)

۱۵۔ عشق ہی کے مارے عورت خاوند کے ساتھ ستی ہوتی ہے اور اپنی جان کھوتی ہے۔ (۱۸۰۲ء، باغ و بہار، ۱۹۸، ھماں، ج۱۱، ص۵۱۲)

۱۶۔ گورنمنٹ ستی اور دختر کشی کی رسم خود موقوف کی۔ (۱۹۱۳ء، مقالات حالی، ۲، ۳۸، ھماں، ج۱۱، ص۵۱۲)

۱۷۔ستی: سچا، کامل درویش

جیو جیو سب کہیں پیو نکے کوئی

جیو کا جیو ہو کر جاتے ہوئی ستی سوئی

(۱۵۹۹ء، کتاب نورس، ۶۴، ھماں، ج۱۱، ص۵۱۲)

۱۸۔ میواڑ کے ضلع سے بیس ہزار آدمی کا شکر جس میں جتنی فقیر اور ستی شامل تھے جمع کر کے اورنگ زیب پر چڑھائی کی۔ (۱۸۶۴ء، تحقیقات، چشتی، ۱۱۲، ھماں، ج۱۱، ص۵۱۲)

۱۹۔ ستی مٹھ : وہ جگہ جہاں کوئی عورت ستی ہو یا وہ عمارت جو اس کی ہندوؤں پر بنائی گئی ہو۔ (فرہنگ آصفیہ)۔

۲۰۔ ستی ہو کر آگ میں پڑ چپ اپسیں جلاتا۔ (۱۲۳۵ء، سب رس، ۲۱۷، ھماں، ج۱۱، ص۵۱۳)

۲۱-کس سمی قد کے فراقوں تُوں ستی ہو راکھ ہوئی

راست کہہ اے فاختہ تج کوں تری ست کی قسم

(۳۹-۱۷،۰کلیات سراج،۲۱۱۰۳،همان،ج۱۱،ص۵۱۳)

۲۲-رانی ہوگی فرط غیرت سے ستی

جانور کے عشق کی ہے تہمتی

(۱۸۱۰-۱،میر،ک،۱۱۳۱۰،همان،ج۱۱،ص۵۱۳)

در این جا باید متذکر شویم که اولین کسی که علیه رسم ستّی اعتراض شدیدی کرد شخص انگلیسی به نام "Williom Carey"ویلیام کاری بود. وی به عنوان مبلغ مسیحی به تاریخ ۱۱ نوامبر سال ۱۷۹۳ میلادی وارد شهر کلکته شد و ۴۱ سال زندگی خود را در این شهر و جاهای دیگر ایالت بنگال گذرانید. وی به سال ۱۷۹۹ کنار رودخانه‌ای به نام هوگلی "Hooghly" زنی را دید که می‌خواست با جسد مردهٔ شوهرش روی تودهٔ هیزم بنشیند. با صدای بلند و فریاد بلند سعی کرد مانع این رسم گردد اما ازدحام مردم وی را از محل برگزاری مراسم ستّی خارج ساخت.

اگرچه این رسم در زمانی که ویلیام بنتیک"William Bentik " فرماندار کل هند منسوخ و لغو گردید اما باز پس از لغو این رسم زنی شانزده ساله به نام ام‌کنور در دهکده‌ای از ایالت راجستان به تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۷۹ با جسد مردهٔ شوهرش سوزانده شد./ستّی شد/

همین‌طور در تاریخ ۱۳ مارس سال ۱۹۸۴ زنی ۴۵ ساله به نام جسونت کنور "Jaswant Kanwar" با دخالت پلیس از ستّی شدن نجات یافت. با دستور لغو ستّی فرمانروایان

ایالت راجستان از این قانون متابعت نمی‌کردند، چرا که سَتّی شدن زن بیوه را از وظایف اجرایی خانوادهٔ خود می‌دانستند.

سنیچر

اساطیر هندوئیزم تقریبا تمام اجرام فلکی را الهه می‌نامند. از میان آنها نام هفت روز هفته است که با اختصاص دادن اجرام فلکی علاوه بر نام روزهای هفته هر روز به نام یکی از الهه‌ها مراسم نیایش در معابد و منازل در میان اهل هنود آغاز می‌شود از میان نام‌های اجرام فلکی سنیچر که در اصل اول هفته یعنی شنبه بسیار حائز اهمیت است.

سنیچر یا شنی‌وار در زبان هندی نام یکی از روزهای هفته یعنی شنبه است. این روز در زبان اردو به نام هفته(Hafta) معروف است که در اصل سیاره زحل یا کیوان است. بنابر اعتقاد اهل هنود هر کس در اثر این سیاره به دنیا آید در تمام زندگی می‌بایست متحمل رنج والم و درد در زندگی خود باشد. شکل ظاهری این الهه چهار دست دارد و مرکبش لاشخور است رنگ و روی سیاهی دارد و لباس سیاه نیز بر تن کرده است در محاورات روزمره‌ی اردو نیز به معنای [منحوس بودن و بدآوردن،بدبیاری و مصیبت] به کار برده - می‌شود.

ترجمه از: (نارنگ، گوپی، اردوغزل اورہندوستانی ذہن وتهذیب، ص۳۲۵)

اهالی هند هفت سیاره را هفت خدا دانسته‌اند و روزهای هفته را به مناسبت اسم آنان نام‌گذاری کرده‌اند و معتقدند بعضی از اینها مبارک می‌باشند و برخی نحس و نحوست و یا سعادت هر یکی بر زندگی انسان‌ها منعکس می‌شود. در زبان سانسکریت زحل را شنی Shani می‌گویند و این سیاره روز شنبه اثر خود را بروز می‌دهد و به همین دلیل روز شنبه یا شنمار (روزِ زحل) نامیده می‌شود. چون زحل یا شنی نحس شناخته شده است، بدین سبب در این روز کاری را شروع نمی‌کنند و همچنین زغال، روغن و کالاهای آهنی را در هندوستان خرید و فروش نمی‌کنند.

در هندوستان روزهای شنبه این‌طور مرسوم است که بعضی از برهمنانی که از طبقهٔ پایین‌تری به شمار می‌روند، ورقهٔ آهنی بریده، پیکر این خدا را که مثل هیکل انسانی می‌باشد درست می‌کنند و آن‌را در روغن خردل فرو برده روز شنبه به خیابان و یا در

چهارراهی می‌گذارند. کسانی که به این سیاره اعتقاد دارند و برای مصون ماندن از گزند آن سکّه یا حبوبات و یا اگر چیزی همراه نداشته باشند حداقل تکه‌ای از آهن یا مس نذرش می‌کنند. عقیدهٔ مردم چنین است: اگر شنی با کسی قهر کند، وی هفت سال و شش‌ماه گرفتار بلایا خواهد شد. صائب مثل سایر هندی‌ها شنبه را روز نامبارک دانسته، چنان که می‌گوید:

دلم به اختر بد روزِ شنبه صاف شود

ستاره پنبه گذارد اگر به داغ پلنگ

(جعفری، یونس، ارمغان ادبی پژوهش‌های ادبی در ادبیات فارسی هند)

"جالب توجه این‌جاست در فرهنگ مردم ایران نیز این مرسوم است که اگر اول هفته خوب و خوش سپری شود تا آخر هفته نیز وضع برهمین منوال است."

۱۔ایک نہایت سست رفتار سیّارہ جو آفتاب سے نوّے کروڑ میل کے فاصلے پر گردش کرتا ہے، زحل جیسے ہمیشہ منحوس تصور کیا جاتا ہے۔

۲۔ اگر سنیچر دشمن کے گھر میں ہو تو ہمیشہ فکرمند اور مرض میں مبتلا رہے۔(۱۸۸۰، کشاف النحوم، ۶۰، اردو لغت تاریخی اصول پر)

۳۔ منحوس اس قدر ہے کہ سنیچر۔۔۔ بھی اس کے قدم چومتا ہے۔(۱۹۲۸، سلیم(پانی پتی)، افادات سلیم، ۹۲، ایضاً، ۹۷)

۴۔ سنیچر ہو بُدھ کوں تو اے نیک فال

نکو جا ، کتا ہوں میں طرف شمال

(۱۱۹۵، دیپک، پتنگ، ۶۷، ایضاً، ص۹۷)

۵۔ سنیچر کے دن ذوقعدہ کی ۲۶ تاریخ کو آپ نے غسل فرمایا۔(۱۹۱۳، سیرۃ النبی، ۲: ۱۳۹، ایضاً، ص۹۷)

۶۔ سنیچر کو ٹیم کا انتخاب ہونے لگا۔(۱۹۸۰، پرواز، ۱۰۲، ایضاً، ص۹۷)

۷۔ (کنایۃ) نحوست، ادبار، بدنصیبی، بدبختی۔

۸۔ آٹھویں روز رستم پکڑ کے میدان میں آیا شاہ ماژندراں پر سنیچر لایا۔ (۱۸۳۶، سرورسلطانی، ۸۰، ایضاً، ص۹۷)

۹۔ غیر ہفتہ کے دن آیا جو سفر سے معروف

میں نے جانا کہ بس اب مجھ پہ سنیچر لایا

(معروف، فرہنگ آصفیہ، ج۲، ص۱۲۰۱)

۱۰۔ ڈوبنے جاتے ہیں گنگا میں بنارس والے

نوجوانوں کا سنیچر ہے یہ بڑھوا منگل

(۱۹۰۵، محسن کاکوروی، کلیات نعت، ۹۷، ایضاً، ص۹۷)

۱۱۔ سنیچر اُترنا (محاورہ):

بدنصیبی دور ہونا، نحوست جاتی رہنا۔

۱۔میری وادی میں پریزاد کا شکر اُترا

اب تو جنگل میں بھی جنگل پہ سنیچر اُترا

(۱۸۹۲، شعور، نوراللغات، ۳۰۰۳، ایضاً، ص۹۷)

۱۲۔سنیچر آنا / بَن کر آنا (محاورہ)

نحوست یا بُری گھڑی آنا، نحوست اور مصیبت بن کر آنا۔

۱۔جو آیا تھا سنیچر میکدے پر

وہ اترا ماش و روغن آج لے کر

(۱۸۹۱، الف لیلہ نو منظوم، ۳: ۷، ایضاً، ص۹۷)

۲۔ زحل چرخ بھی ایک بیر اُن ساحروں کا بنا تھا، سنیچر بن کر سب پر آتا تھا، ساڑھ ستی پن کی نحوست دکھاتا تھا۔ (۱۸۹۰ء، طلسم ہوش ربا، ۳: ۸۷، ایضاً، ص ۹۷)

۱۳۔ سنیچر ٹل جانا محاورہ، مصیبت ٹل جانا، ادبار دور ہو جانا۔

۱۴۔ سنیچر کے دن کالے ناگ کو دودھ پلا دیجئے سنیچر ٹل جائے گا۔ (۱۹۱۱ء، دلیل سحر، ۹۳، ایضاً، ص ۹۷)

۱۵۔ سنیچر چڑھنا: (محاورہ)، سنیچر سوار ہونا

۱۔ بچے پر رہوگے کب لگ جب سر چڑھا سنیچر

طالعوں سیں میرے بچھڑا جمّا نہیں تھماور

(۱۷۳۱ء، شاکر ناجی، دیوان، ۱۰۷، ایضاً، ص ۹۷)

۱۶۔ سنیچر سوار ہونا۔ پانو میں سنیچر سوار ہونا، گردش میں آنا، مارے مارے پھرنا۔

۱۔ ہتھ کوڑا لے دست و پا ہوگیا، ہفتوں پر سنیچر سوار ہوا، نماز بند سلام کر کے فرار ہوا۔ (۱۹۰۲ء، آفتاب شجاعت، ۵، ۱: ۶، ایضاً، ص ۹۷)

۲۔ قسمت کے تھے دھنی دو تین پہر سر پر اور سنیچر سوار رہا، آخر کار اپنی فوج کے ایک دستے سے آملے۔ (۱۹۱۵ء، سجاد حسین، کایا پلٹ، ۳۰، ایضاً، ص ۹۷)

۱۷۔ سنیچر کی مورت: منحوس شکل والا، کریہہُ المنظر۔

۱۔ دیکھتے کیا ہیں کہ ایک لڑکا جستی کی صورت، سنیچر کی مورت، سر گنجا، ہاتھ ٹنڈا۔ (۱۸۵۹ء، سروش سخن، ۳۲، ایضاً، ص ۹۷)

۱۸۔ سنیچر لانا (محاورہ) نحوست لانا، بدنصیبی لانا۔

۱۔ آٹھویں روز رستم پکڑ کے میدان میں آیا شاہ ماژندراں پر سنیچر لایا۔ (۱۸۱۰ء، شمشیر خوانی، ۸۰، ایضاً، ص ۹۷)

سوم رس

سوم (سوماSoma)[در اوستا:هومHaoma]: شیره، جوهر، شربت مقدس، گیاه زندگی، آب حیات، ماه، رئیس براهمن‌ها، عصاره(مخصوصا شیره‌ی گیاه سوم =هوم، شیره‌ی گیاه سوم که نوعی گیاه پیچ است. این شیره را پس از تخمیر در نذور به خدایان تقدیم می-کنند و براهمنان، آنرا می‌نوشند. خواص سکرآور آن برای بر اهمنان خوش آیند است بدین جهت می‌گویند که خدایان نیز آنرا دوست دارند.

قسمت زیادی از رگ بید مربوط به عصاره‌ی سوم است. (در مندالای نهم سرود-۱۱۳-۱۱۲) و منافع آن آمده است. آنرا به درجه‌ی الوهیت بالابرده و صفات سرمدی و قدرت مطلق و شفادهنده‌ی همه‌ی بیماریها و بخشنده‌ی مال و خداوند خدایان دیگر برای آن شناخته‌اند و حتی آنرا با وجود اعلای مطلق یکی دانسته‌اند. خدای سوم نماینده‌ی شیره سوم است و نزد هندوان تقریبا حکم "دیونیسوس" "Dionysus" رومیان را دارد. (گیاه سوم در اوستا به نام هوم ذکر شده است). بعدها نام سوم را به قمر داده و بعضی از صفات آنرا به ماه منسوب داشته‌اند و او را خداوند گیاهاں نامیده‌اند و بدین صورت حافظ و حامی قربانی‌ها، عبادت، ریاضات، و گیاه‌های شفادهنده است.

در پُران‌ها، سُوم را به صورت قمر سپر ریشی أتر (أتریAtri) و همسرش `اَنسویا` دانسته-اند ولی این عقیده متفق علیه نیست چنانکه بعضی دیگر او را فرزند `دهرم` یا فرزند: "پربهاکر Prabhakara" تصور نموده‌اند و بر اساس نظری دیگر او در اثر تلاطم اقیانوس به وجود آمده است در بُشن پُران، پادشاه براهمنان توصیف شده ولی در اوپانشیاد و `برهد آرنیک`، از خانواده‌ی `کشتری` شناخته شده است. گفته شده که ۲۷ دختر ریشی `دکش` را به همسری گرفت که در واقع مقصود ۲۷ منزل قمر است.

در افسانه‌ها آمده که چون `سُوم` به همسر چهارم خود علاقه‌ی خاصی داشت، زنان دیگر (منازل قمر) به او حسد بردند و به پدرشان شکایت کردند و `دکش` `سُوم` را نفرین کرد که عقیم گردد و به بیماری سل مبتلا شود این مسئله موجب ترحم زنان شد و از پدر خواهش کردند که این نفرین را تغییر دهد ولی دیگر امکان نداشت و تنها توانست اثر نفرین را طوری تغییر دهد که بیماری او ادواری شود و دائم نباشد و به طوری که مشاهده می‌شود. بنابر عقاید هنود تغییرات ماه، در اثر این نفرین است. `سُوم` قربانی

"راجسورا" بجا آورد و در نتیجه به حدی بی شرم و بدکار شد که "تاراTara" زن، `برهسپت` را از او ربود و با وجود خواهش‌های `برهسپت` و امر `برهما` از پس دادن او روی گرداند و در نتیجه جنگ بزرگی بین خدایان طرفدار `بِرهسپَت` و طرفداران `سوم`، درگرفت که مرکز زمین را به حرکت درآورد و شیوا با سلاح خود `سوم` را دو نیم کرد و بدین جهت آنرا `بهگناتما Bhagnâtma` گفته‌اند. بالاخره برهما دخالت کرده و به جنگ خاتمه داد و تارا را به شوهر برگردانید و بعدا از تارا فرزندی به وجود آمد که او را فرزند `سوم` دانسته‌اند و نامش `بودهBudha` که پدر نسل پادشاه نژاد ماه است بنابر پُران‌ها، ارابه‌ی ماه دارای سه چرخ و ده اسب سفید است. ماه دارای اسامی و القاب مختلفی است، مانند: چندرCandra، ایندوIndu، ششیŚaśi (دارای علامت خرگوش) نیشاکرNisakara (شب‌ساز)، نچهترناته(نکشتر ناتهNaksatra-nâtha=خداوند صور فلکی) سیتا ماریچیSita-Marici (دارای اشعه‌ی خنک) سیتا شوSitâmsu (دارای اشعه‌ی سفید) مریگانگMrigânka (آهو مانند) شِو شکهرSiva-Sekhare (کامل یاسر شیوا)، کمداپتی- Kumuda Pati (خداوند نیلوفر) و سِوتا واجیSveta-vâjî (سوار اسبان سفید)

سوم در هند

ساقه‌های گیاه سوم را روحانیون با خراس فشرده می‌کنند و روی آنها آب می‌پاشند و سپس از صافی (پالایش) می‌گذارانند. و شیره‌ی مصفای ترش آنرا در ظروف بزرگی می‌ریزند و آنگاه آن را با روغن کره و آرد و غیره مخلوط می‌کنند و می‌گذارند تا تخمیر شود و آن مایع را در قربانی‌های مخصوصی به عنوان آشامیدنی مقدس تقدیم خدایان می‌نمایند (اوپانشیاد، ج۲،ص۵۳۹) این شعائری است که در اوشا مذکور است.

هوم در ایران

هنگام خواندن یَسنا"Yasna" همان متونی که موبدان هنگام انجام تشریفات و مراسم مذهبی که تحت همین نام (یسنا) به عمل می‌آید تلاوت می‌کنند. (کلمه‌ی یسنا به معنی پرستش خداوند با قربانی‌ها، دعاها ونیایش‌هاست. یسنا شامل ۷۲ فصل است. در نخستین قسمت تشریفات مذهبی "یسنا" که شامل خواندن مطالبی در ستایش نیرو-

های ایزدی است اولین قسمت مراسم پرگر Pargarیعنی گرفتن شیره‌ی شاخه هوما که همان شربت جاودانی ایرانیان قدیم است صورت می‌پذیرد. بدین ترتیب که شاخه‌ی 'هوما' را با آب تقدیس شده می‌شویند و همراه با شاخه‌ی له شده‌ی درخت انار عصاره‌ی آن را بدست آورده و از صافی می‌گذارانند و با شیر (امروزه شیر بز) مخلوط می‌سازند. این شربت را موبدی که اجرای مراسم بر عهده‌ی اوست هنگام تلاوت بخش ۹تا۱۱ که هوم یشت Hom Yaŝt(پهلویHōm اوستاHaoma) نام دارد و شامل سه سرود در تمجید و ستایش الهه‌ی هوما است می‌نوشد. پس از آن سرود بخش ۱۲ یسنا آغاز می‌گردد که در آن شخص ایمان خود را قرار داشته و اعلام می‌دارد که با نیروی اهریمنی سر و کار ندارد. در طی این فصل خداوند دانا ستایش می‌گردد و شخص پیروی خود را ار زردتشت اقرار و اعتراف می‌نماید. در اینجا سپس مراسم نیایش نمایندگان (مظاهر آسمانی طبقات مختلف اجتماع (راتوRatu) آغاز می‌شود. در فصول ۱۴ تا ۱۸ مجدداً همه‌ی نیروهای ایزدی و آسمانی ستایش و نیایش می‌شوند و در فصول ۱۹ تا ۲۱ سه دعا یا اقراری که در فصل ۲۷ نیز تکرار می‌گردد خوانده و تفسیر می‌شود. با آغاز تلاوت فصل ۲۲ یسنا دوّمین مرحله‌ی تهیه‌ی شیره‌ی هوما آغاز شده و در تمام مدتی که نخستین گروه گاتها یعنی فصول ۲۸ تا ۳۴ یسنا تلاوت می‌شود ادامه می‌یابد. در مراسم ثانوی گرفتن شیره‌ی هوما از تمام خدایان برای شرکت در این مراسم دعوت شده و ادعیه‌ی فصول ۲۲تا۲۶ در نیایش و تمجید آنان تلاوت می‌گردد. (وهمن، فریدون، ترحمه ار مجموعه‌ی سه گفتار از پروفسور کای بار، پروفسور آسمون، دکتر مری بوسی، دیانت زرتشتی ص ۴۸-۴۹) طرز بدست آوردن گیاه سوم این است که آن را در ماهتاب از روی بعضی نواحی و کوه‌ها که می‌روید جمع می‌کنند.

و اما بنابر عقیده‌ی بعضی از هنود، گیاه هنود را کرکس از آسمان به زمین آورده و 'گندهرب‌ها' حافظ آن بوده‌اند. 'گندهروGandharva' نام دسته‌ای از موجودات افسانه‌ای است ابتدا نام موجود افسانه‌ی واحدی بود که او را "گندهرب آسمانی، 'وشوا واسو' و 'وایوکشاVayu-késâ' می‌خواندند و منزلگاهش در آسمان یا در نواحی جو و آب‌های آسمانی بود. وظیفه‌ی مخصوصش حفظ سوم (سوما) آسمانی بود که توسط او به خدایان داده می‌شد. بنابر افسانه‌های مذهبی هنود 'ایندرا' را بر 'گندهرب' چیره شد و به زور سوم را ار او گرفت و به نوع بشر داد. گندهرب آسمانی را طبیب حاذق می‌شمرند زیرا 'سوم' را بهترین دارو می‌داستند. معهذا ممکن است که چون کلمه‌ی 'سوم' ابتدا نام نوشیدنی فعلی نبوده بلکه نام سیاره‌ی ماه بوده است. گندهرب نیز خدای ماه شمرده می‌شده

است. در یکی از عبارات `ریگ وید` `گندهرب` و `سوم` با هم یک چیز شمرده شده‌اند و در جای دیگر از پریانی به شمار آمده که سیر اسبان آفتاب را مرتب می سازند.

گندهرب اسرار آسمان را می‌داند و حقیقت الهی را آشکار می‌سازد. اولین زوج بشر یعنی `یمYama` و `یمیYami` (آدم و حوا) ار او به وجود آمد. وی یک اثر و نیرو و حکومت مخصوصی بر رنان دارد و حق تصرف آنان با اوست به همین دلیل در مراسم عروسی در هند او را ستایش می‌کنند. همچنین او راه سبب اختلال حواس و دیوزدگی می‌شمارند. بعدها که `گندهرو`، نام طبقه‌ای از موجودات آسمانی شد، حضایض آنها همان صفات گند هرب واحد تصور شد. `گندهرو`ها در آسمان زندگی می‌کنند و حافظ `سوم` می‌باشند و `وارونا` بر آنها حکومت می‌کند و از بهترین داروها آگاه هستند. در اشعار حماسی `گندهرب‌ها` موسیقی دانان آسمانی و سرایندگان سماوی خوانده شده‌اند که مطربان بزم خدایانند و در آسمان ایندرا سکونت دارند و در جنگ‌های او شرکت می‌کنند. (نائینی، جلال، اوپانیشاد، ج۲، ص۵۶۳-۵۶۲)

با این اوصاف مایع "سوم" مظهر خدایان بزرگ `ودا` شمرده شده است چنانکه ۱۱۴ سرود از ماندالای نهم رگ بید در وصف "سوم" سروده شده است. در `اتهر و بید` و `براهمانا` و غیره هم نیز از این مایع مقدس نام برده شده است. سوم را با ماه یکی می-دانند و آنرا پادشاه گیاهان می‌شمارند. روزِ گرفتن شیره‌ی سوم "روز ماه"دوشنبه" بوده است. (همان،ص ۵۴۰)

جالب توجه اینجا است که روز دوشنبه را در زبان هندی `سوموار` می‌گویند. وار در زبان هندی به معنای هفته است. اما این نام هفته در ادبیات زبان اردو به جای `سوم وار` به `پیر` تبدیل شده است:

راجت وار سادھے نہ وو سوموار

نہ بوجھے بہ جز سار ہو رسار کار

(حسن شوق، د، ۹۰، ۱۵۱۳)

سوم

ایک درخت کا نام اور اس کا رس جس میں نشہ ہوتا ہے اور جسے ہندو استعمال کرتے ہیں۔ (مجازاً) آب حیات، شہد، اکثر گھی، چاول سوم کا رس اور کبھی کبھی ذبح کئے ہوئے جانور بھینٹ چڑھاتے تھے۔ (۱۹۲۸، رسوم ہند، ۷) اگنی، آگ کا دیوتا ہے اور سوم وہ منشی عرق ہے جو اس کو تند کرتا ہے۔ (۱۹۱۳، تمدن ہند، ۲۰۲) تین سو بھینسوں تک کا گوشت کھاجاتا ہے، جب سوم پی لیتا ہے تو اس کا پیٹ ایک جھیل معلوم ہونے لگتا ہے۔ (۱۹۵۸، لکھنو کا عوامی اسٹیج، ۷۱) (اردو لغت، تاریخی اصول پر ج ۱۲، ص ۱۹۱)

۲۔ سوم کا پودا نیز اس کا رس جو نشہ آور ہوتا ہے، آسمانی بوٹی۔

۱۔ میں سوچ رہا ہوں کہ گائے خریدلوں، گھوڑا خریدلوں کہیں میں سوما تو نہیں پی رہا تھا۔ (۱۹۲۳، ویدک ہند (ترجمہ)، ۱۱۳۰)

۲۔ ----چین آج سے پانچ ہزار سال قبل بھی آسمانی بوٹی سے واقف تھے، دوسری صدی عیسوی کا ایک چینی مورخ لکھتا ہے کہ غالبا آریاگوں مشہور مشروب سوما راسی بوٹی سے تیار کرتے تھے۔ (۱۹۷۳، جدید سائنس، کراچی، دسمبر، ۳۸) (همان، ص ۱۹۲)

سوما قربانی

وہ بھینٹ جو سوم دیوتا کو دی جائے یا جس میں سوم رس چڑھایا جائے۔

سام وید کے بھجنوں کی ترتیب ایسی ہے کہ جو سوما قربانی کے وقت موقع و محل کے لحاظ سے پڑھ جائیں۔ (۱۹۳۵، تاریخ ہندی فلسفہ (ترجمہ)، ۱ : ۱۷) (همان، ص ۱۹۲)

سوہنی مہینوال

داستان "سوہنی مہینوال" مربوط به سرزمین پنجاب است و همانند داستان‌های تلمیحی "ہیررانجھا" "سسی پنوں" جزو داستان‌های مقبول عامه مردم در سرزمین شبه قاره هند به شمار می‌رود.

داستان از این قرار است: یکی از تاجران بخارا به نام "عزت بیگ" به قصد تجارت در زمان شاه جهان (نام کامل این شاه شهاب الدین محمدشاه جهان(۱۰۳۷-۱۰۶۸هـ) پسر و جانشین جهانگیر تاج محل از شاهکارهای معماری در جهان در اگره که برای آرامگاه همسر محبوبش ممتاز بیگم محل، دختر آصف الدوله (برادر نورجهان بیگم توسط وی ساخته شده و خود نیز در آن جا مدفون است حائز اهمیت است) به هندوستان می‌آید اما پس از بازگشت ار دهلی برای یافتن اشیا نایاب و گران قیمت به لاهور می‌رود. کسی به وی گفته بود که در یکی از شهرهای پنجاب "گجرات" کوزه‌گری به نام "تلا" کوزه-های بسیار زیبایی می‌سازد. به محض رسیدن و دیدار با کوزه‌گر چشمش به جمال دختر کوزه‌گر "سوہنی" افتاد که در زیبایی همتا نداشت. با دیدن "سوہنی" تجارت و دیگر امور مربوط به آن را به فراموشی سپرد و یک دل نه صد دل عاشق و شیفته‌ی دختر کوزه‌گر "سوہنی" شد. عزت بیگ نامش را "مہینوال" گذارد و به شکل و شمائل چوپانی تغییر قیافه داد و در همان گجرات ماند. هر دو به یکدیگر عشق می‌ورزیدند. هنگامی که خبر عشق و محبت این دو به گوش کوزه‌گر رسید. "تلای کوزه‌گر" مہینوال را از شهر بیرون انداخت. "مہینوال" نیز با تغییر چهره‌ای فقیرانه در کناره‌ی ساحل رود "چناب" چادری زد. "سوہنی" هر شب به ملاقات او می‌رفت و "مہینوال" از وی با ماهی کباب شده پذیرایی می-کرد. بر حسب اتفاق روزی ماهی گیرش نیامد بنابراین نیمی از رانِ خود را برید و کبابی مهیا ساخت. "سوہنی" هرشب برای دیار "مہینوال" به کمک کوره‌ای شنا کنان خود را به ساحل چناب می‌رساند. روزی عموی "سوہنی" کوزه‌ی وی را عوض کرد و به جای آن کوزه‌ای گذارد که در کوره پخته نشده بود. شب هنگام نیز "سوہنی" بی خبر از اینکه با کدام کوزه باید شنا کند خود را به آب زد. در آن شب طوفان سهمگینی فرا رسید. "سوہنی" در میان موج‌های سهمگین آب در حالی که "مہینوال" "مہینوال" می‌گفت غرق شد. مہینوال در حالی که صدای او را شنید با او همکلام شد و خود را به دست موج‌های رودخانه سپرد و جان به جان تسلیم کرد. در بین مردم عامه مشهور است که اکنون نیز گاه گاهی در میان امواج سهمگین رودخانه‌ی چناب صدای "سوہنی" به گوش می‌رسد که

محبوب خود "مهینوال" "مهینوال" صدا می‌زند. گویی در جواب نیز صدای "مهینوال" شنیده می‌شود اما پس از مدتی صدای هر دو در بین آواز امواج رودخانه‌ی چناب خاموش می‌شود. (نارنگ، گوپی چند، هندوستانی قصوں سے ماخوذ اردو مثنویاں، ص۲۲۲-۲۲۳)

شام ابد

"شام ابد" به شامی گویند که هرگز در آن صبح نباشد. کنایتاً به شب طولانی که هرگز به صبح نرسد، اطلاق می‌شود. به زمانه "ابداس" نیز "شامِ ابد" گویند که انتهایی ندارد، چنانچه می‌گویند پس از پایان این دوره از زمان، زمانه‌ای فرا می‌رسد که همیشه دائمی و ماندگار است و دارای نعمات بی‌شمار و لازوالی نیز خواهد بود.

نہ گیسو کا مثل اور نہ رخ کا بدل

وہ ابد ہے، یہ صبح ازل

(محسن) (نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۲۵۹)

شام اَودھ

شام شهرهای اودھ در هندوستان بسیار مشهور است، به خصوص این شب برای عاشق مزاج‌های لکهنو که زمانی زبانزد بوده‌اند، شب‌های اودھ بسیار پر رونق و پر جنب و جوش است و تا صبح هنگام دارای فضای عجیب و غریبی است از هرجا صدای سازهای کلاسیک طبله و صدای خلخال‌های رقصان به گوش می‌رسد. تمام شب آکنده از بوی خوش انواع گل‌هاست، دکان‌های شیرفروشی و شیرینی فروشی تا صبح باز است و حلقه‌های زیبای ساخته شده از گل‌های معطر هندی با قیمت‌های گزافی در طول شب

به فروش می‌رسند. رونق شب‌های اودھ به همراه عطر دل‌انگیز گل‌ها و صدای موسیقی سنتی فضای بسیار عجیبی را به وجودآورده است از این رو شاعران و عاشق پیشگان از یاد چنین شب‌های خاطره‌انگیزی به خوبی در اشعار خود بهره برده‌اند.

دیکھیں کیا اے برہمنوں ہم صبح بنارس، شام اودھ

روئے بتاں سی صبح نہیں گیسوئے بتاں سی شام نہیں

شاه دریا

'شاه دریا' نام فرضی جنی است که زنان در هند آن را به عنوان برادر عزیز هفتمین پری دریایی می‌دانند که به لحاظ مرتبه و مقام از اسکندرشاه پایین‌تر است. در هندوستان زنان اکثراً در هنگام بارداری به نام این جنِ فرضی نذری می‌دهند.

۱-کیا فقط روتی ہیں پریاں اس پری کے عشق میں

شاه جنّا ایسا رویا 'شاه دریا' ہو گیا

(ناسخ، نیازی، محمود، اشاریه تلمیحات، ص.۲۶)

۲-بلاؤں سر پر تیرے آج شاه دریا کو

کہ دور ہووے ترے دل کا سب یہ رنج و الم

(ایضاً، ص.۲۶-۲۰)

شیخ چلّی

شیخ چلّی: نام یکی از اشخاص فرضی است که در میان عامه‌ی مردم هندوستان، به شخصی اطلاق می‌شود که حضور واقعی ندارد و کاملا فرضی است. این شخص بسیار احمق است و آنچه را که توسط این شخص تصمیم گرفته می‌شود کاملاً بی‌اساس و بی-منطق می‌پندارند. او صاحب فکری است که هرگز به کار نمی‌آید و معمولا در رویا و احمقانه است. درباره‌ی این شخص در میان مردم عوام هند صدها داستان معروف است یکی از این داستان‌ها از این قرار است:

روزی شخصی شیخ را برای کارگری به دکانی سپرده بود. کار هم فقط از این قرار بود که می‌بایست سبدی که مملو از شیشه‌جات است از یک جا به جای دیگر حمل شود. شیخ سبد شیشه‌جات را در راه کناری گذاشت و به فکر فرورفت، که اگر امروز دستمزدم را بگیرم یک مرغ خواهم خرید بعد مرغ را روی تخم مرغ‌ها می‌گذارم تا به جوجه تبدیل شود. وقتی که صاحب یک عالمه مرغ شدم همگی را می‌فروشم و بعد یک بز می‌خرم و حسابی بز را هم پرورش می‌دهم تا صاحب دهها بز شوم بعد بزها را می‌فروشم و یک بوفالو می‌خرم. شیر بوفالو را می‌فروشم و بچه بوفالو را هم همراه شیر می‌فروشم این طوری هم صاحب ثروت می‌شوم و هم صاحب نام. بعد با دختر زیبایی از خانواده‌ی شرافتمندی ازدواج خواهم کرد. البته طوری زنم را تربیت می‌کنم که همیشه از من حرف شنوی داشته باشد. اگر هم روزی از من نافرمانی کرد چنان با این چوب می‌زنم به کمرش که ...... بله گویی به جای کمر زن زیباروی شیخ، سبد شیشه‌جات بود که خورد و خاکشیر شد. از آن روز به بعد شیخ را از کارگری سر دکان بیرون انداختند و صاحب دکان آن‌قدر شیخ را به باد کتک گرفت که تا مدت‌ها شیخ بیچاره مجبور بود برای مرهم زخم‌هایش زردچوبه روی بدنش بمالد و تا مدت‌ها درد چوب صاحب کار را تحمل کند.

شیخ چلّی

۱۔جو ہم کو جانے بوڑھا سو وہ ہے شیخ چلّی

ہم چھیڑ ڈالیں اب بھی خوباں کو کرکے کھلّی

(نظیر،ک،۲:۱۲۱،۱۸۳۰)

۲۔ایک بزرگ جن کا مقبرہ تھانیسر(ضلع کرنال بھارت) میں ہے جو چلّہ کشی کے بہت شائق تھے اس سے یہ نام ہوا۔

۳۔ایک جھپڑ ہے شہر دلّی کا جیسے روضہ ہو شیخ چلّی کا

(میر،ک،۱۱۰،۱،۱۸۱۰)

۴۔دنیا بھی شیخ چلّی کا گھڑا ہے جب بوجھ سر سے پھینک دیا پھر کچھ بھی نہیں۔(تذکرہ غوثیہ، ۲۱۸، ۱۸۹۳، اردو لغت تاریخی اصولوں پر، کراچی، ص۸۲)

۵۔روپ کماری اسے شیخ چلّی کی داستان سے زیادہ وقعت نہ دنیا چاہتی تھی۔(دودھ کی قیمت، ۱۳۲، ۱۹۳۵، ایضا ص۸۲)

۶۔شیخ چلّی کی سی ناامیدی و امید کی حالت۔۔۔ برابر کم کرتا جاتا تھا۔(حیات جوہر، ۸۰، ۱۹۸۵، ایضا ص۸۲)

۷۔شیخ چلّی (مجازاً) احمق، مسخرا، خیالی دنیا میں رہنے والا۔

۸۔خان صاحب جوساری اپنی زندگی شیخ چلّی کی حیثیت سے بسر کر رہی ہیں۔امرا و رؤسا حکّام اور انگریز ان کو محض ہنسی اڑانے کو اپنے جلسوں میں بلاتے ہیں۔(تمغۂ شیطانی، ۸۳، ۱۹۲۹، ایضا، ص۸۲)

شیخ چلّی کا منصوبہ: (کنایۃ) خیالی پلاؤ، ہوائی قلعے بنانا، خیالی منصوبہ۔

۹۔کلیم شیخ چلّی کے سے منصوبے سوچتا ہوا اپنے دوست مرزا کے مکان پر پہنچا۔(توبۃ النصوح، ۲۵۳، ۱۸۷۷، ایضا، ص۸۲)

۱۰۔ہندوستانی شعراء کا یہ فرقہ بھی ایسے افراد سے خالی نہیں جو شیخ چلّی کی طرح منصوبے گانٹھتے اور خیالی پلاؤ پکاتے رہتے ہیں۔(اودھ پنچ، لکھنو، ۱۷، ۲۹: ۳، ۱۹۳۲، ایضا، ص۸۲)

شیخ ڈونڈوں

"شیخ ڈونڈوں" یکی از مترسک‌های جادویی است که برای بند آمدن باران توسط زنان در هندوستان ساخته می‌شود. زمانی در هندوستان باران‌های فصلی به شدت می‌بارد زنان مترسکی می‌سازند و نامش را "شیخ ڈونڈوں" می‌گذارند. در ابتدا به کمر این مترسک گره-ای می‌بندند و با کمک دسته چوبی که در آب به حالت ایستاده فروکرده‌اند، مترسک را به آن نسب می‌کنند. زنان بر این باورند که خداوند به این مسافر باران زده رحم خواهد کرد و با راز و نیاز و دعای مترسک به چوب بسته، باران بند می‌آید.

در ادبیات اردو این تلمیح این گونه آمده است:

۱۔کبھی کہتا تھا یارو تیل جلاؤ

کبھو کہتا تھا شیخ ڈونڈو بناؤ

(سودا، کلیات، ۱: ۳۸۲، ۱۷۸۰، ایضاً، ص۸۳)

۲۔شیخ ڈونڈو: کپڑے کا گڈا جس کی کمر سے گٹھڑی باندھ کے بارش کے پانی میں لکڑی کے سہارے کھڑا کر دیتے ہیں تا کہ مینہ تھم جائے یہ مینہ تھامنے کا ٹوٹکا ہے۔

۳-تیل جلانا اور شیخ ڈونڈو بنانا پانی کھلنے کے ٹونکے ہیں۔ (عطر مجموعہ،۱:۸۳،۲۰۸۳ء، ایضاً، ص۸۳)

شیخ سَدُّو، شیخ کا بکرا

`شیخ سَدُّو` نیز نام یکی از افراد و اشخاص فرضی است که زنان مسلمان در هند بعد از توسل به این شخص بزی به خاطر برآورده شدن حاجت خود به نام وی قربانی می‌کنند. این تلمیح در میان شاعران اردوزبان اینگونه تعبیر شده است:

۱-خلل نہ شغل میں بڈھو کے ہے، نہ حسّو کے

کہ شیخ سَدُّو بھی ہیں اور قدم رسوں بھی ہے

(اکبر)

۲-کسی کو بھی سے ہے اخلاص شیخ سَدُّو سے

کہ ہے آپ ٹھٹھہ میاں کی کوئی حرم

(رنگین)

۳-سید کی جہاں گائے ہو یا شیخ کا بکرا

تھتکارا سمجھتا اسے تم پیر نہ کہنا

(جان صاحب) (نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۲۷۶)

۴۔شیخ سَدُّو/صَدُّو کا بکرا:

وہ بکرا جو شیخ سَدُّو کے نام پر ذبح کرتے ہیں۔ ہندوستان میں رواج ہے کہ منّت مان کر سید احمد کبیر کی گائے یا شیخ سَدُّو کا بکرا یا اجالا شاہ کا مرغا ذبح کرتے ہیں۔(نورالہدایہ، ۴:۵۹، ۱۸۶۸، ایضاً، ص ۷۸۳)

۵۔شیخ صَدُّو کا بکرا اور خواجہ کی چادر اور کونڈے ہنڈیا ماننا تو کفر کے برابر ہے۔(معلمہ، ۲۷، ۱۹۱۱، ایضاً، ص ۷۸۳)

۶۔جاہل مسلمانوں نے بھی۔۔۔ شیخ سَدُّو کا بکرا ماننا شروع کر دیا۔(حیوانات قرآنی، ۲۱۰، ۱۹۵۳، ایضاً، ص ۷۸۳)

۷۔ شیخ سدّو کی کڑاہی:شیخ سدّو کے چڑھاوے کڑاہی جس میں تلن کیا جاتا ہے۔

۱۔ کہیں ڈفلے اور بانسری بجی۔ کہیں کڑاہی شیخ سدّو کی چڑھ گئی۔(۱۸۹۰ طلسم ہوش ربا ۳:۳۲۲، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸۳)

۸۔شیخ طریقت(تصوف)صوفیوں کا پیر پیر طریقت۔

۱۔ ایک مولوی فتوے پر دستخط کرتا ہے۔۔ علی ہذا القیاس ایک شیخ طریقت شجرہ بیعت پر عرب شاہ چشتی قادری۔(۱۹۰۶، الحقوق والفرائض، ۳:۱۱۰)

۹۔ شیخ فانی:ایسا بوڑھا جو روز بہ روز کمزور ہوتا جا رہا ہو، بہت بوڑھا، پیر فرتوت

۱۔ عیش سب خوش آتے ہیں جب تلک جوانی ہے

مردہ دل وہ ہوتا ہے جو کہ شیخ فانی ہے

(۱۷۴۸، تابان ونغمہ عنادل، ۱۴۵، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸۳)

۲۔ دارالفنامیں ملتیں حضرت کو گر یہ حوریں

جنت کو شیخ فانی نقل مکان نہ کرتے

(۱۹۳۷، نغمہ فردوس، ۱:۱۶۵، ایضاً ج ۱۲، ص ۲۸۳)

۳۔ فقہ میں فانی یعنی: ایسا بوڑھا جو بڑھاپے کی شدّت اور کمزوری کے باعث روزہ نہ رکھ سکے

۴۔شیخ فانی یعنی ایسا بڈھا آدمی جس کو طاقت روزہ رکھنے کی نہ ہو اور آئندہ کو بھی توقع اس بات کی نہ ہو روزہ نہ رکھے۔ (۱۸۵۵، الدار الفرید فی مسائل الصیام، ۷، ایضاً ج، ۱۲، ص ۷۸۲)

۱۰۔ شیخ کیا جانے صابن کا بھاوت، کہاوت:

جس چیز سے کسی کو تعلق نہ ہو وہ اس چیز کی حقیقت کیا بیان کر سکتا ہے، جب کوئی شخص خواہ مخواہ اس امر میں دخل دے جس کا اسے علم نہ ہو تو کہتے ہیں۔

شیخ کیا جانے صابن کا بھاؤ آپ چودھرانین سے گفتگو کرنا جانئے حیدر جان کے سوز کی تعریف کیجیئے:

اہل نشاط سے قارورہ گرمائیے، قانون سے بھلا آپ کو کیا بحث۔ (۱۸۹۰، سیر کہسار، ۲:۲۷۷)

۱۔ کیا بات کہے عقل کی احمق بچو

معلوم ہو کیا شیخ کو صابن کا بھاؤ

(۱۹۴۰، تحفہ احسن، منظوم کہاوتیں، ۳۵)

۱۱۔ شیخ مکتب: مدرسے میں پڑھانے والا مکتب کا استاد یا مدرس

۱۔ شیخ مکتب ہے اک عمارت گر

جس کی صنعت ہے روح انسانی

(۱۹۳۵، بال جبریل، ایضاً ج ۱۲ ص ۷۸۳)

۱۲۔ شیخ نجد، شیخ النجد

۱۔ جب تک نہ ہو معرفت طریقت سے خبر

کرین کے نہ شیخ نجد عالم کو تباہ

(۱۸۳۹، مکاشف الاسرار، ایضاً ج، ۱۲، ص ۷۸۳)

۱۳۔ شیخ نے کچھوے / کوّے، کو بھی دغا دی کہاوت:

شیخ بڑا مکار ہوتا ہے (جامع الامثال، نجم الامثال)

۱۴- شیخ و برہمن: مراد مسلمان وہندو

۱- اے شیخ و برہمن! سنتے ہو کیا اہل بصیرت کہتے ہیں؟

گردوں نے کتنی بلندی سے ان قوموں کو دے پٹکا ہے

(۱۹۲۴، بانگ دار، ۳۲۸)

۱۵- شیخ و شاب: بوڑھے اور جوان، سب کے سب

۱- نہیں بیم میں کوئی شہنشہ مثال

صحی ما نے یہ بات کوں شیخو شاب

(۱۶۱۱، قلی قطب شاہ، ک، ۱۳۰:۱، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸٤)

۲- یارو سبو ہو تم اسی دیر خراب میں

بیٹھا کرو ہو سرا شیخ و شاب میں

(۱۷۸۰، سودا، ک، ۱: ۳۵۵ ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸٤)

۳- کافر اثر ہے برق کا تیرے حجاب میں

اک آگ لگ رہی دل شیخ و شاب میں

(۱۹٤۹، نبض دوران، ۲۱٤)

۱۶- شیخ وقت: اپنے زمانے کا سب سے بڑا عالم

۱- مؤمن دین دار نے کی بت پرستی اختیار

ایک شیخ وقت تھا سو بھی برہمن ہو گیا

(۱۸۵۱، مؤمن، ک، ۳۳۰)

۱۷۔ شیخا(تحقیراً) شیخ

۱۔ سید القوم سے کہیے شیخا

کرو توصیف صوفی اصفی

(۱۸۰۹ء، شاہ کمال، د، ۲۱۰، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸٤)

۱۸۔ شیخانی: شیخ کی بیوی، شیخ برادری کی عورت۔

۱۔ شیخانی، سیّدانی، استانی وغیرہ۔ (۱۸۸۰ء آب حیات، ۳۲)

۲۔ دوپٹہ کے پلو سے منہ ہاتھ پونچھتی آئی۔۔۔اور شیخانی کی ہاں میں ہاں ملانی شروع کردی۔ (۱۹۷۶ء، چوتھی دینا، ۱۰)

۳۔ مکّھی۔ مگس۔ (نوراللغات)

۱۹۔ شیخزا: شیخ کا بیٹ، شیخ زادہ۔ (جامع اللغات)

۲۰۔ شیخونت / شیخوخیت: پچاس برس کے بعد سے آخر عمر تک کا زمانہ، بڑھاپا

۱۔ پہونچا غرض عروس کے گھر تک وہ نوجواں

شیخوخیت کے درجے سے کر اس طرف گزار

(۱۷۸۰ء، سودا، ک، ۱: ۳۷۳، ایضاً ج ۱۲)

۲۔ جوانی میں اگر ڈاڑھی چڑھانے کی عادت ہو جائے تو سن شیخوخت تک اس وضع کو بنا ہنا ضرور ہے۔ (۱۸۷۵ء، مقالات حالی، ۱: ۳۷، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸٤)

۳۔ پیرانہ سالی کازمانہ شیخوخیت کہلاتا ہے۔۔شروع ہونے کا کوئی مخصوص وقت نہیں ہوتا۔ (۱۹۲۹ء نفسیات کی بنیادیں (ترجمہ) ۹۰)، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸٤)

۲۱۔ شیخوں کی شیخی اور پٹھانوں کی ٹَر، کہاوت:

شیخوں کی ڈینگ اور پٹھانوں کی حجّت مشہور ہے۔ (جامع الامثال، نوراللغات)

۲۲۔ شیخہ: بزرگ خاتون، شیخ کی بیوی: جو خاتون ان کی جانشین اور اس زنانی خانقاہ کی شیخہ و مرشدہ قرار پاتی وہ بھی بغداد یہ ہی کہلاتی۔ (۱۹۲۳ء، مجذورات، ۲: ۸۱، ایضاً ج ۱۲، ص ۷۸٤)

گوکا پیر کا میله

گوکا نام یکی از پیشوایان مذهبی رفته‌گران است که در زمان محمود غزنوی در منطقه‌ی "بیکا نیر" به‌دنیا آمد. معروف است که گوکا به مدت دوازده سال در شکم مادر ماند و پس از گذشت دوازده سال مادر وی وضع حمل کرده است. رفته‌گران به وی بسیار اعتقاد دارند و کرامت‌های مشهوری را نیز به وی نسبت داده‌اند. گفته می‌شود در هنگام مرگ با ساز و برگ جنگی به زمین فرورفت. محمود غزنوی قبری برای وی درست کرد که هم‌اکنون در منطقه‌ی هند رفته‌گران در این مراسم شرکت می‌کنند. (بیاری، محمود، اشاریه تلمیحات، ص۳۹۸)

گوگا/گاگا: خاکروبوں کے ایک پیر کا نام جو محمود غزنوی کے عہد سے پہلے علاقہ بیکانیر میں پیدا ہوا تھا، خاکروب اسے بڑا مقدس مانتے ہیں۔

۱۔ جو گھوڑا ان کا پیارا کوئی آنے جانے پر

گوگا کی قسمیں کھانے لگیں وہ کھانے پر

(مسدس بے نظیر، جان صاحب، ۱۸۶۷، ص۱۷، اردو لغت، تاریخی اصولوں پر، ج۱۶، ص۳۰۳)

۲۔ گوگا بڑا کہ بھگوان: کہاوت: ادنیٰ اعلیٰ کی برابری نہیں کر سکتا۔ (بحر الامثال، جامع الامثال)

۳۔ گوگا پیر: عزت سے گوگا کو کہتے ہیں۔ ظاہر پیر۔ ایسا معلوم ہوتا ہے جیسے اس کے سر گوگا پیر آگیا ہے۔ (جہان دانش، ۱۹۷۲، ۳۹، همان، ج۱۶، ص۳۰۳)

۴۔ گوگا پیر کا میلہ:

چلیں گے دیکھنے جس روز گوگا پیر کا میلا

بنے گا مہتروں کا ٹوکرا تخت رواں اپنا

(چرکیں، ۱۸۳۲، ۲۰۵؛ ہمان، ج ۱۱، ص ۲۰۳)

۵۔ گوگا پیر کی چھڑیاں: ظاہر پیر کے سمادھ لینے کا دن یا تاریخ جس میں اس کی زیارت کے واسطے تمام ملک کے خاکروب اپنے اپنے شہروں میں جمع ہوکر چھڑیاں نکالتے اور گوگا کے مزار تک مرادیں لے کر جاتے ہیں جہاں میلہ لگتا ہے۔(فرہنگ آصفیہ، جمع اللغات)

۶۔ دعا ہے روز و شب چرکیں کی گوگا پیر سے

میں بھی اب مہتر ہوں بنوں جاکر الہ آباد کے

(سیاری، محمود اشاریہ تلمیحات، ص ۲۹۸)

گھوگھا پیر کا میلہ سہارنپور بھی ہوتا ہے جو گھوگھال میلے کے نام سے مشہور ہے۔ اس میلے میں گھوگھا پیر کی چھڑیاں اٹھائی جاتی ہیں اور لاکھوں عقیدت مند آتے ہیں۔ گوگا پیر کے میلے سے سہارنپور والے میلے کا کوئی تعلق نہیں ہے۔

گوگا: جوار کی ایک قسم، جس کے پتے کی ڈنڈی کا رنگ سیاہی مائل ہوتا ہے۔ اس کا بُھٹا سب سے وزنی ہوتا ہے اور پودا بہت سی شاخیں پیدا کرتا ہے۔ اس وجہ سے اس کے دانے کی پیدا وار دوسری اقسام کے مقابلے میں زیادہ ہوتی ہے، ضلع ڈیرہ غازی خان کی مشہور اقسام جوار، بودھ، باگر، اتور، گوگا، چتیالہ مکھ، اور ٹنڈی ہیں۔(چارے، ۱۹۶۶، ۱۱۱؛ اردو لغت تاریخی اصولوں پر ج ۱۶، ص ۲۰۳)

شیش ناگ

۱-پادشاه مارها که تمام وزن ثقیل زمین را متحمل می‌شود و زمین را بر سر خود نگه داشته است (بر اساس عقائد دین هندو)

۲-راج دکھ برہم دکھ اور ناگوں میں شش ناگ باسکی ناگ آدک جیون مکت ہیں۔ (۱۸۹۰، جوگ بششٹھ (ترجمہ)، ۲:۳۹۵، ایضاً، ج ۱۲، ص ۸۰۸)

۳-غیب کے تماشاے جن آنکھوں کو نظر آتے ہیں انہوں نے دیکھا، شش ناگ نے اپنے پھن کا سایہ بچہ پر کر رکھا ہے۔ (۱۹۱۷، کرشن بیتی، ۳۳، ایضاً، ج ۱۲، ص ۸۰۸)

۴-اس جیون کے شیش ناگ کو

ان ہاتھوں نے ناتھ لیا ہے

(۱۹۵۹، گل نغمہ، فراق، ۳۲۵، ایضاً، ج ۱۲، ص ۸۰۸)

جالب توجه این‌جاست که شاعران قرن بیستم اردو همچون حفیظ جالندهری "شیش ناگ" مار شیش سر را در مسدس خود این گونه به کار می‌بندد:

۴-پڑگئی دلوں میں پھوٹ کیا بجوگ پڑ گیا

پرتھوی پر چار کوٹ ایک سوگ پڑ گیا

سرنگوں ہے شش ناگ

جاگ سوز عشق جاگ

علاوه بر شیش ناگ "مار شش سر" از که از همه‌ی مارها افضل‌تر است مارهای دیگر در اساطیر هند عبارتند از: باسک، کالی، تکشت و شیش. هر چهار مار اسطوره‌ای در زیر

زمین زندگی می‌کنند. ویشنو یکی از تثلیث‌ها (برهما، ویشنو، شیوا) با تکیه دادن بر این مار بر روی دریا شنا می‌کند و شیش ناگ نیز با هزار نیش خود روی سر این الهه سایه می‌افکند.

ناگ

"مار" نشانه مشخص قدرت تخریبی و نابود کننده ویشنو است اما هنگامی که قدرت از حد اعتدال خارج شود ویشنو می‌بایست این قدرت به صورت اعتدال در آورد. درباره‌ی کالی ناگ "مار سیاه" در "پران‌ها" کتب مذهبی و قدیمی هند روایت شده است که روزی:

او از سکونت‌گاه قدیمی خود "رامانک دیپ" را ترک کرد و به طرف جمنا به راه افتاد و جمنا را محل سکونت خود قرار داد. بدین خاطر تمام آب جمنا سیاه شد و از زهر پر گشت سیاهی و زهر تا دوردست‌ها آب جمنا را فراگرفته بود هر کسی که آب جمنا را می‌نوشید از شدت زهر به هلاکت می‌رسید. ساکنان شهر "مَتُهرا" از این حرکت خبیث "کالی ناگ" بسیار نگران شده بودند. شری کرشن "الهه‌ی عشق" در آن عصر که خود پسر بچه‌ای بیش نبود. تصمیم گرفت که "کالی ناگ" را از جمنا خارج سازد و روزی به بهانه‌ی بیرون آوردن توپ خود را به آب زهرآلود جمنا زد. کالی ناگ با دیدن شری کرشن به او حمله کرد او را در کام خود کشید. دوستان "شری کرشن" که در ساحل جمنا شاهد این ماجرا بودند با ترس و دلهره‌ی بسیار شروع به داد و فریاد کردند. شری کرشن با تمام قوایی که گویا تمام کائنات به وی ارزانی کرده بود شروع کرد به له کردن سر "کالی ناگ". با این عمل پهلوانانه "شری کرشن"، نیش "کالی ناگ" پاره شد و دندان‌های نیش شکست و از تمام بدنش خون جاری شد به طوری که تمام اب جمنا از خون "کالی ناگ" سرخ گشت همسران "کالی ناگ"که از دیدن این منظره هولناک از ترس به لرزه درآمده بودند برای نجات همسر خود به دست و پای کرشن افتادند و از او طلب آمرزش کردند، اما "کرشن" تنها به یک شرط جان "کالی ناگ" را رها می‌ساخت آن هم این بود که او می‌بایست به اقامتگاه قدیم خود یعنی "رامانک دیپ" برگردد قابل تامل است که کرشن "کالی ناگ" را هلاک نکرد بلکه او را مجبور ساخت تا به جایگاه قدیمی خود بازگردد و از حد و حدود خود خارج نشود. این عمل در اصل اقرار به قدرت

نابود کننده توام با تامل و درایت اساطیر هندی است که با این عمل می‌توان دریافت که ارتقا اوج زندگی بدون عکس و عکس العمل عناصر مثبت و منفی هرگز رخ نخواهد داد.

در غزلیات زبان اردو از تلمیح 'کالی ناگ' تنها به طور عام به اوصاف و عناصر خارجی توجه شده است یعنی تنها به حمله‌ی خطرناک زهرآلود نیش او و رنگ سیاه وی توجه شده است "ناگ" یا مار جز تشخیص و علامت و نشان دهنده الهه‌ی ویشنو است از این رو پرستش آن در بین مردم در دین هندو بسیار رواج دارد. در روایات و داستان‌های قدیمی آمده است که مارها به طور معمول در زیر دریاچه‌هاو دریاها و رودخانه در قصرهای جواهرات و الماس و نگهبان صدف صدف‌های مقدس دَمی، مرواریدها و دانه‌های "مونگ" قدیمی و نادر و قیمتی در دریاها هستند گفته می‌شود که روی پیشانی مار یک "منی" قیمتی می‌باشد مار از جمله ارواحی است که با پرستش آن به هزاران مراد می‌رسند. در جنوب سرزمین هند بسیاری از خانواده‌ها اجداد و نسل خود را به شاهزاده-ی مارها نسبت می‌دهند. و به این نسبت اجدادی، با مار، بسیار افتخار می‌کنند و باعث مباهات آنان است که اجداد آنها به نام مارهای اساطیری معروفند. در اصل نام "ناگ" به معنی مار نام قومی بوده از قوم ستهیا که نشان نسل آنان نیز مار بوده است.

مراسم پرستش مارها به نام "ناگل کاون[1]" در جنوب هندوستان بسیار معروف است. در اکثر معابد به خصوص معابد جنوب هند نفشی از مار روی سنگ حکاکی شده علاوه بر آن بر روی سنگ‌های کنار دریا زیر درختان مقدس 'نیم[2]' و 'پیپل[3]' مقدس و روی صحن معابد حکاکی می‌شده و پرستش می‌شود. و سالی یک بار در رسم مقدس به نام 'ناگ پنچمی[4]'یا 'پنچمین' با شکوه خاصی مارها عبادت و پرستش می‌شوند. این رسم در مذهب اهل هنود در ماه پنجم فصل "ساون" برگزار می‌شود که مارها را پرستش می‌کنند و به آنها شیر می‌خورانند. شری متی راج دلاری در مجلهٔ"مان سردور" می‌نویسد. این مراسم یعنی: 'ناگ پنچمی' برای خواهر "شش ناگ" یا مار شش‌سر که نامش " بَهن مَنسادیوی" است برگزار می‌شود. این الهه بسیار زیبا و رنگ صورتش طلایی است در حالی چهار زانو روی گل نیلوفر نشسته است. دور تمام بدنش مار پیچیده شده است. مردم بر این باورند عبادت این الهه در دور کردن سم و زهرمار بسیار ثمربخش می‌باشد. در ایالت بمبئی

---

1 -Nagal Kavan
2 - Nim
3 -Pipal
4 -Nag Panchami/ Panchamin

"مهاراشترا" بدین جشن پرستش "سُورن گوری پوجا" می‌گویند. سرزمین هند دارای مار-های خطرناک و بیشماری است گاهی اوقات در مناطقی که مردم در بیرون از خانه در روستا می‌خوابند توسط مارهای سمی شکار می‌شوند برخی از مارها برای کشاورزان بر عکس سودمند هستند. آنها با شکار موش‌ها و جانوران مودی که آفات نباتات و گیاهان هستند به کشاورزان کمک می‌کنند اما برخی به خصوص مارهای سیاه دشمن جان انسان‌ها هستند.

برخی بر این باورند که چون "کالی ناگ" مار سیاه "شری کرشن" را در رود جمنا نکشت به شکرانه‌ی آن به دیگر ماران در روز مقدس "ناگ پنچمی" شیر می‌خورانند. برخی براین باورند که هنگام مخلوط کردن و به هم زدن آبِ دریا از مار به عنوان طناب استفاده شده بود که چهارده جواهر با ارزش از برهم زدن آب دریا بدست آمده است. از این رو مار قابل ستایش است.

در روایت دیگر آمده است که نیمی از جسم مار سرد است و نیمی دیگر از بدن وی مملو از هوای زهرآلودی است که مار از بیرون به درون خود نگه می‌دارد.هرجا مار سیاه موجود است در آن‌جا خزانه و گنج‌های بسیاری وجود دارد.

در مراسم ناگ پنچمی در ایالت "اجودهیا" و "مرزاپور" هندوستان، مردم تاب‌بازی می-کنند و این جشن تا یازده روز تمام ادامه دارد. در مناطق شمالی هند یک رسم در ماه "اساڑھ" برگزار می‌شود درست روزی که "پاروتی" همسر "شیوا" بعد از مدت‌ها به دیدار همسرش نائل آمد. به خاطر این خوشی دیدار دوباره این جشن برگزار می‌شود. اهل هنود بر این باورند که هر کس در این روز دعا کند به مرادش خواهد رسید.

و امّا "ناگ" یا مار در ادبیات اردو در بین شاعران اردو زبان:

ستم پاڑیا گاـےٴ کو باگ جیوں

جگر چانپ بیٹھا اوتم ناگ جیوں

(۱۵۶۳ء، حسن شوق، دیوان، ۱۱۰)

ترے مکھ کی لٹیان نیں ہیں کہ دو ناگ

سلیمان کی انگوٹھی کے ہیں رکھوال

(۱۶۱۱، قلی قطب شاہ، کلیات، ۲: ۱۶۵، اردو لغت، تاریخی اصول پر، ج ۱۹، ص ۶۲۵)

وہ کاکل اس طرح کے ہیں بلا کالی کہ جو دیکھ

تو مرجا خوف سے ناگ اور اوس کا آب ہو زہر

(۱۷۱۸، دیوان آبرو، ۹، ایضاً، ج ۱۹، ۶۲۵)

ڈال دی حضرت موسیٰ علیہ السلام نے اپنی لاٹھی تو اُسی وقت ناگ ہو گئی۔ (د ۱۸۳۲، احوال الانبیاء، ۱: ۲۸۹)

ناگ ہو خواہ، خواہ راجا ہو

بھید کچھ بھی نہیں ہے دونوں میں

(د ۱۹۵۵، مدراراکھشس، ۸۹، ایضاً، ص ۶۲۵)

ایک بل کھائے ہوئے ناگ کے پھن پر موم بتی جل رہی تھی۔ کالا سانپ کو ہندو مقدس سمجھتے ہیں۔

تیرے مرے یاداں سکی جوں ناگ ناگن مل رہے

صدقے بنی کرتا قطب کر نار تھے آپار عیش

(۱۶۱۱، قلی قطب شاہ، کلیات، ۱: ۳۵۰)

جسے وہ رات کی رانی قرار دیتے ہیں

مجھے وہ شاخ سیہ ناگ بن کے ڈستی ہے

(۱۹۸۰، شہر سدا رنگ، ۳۶، ایضاً، ص ۶۲۵)

شیش به معنای شش:

۱۔کہ ہیں شش اولوالعزم پیغمبراں
اوگردن سے پیدا ہوئے دلبراں

(۱۱۹۹، نوروزنامہ، ۱۳، اردولغت، تاریخی اصول پر، ج۱۲، ص۸۰۸)

شیش: به معنای باقی، دومین، بقایه.

۱۔در عبارت اردو: اس سے جگت کو است کہا ہے پر آتما تو است نہیں ہوتا سب کا شِش بھوت یعنی باقیماندہ آتما ہی ہے۔(۱۸۹۰، جوگ بشسٹھ (ترجمہ)، ۲:۵۹۹، ایضاً، ج۱۲، ص۸۰۸)

۲-در معنای دیگر: نتیجه، اختتام، آخر، تباهی، موت، قتل.(جامع اللغات)

۳-در معنای سوم به معنی مار شش سر.

۴۔زحل چھپ رہیا سات پر دیاں کے آڑ
چتے جیو لیا شیش اس میں گاڑ

(۱۱۵۷، گلشن عشق، ۲۳، ایضاً، ج۱۲، ص۸۰۸)

۵۔ اوراتنی بھیڑ سنگ کرلایا کہ جس کے بوجھ سے شیش ڈگمگانے اور پرتھی الٹنے لگی۔(۱۸۰۳، پریم ساگر، ۱۰۸، ایضاً، ج۱۲، ص۸۰۸)

۶۔شش جی پر ہے گران بوجھ زمیں کا ہر چند
پھر بھی اس بوجھ کو تھامے ہی رہا کرتے ہیں

(۱۹۵۵، مدراراکھشس، ۱۱۲، ایضاً، ج۱۲، ص۸۰۸)

۷۔ایک قدم جو سانپ کو پوجتی ہے۔ راماین میں لکھا ہے کہ ۔۔۔۔۔ آریوں کو بڑے بڑے دیوں سے سامنا پڑا اور انھوں نے بندروں کی مدد سے قوم ناگ کے ملک کو جو سانپ کی پرستش کرتے تھے زیر و زبر کیا۔ (۱۹۱۳، تمدن ہند،۱۰۷، ایضاً، ج۱۹، ص۶۲۵)

۸۔ناگ بانی: سانپوں کی زبان یا سانپ کے بچاریوں کی زبان، پراکرت کی ایک بولی، متقد میں نے ۔۔۔۔۔۔ پراکرتوں کو ناگ بانی، یا اسر بھاشا (شیطانوں کی زبان)، غیرہ قسم کے ناموں سے یاد کیا ہے۔ (۱۹۷۲، اردو زبان کی قدیم تاریخ،۵۷)، ناگاؤں کی بولی، ناگا قبیلوں کی بولی، کبھی اُسے مرد ہرا واک (غیر زبان) کا نام دیا۔۔۔۔

۹۔ناگ پال: ہندوؤں میں ایک ذات کا نام، کنبوؤں میں آگے بہت ذاتیں ہیں ایک رتن پال، دوسرے ناگ پال، تیسرے ٹھنڈ۔ (۱۸۵۸، یادگار چشتی،۱۱۷، ایضاً، ج۱۹، ص۶۲۵)

۱۰۔ناگ پتنی: ناگ قوم کی عورت، ناگ کنیا

۱۱۔ ناگ پنچمي، پنچمیں: ہندوؤں کا ایک تہوار جو ساون سندي کي پانچویں تاریخ کو منایا جاتا ہے اور جس میں وہ سانپ کو پوجتے اور دودھ پلاتے ہیں۔

۱۔ کنھیا جي نے سیس ناگ اس روز ناتھا تھا اس سب سے پوجا ناگ کا ہوتا ہے۔ (۱۸۳۸، توصیف زراعات،۲۶۱، ایضاً،۶۲۷)

۲۔ ہندوستان میں بھي ساون کي پانچ تاریخ کو ناگ پنچمي ناگ دیوتا کي پوجا کا دن، ایک مشہور تہوار ہے۔ (ایضاً، ص۶۲۷)

۱۲۔ناگ سر: وہ دھن جس پر سانپ جھومتے ہیں۔

۱۔کتھ ناگ سر بجا کر ناگاں کشل کھلا کر

شکر ادھر چکا کر مجھ جیورا بھاتي

(ایضاً، ص۶۲۸)

۱۳۔ناگ کنیا: پاتاں میں بسنے والے سانپوں کي نسل سے تعلق رکھنے والي نہایت حسین دوشیزہ۔

۱۔واسکی راجہ منی دیپ کا صاحب پاتال

ناگ کنیاؤں کے جھرمٹ میں خراماں جیسے

(۱۹۲۲، برگ خزاں، ۱۳۲، ایضاً، ص ۲۲۸)

۱۴۔ناگا:

۱۔ شومت کے ہندو سیتاسیوں کا ایک طبقہ جو ننگا رہتا ہے۔
۲۔ جوگی، ناگے سادھوؤں کی ایک ٹولی سامنے سے آگئی سب لوگ اِدھر اُدھر دوڑنے لگے۔ (۱۹۳۶، پریم چند، پریم چالیسی، ۲:۱۸۷، ایضاً، ص ۲۲۹)
۳۔ ہندو سیتاسیوں کے اسی طبقہ کا ایک فرد۔
۴۔ جنوبی آسام کی پہاڑیوں پر بسنے والا ایک قبیلہ۔
۵۔ سرحد آسام پر جنگجو پہاڑی قبیلوں کا مسکن ہے۔۔۔بھوٹیا۔۔۔اور ناگا ان کے خاص خاص قبیلے ہیں۔ (۱۹۲۳، جغرافیہ عالم (ترجمہ)، ۱:۲۲۰، ایضاً، ص ۲۲۹)
۶۔ (مجازاً) سپاہی، ہتھیار بند محافظ۔

ڈھال تلوار لیے لانگ چڑھائے انشاء

مجھ سے یوں رات ملا ہو کوئی ناگا جیسے

(۱۸۱۸، انشاء، ک، ۲۱۰، ایضاً، ص ۲۲۹)

۷۔مجھ کو قسمت سے وہ ملے آقا

جن کا نوکر ہر ایک ہے ناگا

(۱۸۷۰، الماس درخشاں، ۲۳۶، ایضاً، ص ۲۲۹)

۸۔آسام میں وہ پہاڑ جس کے آس پاس ناگا قدم کی بستی ہے۔یہ پہاڑ کھاسی، لوشائی اور ناگا پہاڑ کہلاتی ہیں۔ (۱۹۲۹، پاکستان کا حیوانی جغرافیہ، ۳۸، ایضاً، ص ۲۲۹)

۱۵۔ناگا تواں : علاقہ بندوں نے ریشم کي جوچار قسمیں مقرر کي ہیں ان میں سے تیسري قسم کا نام۔(ایضا، ص۲۲۹)

۱۶۔ناگارجني: ایک بوٹي جس کي شاخ یا پتا توڑنے سے سفید رس نکلتا ہے۔(ایضا، ۲۲۹)

۱۷۔ناگا ستر: سانپوں کا ہتیار۔

۱۔ تب سدھ راجا نے ناگا ستر بان چلایا، اس کے آنے سے ایسے ناگ نکل آنے جیسے بربت اڑے چلے آتے ہیں۔(۱۸۹۰، جوگ بششٹ (ترجمہ)،۱، ۱۳۰، ایضا، ص۲۲۹)

۱۸۔ ناگا گو لنگا: ایک قسم کي مظبوط لکڑي کا نام ، مرچولا، ہندوستاني لکڑیوں میں۔۔۔لال چندن، ناگا گو لنگا، مولسري، اور ریٹھا ہیں۔(۱۹۰۷، مصرف جنگلات، ۳۳، ایضا، ص۲۲۹)

۱۹۔ناگاں: ایک قسم کا پستول۔

۱۔ رائفل، ناگاں ، ماؤذر۔۔۔اور دوسرے ہتھیاروں سے نشانہ لگانے میں وہ پیشہ ور سپاہیوں سے پیچھے نہ تھا۔(۱۹۷۰، قافلہ شہیدوں کا(ترجمہ)،۱: ۲۲۸، ایضا، ۲۲۹)

شیوا / نیل کنٹھ / مہادیو

شیوا خدائی التقاطی است، اما عناصر مختلفی که اسطوره‌ی شیوا را شکل می‌دهند، برخلاف ویشنو، نه در قالب اوتارهای جدا جدا /مظاهر/ بلکه به عنوان ابعاد گوناگون از ویژگی‌های پیچیده‌ی او مطرح می‌گردند. در حقیقت این تصور وجود ندارد که شیوا بر زمین نزول می‌کند و قالب خاصی به خود می‌گیرد. بلکه او با شفاعت کردن برای کسانی که او را می‌پرستند به آنها کمک می‌کند.

مہادیو / شیوا

'مہادیوجي' اپني کھلي جٹاؤں (کھولے بال)، فقیرانہ وضع اور رہباني طرز زندگي کي وجہ سے بہت مشہور ہیں۔ یہ ہندوستاني تري مورتي (تثلیث ربي) کے تیسرے دیوتا ہیں۔ باقي دو دیوتا 'برہما' اور 'وشنو' ہیں۔ برہما کائنات کا خالق ہے۔ وشنو اس کا ناظم اور نگہبان ہے اور مہادیو تباہي و تخریب کا مختار ہے۔ انہیں شنکر، شو، مہیش کے ناموں سے بھي یاد کیا جاتا ہے۔ ان کي آنکھیں بڑي بڑي اور سرخ ہیں۔ جن، بھوت اور

دیگر ایسی ارواح ان کے ساتھ رہتی ہیں۔ ان کی سواری بیل ہے۔ ان سے عام طور پر سانپ لپٹے رہتے ہیں۔ ان کا رنگ گورا ہے لیکن گردن گہری نیلی ہے۔ روایت ہے کہ انہوں نے ایک دفعہ دنیا بھر کا زہر پی لیا تھا اس کی رعایت سے وہ 'نیل کنٹھ' بھی کہے جاتے ہیں۔ ان کی آنکھیں دو ہیں لیکن جب قہر و غضب پر آتے ہیں تو تیسری آنکھ کی تمازت سے ہے شے جل کے خاک سیاہ ہو جاتی ہے۔ ان کا حلیہ خوفناک اور دہشت انگیز فقیر کا سا ہے۔ سانپوں سے گتھی ہوئی لمبی لمبی جٹائیں، ماتھے پر پتلا چاند اور جسم پر شیر کی کھال ہے۔ گلے میں کھوپڑیوں کی مالا ہے۔ اس ہیئت کذائی سے عام طور پر وہ بھوتوں پریتوں کے ساتھ سنسان اور ویران جگہوں یا مشانوں (شمشان، مردہ گھاٹ) میں تباہی و بربادی کا رقص کرتے رہتے ہیں۔ ان کا مستقل مسکن کیلاش پربت (ہمالیہ) بتایا گیا ہے۔

راجا دکشا کی بیٹی 'اما کا' مہادیوجی کے ساتھ اورابدی عشق ہے۔ مشہور ہے کہ یہ اپنے پتی کے بارے میں اپنے باپ کی معمولی سی لغزش پر برہم ہوکر ستی ہوگییں۔ اس کے بعد 'ہمالیہ' کے گھر میں پاروتی کے نام سے پیدا ہوئیں اور سالہا سال کی ریاضت کے بعد مہادیو کو پاسکیں۔ مہادیوجی کی برات دنیاوی اور رہبانی زندگی کا عجیب و غریب مظہر دکھاتی ہے۔ اس میں راجاؤں، درباریوں، دیوتاؤں سے لےکر تمام مخلوق یعنی سانپ، بچھو، بندر، بیل، جانور و غیرہ تک سب شریک ہوتے ہیں۔ (نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن و تہذیب، ص ۳۱۳)

نیل کنٹھ

گلے کا اُبھرا ہوا حصہ،گلے پر پڑا قدرتی نیلا نشان یا دھاری؛ مہادیو؛ مراد: شیو جی (کے زہر پینے سے ان کے گلے کی رنگت نیلی پڑگئی تھی)

۱۔ سمندر متھنے میں نکلا تھا وہ گلے کے اندر امانت رکھتا ہے اس سے نیل کنٹھ نام ہوا ہے۔ (طلسم گوہربار، ۱۸۷۷، ۲۳۹، اردو لغت تاریخی اصولوں پر: ج ۲۰، ص ۷۶۳)

۲۔ حلق کے رنگ سے غرقاب فنا رہتے ہیں

نیلکنٹھ اُن کو زمانے میں بشر کہتے ہیں

(کمار سمبھو، ۱۹۲۵، ص ۳۲، ہمان، ج ۲۰، ص ۷۶۳)

۳۔ خواہش ایک اندر سے خالی چیز ہے جو بلیک ہول کی طرح باہر کی جملہ اشیا اور صورتوں کو نگل لینا چاہتی ہے۔نیل کنٹھ کی طرح سارے زہر کو پی جانے کی متمنی ہے۔ (سمندر اگر میرے اندر گرے، ۱۹۸۹، ص ۳۸۵، ہمان، ج ۲۰، ص ۷۶۳)

۴۔ فاختہ کے برابر کوا کی قبیل کا ایک خوش رنگ پرندہ جس کی گردن پر نیلی دھاری ہوتی ہے۔

۵۔ منبرک، (oraciac indica) ۔ (ہمان،ج،۲۰،ص ۶۲۳)

۶۔ دسہرے کے دن بادشاہ نے دربار کیا پہلے ایک نیل کنٹھ بادشاہ کے سامنے اڑایا۔ (بزم آخر،۱۸۸۵،۵۶، ہمان،ج ۲۰،ص ۶۲۳)

۷۔ کوّا اور نیل کنٹھ اصل میں ایک ہی کنبے کے دو رکن ہیں۔ (۱۹۶۹،پرندے،۵۰، ہمان،ج،۲۰،ص ۶۲۳)

۸۔ سامنے کھڑے پیپل کی پھننگ سے ایک نیل کنٹھ پھڑا پھڑا کے اڑتا ہے۔ (آگے سمندر ہے،۱۹۹۸،۳۱۳، ہمان،ج ۲۰، ۶۲۲)

۹۔ مور، ایک آبی پرندہ، ایک قسم کی چڑیا، ایک اسم معرفہ نیز ایک پودا(Hyperantnera moringo) (جامع اللغات)

۱۰۔ (جواہر) ایک قیمتی پتھر، نیلم، نیل کانت، چبوترہ پر تمام گل کاری سنگ عقیق لاجورد اور سلیمانی و نیل کنٹھ و زہر مہرہ و مرجان، وابری وغیرہ کی نہایت خوش نمائی سے بنی ہوئی ہے۔ (تحقیقات چشتی، ۱۸۶۳، ۱۲۳۷، ہمان،ج،۲۰،ص ۶۲۳)

۱۱۔ (کاشت کاری) چاول کی ایک ادنی قسم، چاولوں کی بےشمار قسمیں ہیں، معمولی قسمیں بور و... سندرپوری، نیل کنٹھ ہیں۔

۱۲۔ نیل کنٹھ ایک ایکڑ میں چالیس من تک پیدا ہوتا ہے۔ (جدید کاشت کاری،۱۹۶۶،۳۶، ہمان،ج ۲۰،ص ۶۲۳)

۱۳۔ نیل کنٹھ کِیڑا بھکے مُکھ بَراجِین رام، کھوٹ کپٹ کیا دیکھیے درشن سے ہمیں (ہیں) کام (کہاوت): کسی کی عیب نہیں دیکھنے چاہیں خوبیوں پر دھیان دینا چاہئے۔ (ماخوذ: جامع الامثال، جامع اللغات)

۱۴۔ نیل کنٹھی (طب): ایک کڑوی بوٹی، دواء مستعمل۔ (جس کا پھول نیلا ہوتا ہے اور اس کی جڑ بھی نیلی ہوتی ہے۔

۲۔ نیل کنٹھی ایک جنگل کی بوٹی ہے بوٹی والے... سے کہہ دینا وہ دوسرے روز شام کو لا دیں گے۔ (مکتوبات حالی،۱۸۹،۲:۱۰، ہمان،ج ۲۰،ص ۶۲۳)

۳۔ نیل کنٹھی ایک دیسی بوٹی ہے جس کے پتے کھردرے ہوتے ہیں، جڑ اور پھول نیلگوں ہوتے ہیں۔ (کتاب الادویہ،۱۹۲۹،۲:۳۸۶، ہمان،ج ۲۰،ص ۶۲۳)

۵۔ ایک درخت جس کو باغوں میں بوتے ہیں اوراس کے پھول کو نیل کنٹھی کہتے ہیں پتے اس کے بڑے بڑے ہوتے ہیں اوران پر شکنیں پڑی ہوتی ہیں۔ (ماخوذ: خزائن الادویہ، ۱۹۰۶، ۲، ہمان، ج ۲، ص ۶۳)

شاعران اردو زبان از این الهه در اشعار خود این‌گونه یاد می‌کنند:

۱۔مہادیو اٹھ ہے جو کیلاش سے اپنی جٹا کھولے

تو شاید بن سکے اس جوگ کے بیراگ کا جوڑا

(انشاء، ہمان، ص ۲۱۳)

۲۔دنیا دنیا عشق کي دنیا

قافلہ ہے یا شو کي برات

(فراق)

فراق کے اس شعر میں شو کي برات سے عشق کي ابدیت اور آفاقیت کو ظاہر کیا گیا ہے۔

۳۔ مہادیو سب سے بڑا دیوتا، رب الارباب، شیوجي کا لقب۔ (اردولغت (تاریخي اصولوں پر)، ج ۱۹، ص ۲۵۵)

۴۔ مہادیوجي بھي ان کے برابر نہیں ناپختاتن کوں مارے شرم کے پسیناں آنے جاتا ہے۔ (۱۷۳۶، قصۂ مہرافروز اور دلبر، ۱۹۲، ہمان، ص ۲۵۵)

۵۔ ہر ایک دیوي دیوتا، برہما، مہادیو۔۔۔ وغیرہ کي پوجا کے طریقے اوران کے منتر سیکھتے تھے۔ (دربار اکبري، ص ۱۸۸۳،۸۶، ہمان، ص ۲۵۵)

۶۔ اساطیر، ہنود برہما، مہادیو۔۔۔ ہیں ۔(تاریخ ہندوستان، ۵: ۸۲۳، ۱۸۹۷، ہمان، ص ۲۵۵)

۷۔ اب آپ کے ہاتھ ہم سب کي جان ہے مہادیو بنا رکھے اب آپ ہم پر کرپا کیجیئے۔ (خورشید بہو، ۱۰۵، ۱۹۰۰، ہمان، ۲۵۵)

۸۔ صدر میں سب سے اوپر مہادیو اور پاربتي کي ایک خوبصورت تصویر راوي ورما کے ہاتھوں کي بنائي ہوئي نصب تھي ۔(مخزن: دسمبر، ۲۸، ۱۹۰۸، ہمان، ۲۵۵)

۹۔بول اٹھے دیکھ کے نارو رخ زیبا ان کا

عقد اک روز مہادیو سے ہوگا ان کا

(کمارسمبھو، ۱۸، ۱۹۳۵، ہمان، ص ۲۵۵)

۱۰۔سینگ بدلے ہیں زمین گاو نے حیران ہوکر

یا مہادیو غضبناک ہوا چلایا

(ابن انشا، دل وحشي، ۱۳۲، ۱۹۷۸، ہمان، ۲۵۵)

۱۱۔ وہ منوش کے روپ میں مہادیو ہے ۔(نوید فکر، ۱۹، ۱۹۸۲، ہمان، ۲۵۵)

۱۲۔ حضرت آدم، ابوالبشر۔(فرہنگ آصفیہ)

۱۳۔ مہا/ مہیش/ سب سے بڑا ایشور، مہادیوتا نیز شیوجي کا لقب

۱۴۔ ہندووں کے ہاں کم سے کم تین خدا تھے برہما، بشن، مہیش ۔(الکلام، ۲:۵، ۱۳، ۱۹۰۶، ہمان، ص ۲۹۸)

۱۵۔ عیسائي اور مجوسي علانیہ مشرک تھے...خدا کے جو مختلف نمایاں اور اہم اوصاف ہیں ان کا مستقل اور مجسم وجود قائم ہوگیا مثلا صفت خلق، اور احیاء و اماتت برہما، بشن، مہیش کے نام سے موسوم ہیں۔ (سیرۃالنبي، ۳:۱۸، ۲۱، ۱۹۳۲، ہمان، ۱۲۹۸)

۱۶۔ ہلاک کرنے والا دیوتا (فرہنگ آصفیہ)

۱۷۔ مہادیو/ شنکر/ (ہندو) مہادیوجي کا لقب

۱۸۔مگر وہ تیرہویں کیلاس میں جاکر

کرے ہے گوري اور شنکر کي پوجا

(نوائے غیب، نسخۂ قلمي، ۲۸، ۱۸۶۰، ہمان، ۲۰۷)

۱۹۔ خوش حالي لانے والا، مسعود، سعید، مہربان، شفیق۔ (جامع اللغات)

نظیر اکبرآبادی (۱۷۳۶م/۱۷۳۹ (۱۸۳۰م وفات) به طور مفصل از زمان ازدواج مهادیو در اشعار خود این گونه یاد کرده است:

'مہادیو جی کا بیاہ'

پہلے ناؤں گنیش کا لیجیے سیس نوائے — جا سے کارج سدھ ہوں سدا مہورت لائے

بول بچن آنند کے 'پیم' پیت اور چاہ — سُن لو یارو دھیان دھر، مہادیو کا بیاہ

جوگی جنگم سے سنا وہ بھی کیا بیان — اور کتھا میں جو سنا اس کا بھی پرمان[1]

سننے والے بھی رہیں، ہنسی خوشی دن رین — اور پڑھیں جو یاد کر ان کو بھی سکھ چین

اور جس نے اس بیاہ کی مہما[2] کہی بنائے — اس کے بھی ہر حال میں شیوجی رہیں سہائے[3]

خوشی رہے دن رات وہ کبھی نہ ہو دلگیر — مہمان اس کے بھی رہے جس کا نام نظیر

۱-یوں کہتے ہیں اس دنیا میں اک راج پتی ہسما چل تھا — وہ دھرمی، عدلی نیک، چتر، مکھ چند، دلاور بُھج بل تھا

۲-گڑھ کوٹ بڑے، گر پربت سے اور فوج سپہ کا دنگل تھا — گج ہستی اونچے جھول زری انباری ہووے گجل[4] تھا

۳-رتھ بہلیں میانہ لال پہ تھیں چنڈول پر اطلس مخمل تھا — خوش رنگ ترنگاں تیزقدم پرزین جھمکتا ہر پل تھا

سب ساز جڑاؤ گج گاہیں کوئی چنچل تھا کوئی کوتل تھا — ہر بستر چہر جھلا جھل کا دھن دولت پلّو آنچل تھا

پکھراج زمرد و لعل منوں مَن مُکتا بھی بے انکل تھا — محلات سنہرے رنگ بھرے دربارے اور سکھ منڈل تھا

۱-ثبوت.
۲-عظمت.
۳-مددگار.
۴-بڑا ہاتھی.

گل برتن سونے رو پے کے چَیرا چیری[1] کا دل تھا   باغات بڑي تیاري کے ہر ڈالي پر گل اور پھل تھا
زر زیور ٹھاٹھ اسباب اور عیش خوشي کا بھر[2]دل تھا   گھر جگمگ جگمگ کرتا تھا سکھ چین آنند اور منگل تھا
ہر آن طرف ہردم چلیں جي جان ہر اک اوقات خوشي   وہ راجہ بھي ہروقت خوشي اور پرجا بھي دن رات خوشي

اب یاں سے آگے شعر خوبي سے رکھ دھیان   پاربتي کے وصف کا، جتنا ہوا بیان
اس راجہ ہماچل کے گھر اک لالي سندر کي بیٹي تھي   مکھ اس کا چندر گگن کا تھا نام اس کا گورا پاربتي
لب لعل یمن اور غنچہ دہن، تن برگ سمن قَد سرو سہي   پوشاک جھلکتي تاش زري ان گنتي پنّہ مَن[3] موتي
وہ کنگھے کنگن کندن کے وہ باز جھٹے اور مُندري   وہ جھانجھن بجتي چاندي کي اور چوبہرے گھنگرو چوراسي
ماں باپ کي پیاري ناز بھري آنکھوں آگے نس دن پھرتي   نت رہتي ہاتھوں چھانوں میں اور ماني آس مرادوں کي
سُکھ بھوجن نورس[4] اور میوے پکوان مٹھائي دودھ دہي   سو ساٹھ سہیلي ساتھ پھریں ہم عمریں بھي بالي بالي
سب پیاري کریں تن من واریں سنگ کھیلیں جس میں پھلے جي   سب گہنے میں سر پانوں لدیں تن سوہا[5] سالو اور چُنري
کوئي اُچھلے کودے سوانگ کرے کوئي ہنس ہنس کرتي اٹکھیلي   دن رات ہنسیں اور چین کریں ہر آن کي خوبي خوش وقتي
تھي رہتي گورا پاربتي، ان روپ سروپوں[6] ابرن میں   سب طور خوشي سے پھرتي تھي، نت اپنے گھر اور آنگن میں

١۔غلام، لونڈي۔
٢۔افراط۔
٣۔جواہرات۔
٤۔طرح طرح کے ذائقہ دار کھانے۔
٥۔لہنگے، کُرتي۔
٦۔سرتا لباس۔

اب یاں سے آگے سُنو اُس کی یہ تقریر جیسے گورا کی نسبت کی ہوئی تدبیر

اک رات وہ راجہ رانی تھے بیٹھے اپنے منڈل[1] سُکھ سے مکھ پان براجیں دونوں کے اور ہنس ہنس باتیں کرتے تھے

وہ بالی سندر پاربتی، خوش بیٹھی آگے دونوں کے ہر چیری باندھے ہاتھ کھڑی، پوشاکیں پہنے اور گہنے

مکھ دیکھ دلاری کنّیا کا یوں بدلے راجہ رانی سے اب اپنی گورا پیاری کی، کچھ فکر سگائی کی کرئیے

تب بولی رانی راجہ سے کر[2] جوڑ بہت بنتی کرکے جو کوآپ کے من میں سوچ ہوا ہے وہی من میں ہے میرے

تم صاحب ہو تم مالک ہو ہے سوجھا سب کی اب تم سے دو حکم پروہت کو اپنے، رکھ دھیان سگائی کا اُس کے

جو راج پتی گھر اونچا ہو یہ شہر نگر میں جا ڈھونڈھے وہ بَر بھی ایسا سندر ہو، جو میری گورا کوسو[3] بھے

یہ جیسے گورا چندرمکھی، ویسا ہی بر اس کا ہووے یہ بات جو ٹھہری دونوں میں رکھ من میں اسکو سوئے دیے

جب صبح ہوئی تو راجہ کے من میں تھا وہی دھیان بھرا دربار میں آئے خوش ہوتے سنگاسن[4] اوپر پانوں دھرا

اب یاں سے آگے سنو اور بچن اس آن نسبت گورا کی ہوئی جگ میں جس عنوان

جب راجہ اپنے محلوں سے سنگاسن پر بیٹھے آکر دربار ہوا گل لالہ سا، سب حاضر نوکر اور چاکر

یہ بات کہی جب راجہ نے لے آؤ پروہت کو جاکر اس وقت پروہت آپہونچا آشیش[5] بچن رسنا لاکر

سر پاگ بڑائی کی ہو ہے اور چندن رولی ماتھے پر تن جامہ خاصہ ململ کا اکلائی رنگین پیتمبر

۱۔محل۔
۲۔ہاتھ۔
۳۔پسند آئے۔
٤۔تخت۔
۵۔دعائیہ کلام زبان پر لیے ہوئے۔

مُکھ پان لگے موتی مالا اور مونگا سونا بھی اکثر　　خوش صورت سیرت نیک بچن قابل عاقل، داکشور

مُکھ دیکھ پروہت اپنے یوں راجہ بولے خوش ہوکر　　تم جاؤ سگائی گورا کی اب ڈھونڈو اچھی ساعت دھر

میں جتنے شہر پھرو اُن میں اور سیر کرو ملک اور نگر　　جس دیس میں دیکھو راج پتی ہو اونچا گھر اور بر سندر

ٹھہراؤ سگائی گورا کی سُبھ ساعت سے تم اس کے گھر　　جب ٹھہر چکے واں خوبی سے دو اُس کی ہم کو آن خبر

جس وقت پروہت سے اپنے یہ راجہ نے فرمان کیا　　خوش‌حال پروہت نے ہوکر واں ڈھونڈھے کا سامان کیا

اب یاں سے آگے سنو بات پروہت آن　　چلے سگائی ڈھونڈھنے گورا کی رکھ دھیان

ہو شاد پروہت چلنے کو، اس شہر سے جب تیار ہوئے　　یوں جلد چلے اُس نگری سے جیں پون سحر کے وقت چلے

پر دیپ گئے ہر نگر گئے ہر شہر بسے ہر دیس پھرے　　پر ایک نہ پایا ایسا بر جو راجہ کے پر سند[3] پڑے

مقدور تلک تو دیکھ پھرے اور اپنے بس تک ڈھونڈ چکے　　تدبیر بہت سی کی لیکن جو چاہے سو تقدیر کرے

جو بات لکھی ہو کرموں میں ہر طور وہی آکر ہووے　　جو چاہے پھیرے کوئی اُسے کیا بات جو تل بھر پھر سکے

جب کھینچی باگ نصیبوں نے پھر اُس کے آگے ہار گئے　　واں پھرتے پھرتے آخر کو کیلاش کے اوپر جا پہونچے

کیا دیکھیں واں کیلاش اوپر شیو آپ اکیلے ہیں بیٹھے　　کی استت[4] اور خوش‌وقت ہوئے سُکھ پائے اُن کو درشن سے

جب مَن کو سُکھ آنند ہوئی پھر تھوڑی سی واں کیسر لے　　کر ٹیکا اس کا جلد بہت خوش ہو کر ماتھے پر شیو کے

۱-سر پر بزائی کی پگڑی اچھی لگ رہی تھی، ماتھے پر چندن لگائی تھی۔

۲-رنگین پیلی دھوتی۔

۳-پسند آئے۔

٤-حمد وثنا۔

جس آن پروہت کھینچ چکے وہ کسیر ٹیکا شادی کا　　　پھر واں سے اپنے دیس پھرے کر کاج مبارک بادی کا

اب یاں سے آگے سنو، اس کا کیا بیان　　　بات پروہت نے کہی، راجہ سے جب آن
دن کتنے میں واں راجہ سے اس ٹیکا[1] کی آبات کہی　　　سُن ناٹوں سدا شیو شنکر کا ہوئی راجہ کے گھر بہت خوشی
سب خوش کٹم دل شاد ہوئے ہو اور پرجا کو ہوئی خوش وقتی　　　گھر بار منڈیلے[2] ڈھول بجا، آنند خوش کی دھوم مچی
کوئی بولی ہر دم خوش ہو کر خوش آئی سگائی گورا کی　　　کوئی کود چڑھا کر کہتی تھی، آ میری گورا پاربتی
کوئی آنکھیں چومے پیار کرے کوئی دوڑ بلائیں لیتی تھی　　　جب گھر گھر میں مشہور ہوئی یہ بات خوشی آنند بھری
سب راجہ نے ہر پنڈت سے واں لگن مہورت کی پوچھی　　　سب بولے ماہ مہینے کی سُبھ ساعت ہے اور نیک گھڑی
دن ٹھہرا بیاہنے آنے کا سُبھ ساعت شادی لگن دھری　　　تب راجہ نے شیو شنکر کو اس بات کی پتری[3] لکھ بھیجی
وہ پتری شیو کے پاس گئی لے ہاتھ انھوں نے سب بانچی　　　ہو ناندیا[4] پر اسوار چلے، اور آنے نگری راجہ کی
واں آن کے اُترے بیاہنے کو تھا اُس جا اک پر مان بڑا　　　خوش وقت نویلے چاؤ بھرے کر جوگی کا سامان بڑا

اب یاں سے آگے سنو، برنن اس آن　　　جب واں سے شیو نے کہا، جوگی کا سامان
واں جانے بوجھے کون اُنھیں تھے یہ تو اُترے جوگی بن　　　ترسول چکر تھا کاندھے پر، راکھ بھر اسب مُکھ اور تن

۱۔اس واقعہ کی۔
۲۔آس پاس۔
۳۔خط۔
٤۔نندی بیل۔

اک میلی گدڑی پیٹھ پڑی اور آکھ دھتورے کا بھوجن   وہ سنکھ پدم تھا مال متاع وہ گھنٹا کھپر جھولی دھن

جل پان کریں واں شیوجس سے وہ تو نبا تو نبی کا برتن   اور سیس لٹائیں بکھر رہیں مرگ چھالا کا قالے آسن

مکھ راکھ بھرا اور لال آنکھیں گن مُندرے کہ میں اک سمرن   اس جوگی پن میں شیوجی کا تھا دولہا کا بھی زور برن

وہ راکھ ملی جو مکھ تن پر وہ راکھ نہ تھی وہ تھا ابٹن   اور لال سہانا باگا تھا، وہ گیر وارنگا پیراہن

وہ سمرن تھی یوں پہونچے پر جوں باندھے دولہا ہاتھ کنگن   وہ سیس لٹائیں یوں بکھریں جوں باندھے سہرا نیک لچھن

وہ مُندرے کانوں بیچ پڑے یوں جیسے موتی ہو کانن   وہ لڑیاں سیلی[1] کی ایسی جوں زیور ہووے زیب بدن

کچھ ٹھاٹھ نہ باجا گاجا تھا، اور کوئی سنگی نہ ساتھی تھا   وہ آپ سدا شیو دولہا تھے، اور نادیا بیل براتی تھا

اب یاں سے آگے سنو اُس جوگی کی بات   لوگوں نے جس دم سُنی ملے ہر ایک نے ہات

واں لوگ براتی آنے کے تھے دن رات سبھی مشتاق بڑے   معلوم نہ تھا یہ دولہا ہیں تھے راہ خوشی کے سب تکتے

ہر چار طرف خوشی وقتی سے کچھ بیٹھے تھے کچھ پھرتے تھے   واں سب نے جوگی جان انہیں ہر دیس نگر پھرتے رہتے

یوں اُن سے پوچھا جوگی جی کوئی دیکھی رات یہ رات آتے   اُس وقت سدا شیو ہنس بولے ہیں بیاہنے ہم ہی تو آئے

یہ بات سُنی جب لوگوں نے تب سن کر سب کے ہوش گئے   دل مست ہوئے من بھی کھٹے پھر جا کر آگے راجہ کے

یہ بات کہی اس جوگی کی تب راجہ بھی حیران ہوئے   تحقیق کیا تو ٹھیک وہی تقدیر سے روئے ہاتھ ملے

سب محلوں مندر شور مچے یہ بھاگ تھے کیسے گورا کے   کوئی ما تھا کوٹے سیس دُھنے کوئی آنسو ہر دم بھر لائے

کوئی دیکھ کے صورت گورا کی رو دیوے ٹھنڈی سانس بھرے   کوئی بولی کرموں[1] لکھیا نے جو کرم لکھی ہو سو ہووے

۱۔ سادھو کے گلے کا جو دھاگے کا کنٹھا۔

واں جن جن نے یہ بات سُنی افسوس اسے فی الفور ہوا   جو چاہاتھا کچھ اور ہی تھا، اور پرگھٹ[2] یاں کچھ اور ہوا

اب یاں سے آگے سنو، دھیان اِدھر کو لائے   آزردہ جی سے ہوئی پاربتی کی مائے

رو جھینک اِدھر ماں گورا کی سن جوگی بریوں اُٹھ بولی   یہ کیسی بپتا آن بنی، کس مشکل نے صورت کھولی

یہ میری گورا پاربتی، بالی نیکی سُندر بھولی   یہ پالی دھن اور دولت کی، یہ پھول ترازو کی تولی

مکھ جس کا چمکے چاندی میں مصری ہونٹوں میں گھولی   وہ الکیں مکھ پر چھوٹ رہے کستوری نے جس سے بولی

ہر کنگن جس کا بیش بہا ہر پہونچی جس کی انمولی   سو پلے باندھی ایسے کے جو پہنے کنتھا اور جھولی

تن راکھ ملے گدڑی اوڑھے کھا آکھ دھتورے کی گولی   کیس بکھیرے لال نین جوں لال جناور کی گولی

نے محل مکاں نے زر زیور، نے پہل میانہ رتھ ڈولی   چڑھ بیل بجاتا سنکھ پھرے بن پربت کھاتا جھکجھولی

اب لاج گئی کل میں موری سب دشمن بولیں کل بولی   تدبیر نہیں کچھ بن آتی تقدیر جو ہونی تھی ہولی

تھی میری گورا پیاری کی یہ بات چھٹی کی رات لکھی   کچھ اور نہ ہو ہوانت وہی جو ماتھے میں بات لکھی

اب یاں سے آگے سنو شیو نے جب اُس آن   اپنی مایا سے کئے کیا کیا، وہاں سامان

تب راجہ نے بھی رس کھا کر[3] دربار پروہت بلوائے   جب آئے تو یہ بات کہی یہ کیسا ٹیکا کر آئے

سب لوگوں نے بھی تانوں دھرے تب چپ کے پاس آئے   لجیانا[4] دیکھ پروہت کو واں ٹھاٹھ یہ شیو نے دکھلائے

۱۔کاتب تقدیر۔
۲۔ظاہر۔
۳۔غصّہ میں آکر۔
۴۔شرمسار ہونا۔

جو باد نے جھاڑے خار و خسک اور بادل پانی چھڑکائے   بانات قناتیں شمیانے، دل بادل تنبو تنوائے
نمگیرے جھالر موتی کے کم خواب مشجّر جھلکائے   گل فرش حریر اور دیبا کے خوش رنگ چمکتے بچھوائے
مُقیش زری کے لچھے بھی پھر جاگہ جاگہ لٹکائے   گل عطر و گلاب اور پان دھرے کستوری عنبر رکھوائے
بھر تھال الائچی لونگوں کے پھر خوب طرح سے چنوائے   چنگیر دھریں سوزیب بھریں اور طرّہ ہار بھی گندھوائے
ہر چار طرف تیاری کے اسباب طرب کے ٹھہرائے   جو ٹھاٹھ بڑے ہیں شادی کے اک پل بھر میں سب جھمکائے
آکاس کے دیوت جتنے ہیں بن خوب براتی آن بھرے   وہ پہلا بھی میدان بھرا اور وہ سو میدان بھرے

اب یاں سے آگے سنو خوش ہوکر اس آن   جیسے شیو دولھا بنے، اُس کا کیا بیان
جب بیٹھے شیو کی شادی میں کل تینتیس کوٹ[1] جو ہیں دیوتا   بشن آپ تھے اور برہما، اور اندر نارَدمن اُس جا
اور شکر اور برسپت بھی اور ناتوں سنیچر بھی جن کا   وہ روپ سروپ اور پوشاکیں، وہ اونچی شانیں زیب فزا
اس وقت خوشی سے مسند پر شیو بیٹھے بن کر یوں دولھا   مکھ پان کی لالی کر مہندی، اور آنکھوں بیچ لگا کجرا
ہر تار چمکتا جھرے کا اور تاش سنہری کا باگا   اُس تار زری کے چیرے پر جوں چمکتا مکٹ دھرا
ہر کان مرصّع کندن تھے اور مُکھ پر سونے کا سہرا   وہ سہرا مُکھ پریوں چمک جوں سورج ہووے کرن بھرا
وہ موتی مالے گلے جھلکیں اور اُن میں لعلوں کی مالا   وہ بانک جڑاؤ بازو پر اور کنگنا پہونچے جھمک رہا
جب بیٹھے شیو یوں دولھا بن، سب پریوں کا واں ناچ ہوا   اور کرنا سرنا جھانجھ بجے، نقّارہ گونجے شور مچا
یہ ٹھاٹھ بناکر دکھلا یا بعب شیو نے مایا اپنی کا   ہر چار طرف آنند ہونے غل شور ہوا خوش وقتی کا

۱۔کروڑ۔

اب یاں سے آگے سنو اس شادی کے طور دیکھ اُسے جی سے خوشی، لوگ ہوئے ہر ٹھور
یہ دھوم مچی واں آپس میں کیوں لوگو کیسا یہ جوگی ہم سمجھے اس کو جوگی تھے، اور نکلا یہ تو راج پتی
نرناری نکلے چھوڑمندر رکھ من میں چاو تماشے کی اور بوڑھیا بوڑھے طفل جواں اور کبڑے لنگڑے چیری[1] بھی بھی
سب دیکھنے کو واں آن بھرے سو ٹھٹھ ہوئے اور بھیڑ لگی یہ بات سنی جب راجہ نے بت چڑھ کر کوٹھے پر جلدی
جب دیکھا تو واں کوسوں تک ہے زور برات آکر اُتری خوش وقت ہوئے خوش حال ہوئے برآئی سب منتا من[2] کی کی
ہوئی محلوں مند بیچ خوشی اور عیش و طرب کی مچی دل شاد ہوئے سب کنبے کے، ماں گوراں بھی شاد ہوئی
مُنہ دیکھ کے خوش ہو بیٹی کا اور ماتھا چومے گھڑی گھڑی کوئی پاربتی کے پانوں چھوئے کوئی ہووے ہر دم بلہاری
کوئی دھن دھن بھاگ کہے رہ رہ کوئی واری ہو سو سو باری اب چاؤ ہیں اور چارہ ہیں جو دیکھیں صورت دولہا کی
تھے جیسے جوگی دیکھ انھیں واں غم سے دل پامال ہوئے جب ٹھاٹھ یہ دیکھ شادی کے سب شاد ہوئے خوش حال ہوئے

اب یاں سے آگے سنو بھوجن کے سامان جس کی ہے تعریف سے میٹھا ہوا بیان
جب راجہ نے یہ حکم کیا تیاری ہو اب بھوجن کی منگوائے میدے لاکھوں من اور میوے مصری شکر گھی
حلوائی ہزاروں آ بیٹھے کر گرم کڑھاو رکھ تھالی کر کھوئے ستھرے دودھ منگا، اور ڈالی چینی شکر تری
پھر ڈالا خوب گلاب اس میں اور ڈالی ڈلیاں مصری کی انبار لگائے پیڑوں کے اور ڈھیر گلابی اور برفی

۱۔بھرے۔
۲۔مراد۔

پھر لڈو بھی تیار کئے دے قند بہت بادام گری   براق مگدا[1] اور خرمی بھی خوش رنگ امرتی بیر بلی[1]

وہ خوب جلیبی اور کھجلے، وہ گھیور بالوسائی بھی   سب لتے واں تیار ہوئے جو ٹھانوں[2] نہ رکھنے کو پائی

کی عرض یہ جا کر راجہ سے سب جنس وہ اب تیار ہوئی   تک دیکھو تم بھی آن آئے جو ہے کتنی اور ہے کیسی

جو حکم ہوا تھا اتنی تو خوبی سے بنوا ڈالی   جب راجہ نے بھی آنکھ اٹھا ہر جنس بہت ستھری دیکھی

مغرور ہوئے یہ کہہ مَن میں جس آن براتی آویں گے   سب اپنے من بھر کھاویں گے اور ڈھیر پڑے رہ جاویں گے

اب یاں سے آگے سنو، عیش خوشی کی بات   جیسے جیسے ٹھاٹھ سے، شیو کی چڑھی برات

جب رات ہوئی تب شیو شنکر خوش وقتی سے اسوار ہوئے   سب آگے پیچھے دولہا کے دل شاد براتی ساتھ چلے

فانوسیں رنگیں جھلملیاں اور جھاڑ بڑی گل کاری کے   ہر آن جڑاؤ چنور وڈھلیں، اور سیس کے اوپر چھتر پھرے

وہ پریاں ناچیں تختوں پر پوشاکیں گہنے جھمک رہے   نقارے نوبت طبل نشان، الغوزے بجتے اور ڈھلے

ہر سرنا میں دَھن میں میں کی اور کرنا تری جانجھ بڑے   کردھونسے دھوں دھوں باج رہے اور تاشے بجتے کڑکڑ سے

مردنگ منڈیلے تال بجیں اور سارے گھنگرو بھی جھنکے   وہ ڈھول دھمادھم شور کریں اور جھانجھ بھی جھم جھم کرتے

وہ ہاتھی گنجل اور مکنے انباری ہووے اور بنگے   وہ جھومتے چلتے قدم قدم اور بجتے جاتے گھنٹا لے

وہ جھاڑ مشعلیں پنج شاخے سب روشن اونچے مشعلوں کے   وہ صحرا جھمکا کوسوں تک آ ہر سُو اُجالی جا پہونچ

وہ گھوڑے میانے گھوڑ بہلیں رتھ اونچے پہیے ڈھلتے تھے   سب باجے بجتے جاتے تھے اور ہولے ہولے چلتے تھے

١-سعید برفی۔
٢-راجہ بلی کی پسندیدہ مٹھائی کہا جاتا ہے۔
٣-جگہ۔

اب یاں سے آگے سنو چلے جو بھولا ناتھ
اور براتی بھی ہوئے اُن کے ساتھ

پھر اور ہزاروں ساتھ چلے جو بھوت پریت اوراچھس تھے
ڈیل اونچ اُن کے برج نُمن[1] اور سیس بھی اُن کے کمٹ[2] سے

ہر پگڑ ان کا سو من کا اور موٹے رسوں کے لپکے
اور پگڑوں پر طروں کی طرح تھے ساکھو[3] برکے بر رکھے

کوئی ننگ سر وہ بال اس کے جو بانس بڑے دس دس گز کے
کوئی مُنڈ کوئی رُنڈ اور کوئی بن پانوں ناچے اور کودے

کوئی ہاتھی رکھے کاندھے پر کوئی اونٹ بغل میں دبکائے
کوئی ارنا بھینسا گود لیے کوئی گینڈا سر پر بٹھلائے

کوئی سانپ گلے میں لپٹائے پھن اُن کے دم پر دم چوے
کچھ لمبے سونٹے لوہے کے کچھ ہاتھ لیے بھاری لکڑی

کوئی گاوے پھاڑ نکلا اپنا کوئی نرت کرے چکر پھیری کے
کوئی شور کرے خوش حالی سے یوں جیسے ہاتھی چنگھاڑے

کوئی ہاتھ نچاوے رہ رہ کر کوئی نین خوشی سے مٹکاوے
کوئی لنبے لنبے ڈگ رکھے کوئی دس دس گز کی جست کرے

کچھ رنگ عجب کچھ ڈھنگ نئے سب ہنس ہنس دھج دکھلاتے تھے
تھے دھوم مچاتے رستے میں ہر آن اُچھلتے جاتے تھے

اب یاں سے آگے سنو شادی کے اطوار
چلے سدا شیو جس طرح پاربتی کے دوار

جب دیکھاول کے لوگوں نے وہ کوسوں تک اُجیالا
وہ سرنا کی آواز سنی اور نقاروں کا شور سُنا

سب بولے برات اب آئی ہے یہ شور اُجالا ہے اُس کا
تب راجہ نے بھی بھیج دیا ہر کارے پروان ہرکارا

وہ آتے جاتے جلد بہت جو دیکھتے واں سو کہتے آ
کوئی کہتا اتنے ہاتھوں ہیں کچھ چھور نہیں جن کا ملتا

کوئی کہتا گھوڑے ہاتھی ہیں انبوہ رتھوں کا ہے آتا
یہ باتیں سُن کر راجہ نے گھر آکے من بیچ کہا

یاں لوگ بہت سے آتے ہیں خیمہ کے بیچ کہاں یہ جا
یہ بھیڑ کب اس میں مل بیٹھے کچھ بن نہیں آتا کرنے کیا

۱۔برج جیسے۔ گرانڈیل۔
۲۔گنبد۔
۳۔سال کا درخت۔

پردھان کھڑے تھے جو آگے جب اُن سے اپنا بھید کہا   یہ ٹھاٹھ جو اب یاں آتا ہے کچھ تم نے اس کا فکر کیا
وہ بولے کیا تدبیریں کریں، اور کیا کیا اسی کا دھیان کریں   آجاوے اتنا ٹھاٹھ جہاں واں کس کس کا ساماں کریں

اب یاں سے آگے سنو باتیں ہیں یہ ٹھیک   آئے شیو جس طرح واں دوارے کے نزدیک
جس آن برات آئی در پر یہ خوبی ٹھہری زیب بھری   وہ پریاں ناچیں تختوں پر جھنکاریں مار مجیروں کی
وہ ڈنگ لگتے دھونسے پرمُھن کرنا[1] سرنا کی اونچی   دروازے کو تھے گونج رہے آواز سہنی اُن کی تھی
وہ طبل بجیں اور ڈھڈھ بھی نقارے تا شے اور ترئی   وہ دہل طبل جھلنی باج رہے اور گھر گھر میں آواز گئی
کل زیب براتی چار طرف اور بیچ سواری دولہا کی   سب جھجھ جھجھ کوٹھوں پروان دیکھیں زینت اور خوبی
سب واہ کریں اور چاہ کریں اور ٹھاٹھ کو دیکھیں گھڑی گھڑی   ہوں دیکھ کے صورت دولہا کی واں سو دل سو وہ بلہاری
وہ آئے تھے جو ساتھ لدی اورآتش‌بازی بھی چھوٹی   مہتاب انار اور پھل جھڑیاں پتھے پھول ہوائی خوب کڑی
اک پہر تلک دروازے پر واں پھول رہی پھلواری سی   سب ہاتھی گھوڑے بیل اُچھلیں غل شور ہوا اور دھوم مچی
سب شاد ہوئے خوش وقت ہوئے یہ دیکھا تماشے خوبی کے   کر وصف بہت بلہارے ہوئے اُس دولہا کی محبوبی کے

اب یاں سے آگے سنو شادی کے رس اور   جس کی ہر اک رسم سے جی خوش ہو فی‌الفور
جب راجہ کے دروازے پر ہوئی آن برات اس طور کھڑی   سب باجے بجے دیر تک اور چھوٹی آتش بازی بھی
جب سدھی آئے ملنے کو اور سمدھ ملاوے کی ٹھہری   اُس وقت بلایا دولہا کو تو ہووے زیب مندر کی بھی
جب دولہا ڈیوڑھی بیچ گئے تب نکلی سندر سو چیری   لے آئیں مندر میں دولہا کو تو ہووے زیب مندر کی بھی

۱۔قرنا، نفیری، سرنا، شہنائی۔

وہ چاند سا مکھ وہ سر سہرا وہ مونچھ کنگنا تار زری
وہ روپ سہانا جب دیکھا ہوئی سب کے من کے بیچ خوشی

کوئی بولا دولہا خوب ملا اس دولہا کے میں بلہاری
کوئی بولی اس دولہا پر اب واروں بھر بھر من موتی

کوئی دیکھ ہوئی شاد بہت کوئی وار کے پانی پیتی تھی
چھن[1] کہہ کر اس جا دولہا نے لی نیگ اشرفی بہتیری

اس طور کہے چھن[1] خوبی سے جو ہر اک منہ کو دیکھ رہی
سب محلوں مندر بیچ ہوئی آنند خوشی اور خوش وقتی

جب بیٹھے دولہا مندر میں مَن بیچ خوشی کی بات لیے
جنما سے[2] بیچ برات اُتری، وہ ٹھاٹھ خوشی کا ساتھ لیے

اب یاں سے آگے سنو اس ضرورت کی بات
جنما سے میں جس طرح بیٹھی آن برات

جب جنما سے کے بیچ گئے بیٹھے جا دالانوں میں
کچھ آنگن میں کچھ بیٹھک میں کچھ بیٹھے بالاخانوں میں

کچھ آن براجے ڈیوڑھی میں مشغول خوشی کی باتوں میں
کچھ باہر آکر بیٹھ رہے کچھ بیٹھے رتھ اور میانوں میں

ہر ٹھور بجیں کرنا سرنا اور تری طبل بھی محلوں میں
ہر جانب دھوں دھوں باج رہے نقارے رستے کوچوں میں

اور باجیں نوبت جھانجھ پڑی اور شادی کی رنگ رلیوں میں
کچھ بات نہ سمجھے کان دھری اُن باجوں میں اُن دھونسوں میں

کچھ میانے رتھ اور گھوڑ بہلیں لا آن کھڑی کی راہوں میں
کچھ گھوڑے اُچھلے بیل لڑے کچھ ہاتھی جھولے گلیوں میں

تھے جتنے واں بازار بنے اُترے ان بازاروں میں
اور جتنے واں تھے باغ لگے کچھ اُترے جا اُن باغوں میں

جب ٹھور نہ پائی بستی میں کچھ اُترے شہر سوادوں میں
واں ڈیرے تنبو تان لیے اور بیٹھے ویرانوں میں

وہ تھے واں جس جس طور اُپر کل فرحت کے آہنگ ہوئے
غل شور ہوئے ناچ ہوئے اور اس ہوئے اور رنگ ہوئے

۱۔چھند، اشعار۔

۲۔ بارات کو ٹھہرانے کا مقام۔

اب یاں سے آگے سنو اس کا بھی بستار[1] جس طور سے آن کر ٹھہری واں جیونار[2]
جس وقت براتی بیٹھ چکے تب راجہ نے واں لوگوں کو یہ حکم کیا اب خوبی سے ان سب کو جاکر بھوجن دو
سب چاکر نوکر جلد اورجنماسے میں آکر دو یوں بولے اب سب کر جیونار مندر کے بیچ چلو
اب تم بھی جیمو[3] اور اُن کو دلواو جنھیں دلوائی ہو مکتےڈھیر مٹھائی کے درکار ہوں جتنے لگنے دو
اس بات کو سن کر ہنس بولے خوب پراتنی بات سنو یہ دو بالک جو بیٹھے ہیں تم پہلے ان کو جموا دو
وہ گود اٹھاکر خوش ہونے جیونار میں لانے دونوں کو تھے جتنے واں انبار لگے اور ڈھیر مٹھائی کے تھے جو
اِک ڈھیر نوالاکر بیٹھے پھر مچلے اب کچھ اور دکھو ان لوگوں کے تب ہوش گئے اور بھاگے واں سے لرزاں ہو
یہ بات کہی جب راجہ سے تب وہ بھی اپنی سدھ بدھ کھو حیران ہونے اور چپ رہ گئے من بیچ بہت شرمندہ ہو
مغرور ہونے تھے کہہ کر یوں جا بھوجن کے انبار کریں سو اُس کی تو یہ شکل ہوئی اب کا ہے جیونار کریں

اب یاں سے آگے سنو خوش ہو کر یہ شان جیسے دولھا کے ہونے پھیروں کے سامان
جب ساعت آئی پھیروں کی تب ٹھہری اُس جا یہ خوبی گھر بیچ بُلایا دولھا کو اور پھیروں کی تیاری کی
کچھ بیٹھے لوگ ایدھر اودھر سب اپنے من کے بیچ خوشی جو فرش مقرر ہے اُس پر آبیٹھے دولھا دولھن بھی
جب دولھا دولھن مل بیٹھے تب ریت ہوئی گٹھ جوڑے کی وہ پنڈت آئے ہوں کیا سب لاکر اس کی چیز رکھی
سب پنڈت بیٹھے بید پڑھیں کوئی بیٹھا ڈالے شکر گھی گنیش کی پوجا کرکے واں پھر پوجا کی نو گرہوں[4] کی

۱۔تفصیل۔
۲۔مہمانوں کی صف کھانا کھانے کے لیے۔
۳۔کھاو۔
٤۔جنم پتری کے نوستارے،آفتاب، ماہتاب مریخ، عطارد، مشتری، زہرہ، زحل، راس وذنب۔

پھر تھال جواہر نیگ ملیں لیں جلدی ہو آئے اور نیگی   اور لے لے نیگ دعائیں دیں سب دولہا دولہن کی نیگی
سُبھ ساعت نیک مہورت سے وہ دولہا دولہن روپ بھری   اس طور پھرے مل آپس میں رہے ریت جو ہوتی پھیروں کی
جب پھیرے چار ہوئے آکر عیش و طرب کی دھوم مچی   ہرچار طرف واں چمکی خوش حالی خوبی خوشی وقتی
ہر مَن سو سو عیش بھرے اور فرحت سے پہچان ہوئی   ہے جگ میں جو آنند خوشی وہ ظاہر سب اس آن ہوئی

اب یاں سے آگے سنو اور بچن دوچار   آئے باہر شاد ہو دولہا ہو دولہا جس اطوار
وہ پھیرے بھی جس وقت ہوئے اس خوبی اور خوش وقتی سے   جو رسمیں اور میسّر تھیں، اُن سے بھی سب شاد ہوئے
دس روز ہوئے پھر محلے میں اور چاؤ بر آئے سب دل کے   شیو باہر آئے منڈل سے جوں سورج وقت سحر نکلے
وہ چیرا سر پر چمک رہا وہ مکٹ جڑاؤ بھی دمکے   تن باگا جھلکے ہرساعت اور لعلوں کی مالا چمکے
کچھ کانوں موتی چمک رہے کچھ بانک جھمکتے بازو کے   سو زیب جھمک سے خوش ہوئے آ مسند پر اپنے بیٹھے
وہ خوبی سوبھا دولہا کی سب دیکھیں واں کے لوگ کھڑے   سب ہوکر خوش یہ بات کہیں یہ دولہا اوپر ٹھاٹھ بڑے
وہ دیکھیں اپنی آنکھوں سے ہوں جگ میں بھاگ بڑے جن کے   وہ راجہ رانی شاد بہت اور لوگ خوشی سب کنبے کے
وہ چیرا چیری بھی خوش دل اور نوکر چاکر خوش پھرتے   اس نگری کے طالع چمکے اُن لوگوں کے بھی بخت کھلے
جس طور ہوئی وہ خوش حالی کب اس کی حالت جانے کہی   ہر چار طرف خوش وقتی کے شور ہوئے اور دھوم ہوئی

اب یاں سے آگے سنو بات خوشی آمیز   جو جو راجہ نے دیا اُس جا دان دہیز
جس آن ہوئے شیو چلنے کو تب لاکر یہ اسباب دھرے   پوشاکیں رنگیں زیب بھریں ہر تار پڑا جن کا جھمکے
زر زیور کے واں ڈھیر لگے جو باہر ہووئے گنتی سے   وہ موتی ہیرے انمولے وہ لعل زمرد کے ڈبے

وہ کلے بٹے چاندی کے وہ تھال کٹورے سونے کے   وہ فرش سنہرے نقش بھرے جو بھتہ محلوں بیچ بڑے

وہ چیرے خوب لباسوں کے اور گتی میں بہتیرے   وہ چیریاں[1] اچھی صورت کی سر پانوں تلک زیور بھرے

وہ گنجل جھول جھلکتی کے انباری جن پر اور ہو وے   وہ گھوڑے کلگوں شل ہوا زر دوزی جن پر زین بندھے

چنڈول جھلکتے وہ جن پر بانات زری کے تھے پردے   بہتے بہلیں اور گھوڑ بہلیں سب ٹھاٹھ چمکتے جن کے تھے

وہ رنگین جھالردار تھیں وہ بیل بہت جن کے اونچ   یہ ٹھاٹھ رکھا دروازے پر اور بندی[2] بوجھ اُٹھانے کے

تھے جتنے شادی بیاہ نمت سامان جوواں تیاری ہونے   ہر ٹھاٹھ کے واں دروازے پر ہر جانب سو انبار ہوئے

اب یاں سے آگے سنو راجہ نے اُس آن   جو باتیں شیو سے کہیں اُن کا کیا بیان

ٹھاٹھ کیے دھن دولت کے تب راجہ شیو سے یوں بولے   کچھ بن نہیں آیا جو ہم سے من بیچ ہوئے ہم شرمندے

کس لائق ہیں جو دیتے ہم اسباب تمہارے لائق کے   تم اچھے جگ میں ایسے ہو جو پالتے ہو لاکھوں ہم سے

ہیں بھاگ ہمارے بہت بڑے جو چرن تمہارے ہم دیکھے   اس نگری میں اس مضلل میں تم آئے اپنی کرپا سے

تم تھام نہ لیتے جو ہم کو پھر کہیے کیوں کر ہم تھمتے   جو کرپا تم نے ہم پر کی کب استت اس کی ہو ہم سے

ہرچیز نہیں کچھ گننے کی اور تم ہو لاکھوں خوبی کے   اس آن دیا جو آپ نے کی وہ دیکھی کا بھ کو ہم نے

ہروقت ہماری بانہہ رہو کر کرپا سے اپنی گہتے   من بیچ ہوئے ہم بہت خوشی اور بھاگ ہمارے جاگ اٹھے

تم لاج ہماری رکھنے کو ہرآن رہوکر پاکر نے   جو من میں تھی سو بات کہی اب اور کہیں کیا ہم آگے

جب راجہ نے یہ بات کہی اور یہ دم اِدھک ادھینی کی   تب شیو نے ہنس کر راجہ کے داں من کی بہت تسلی کی

۱۔کنیزیں، داسیاں۔

۲۔اعلیٰ نسل کا اونٹ۔

اب یاں سے آگے سنو من ایدھر کو لائے — پاربتی واں جس طرح گھر سے ہوئی بدائے
جب شیو نے واں یہ حکم کیا تیاّری ہو اب چلنے کی — اور آپ مندر کے بیچ گے تو ہوئے بداواں دولھن کی
یہ بات بداکی سنتے ہی واں گورا کی ماں یوں بولی — سب طور تم اس کے مالک ہو یہ چیری میں نے تم کو دی
مَن اس کا بہت رکھیو خوشی مت میلا کیجو اس کا جی — پیاری ہے من کے میرے اور روشنی میری آنکھوں کی
یُوں کہہ کر بولی گورا سے مل مجھ سے میری پاربتی — جب گورا پیاری دوڑ گئے واں اپنی ماں کے آلپٹی
وہ ماں بھی روئی دیکھ اُسے اور وہیں جتنی تھیں گھر کی — ماں دیکھ کے روئی گورا کو کر پیار اُسے یوں کہتی تھی
تو آنکھوں رو رو لال نہ کر میں تیرے مکھ کے بلہاری — کچھ اپنے من کو بیچ نہ لا میں تجھ کو جلد بلاؤں گی
پھر آخر واں اس روتی کو کر پیار بہت سا گھڑی گھڑی — چنڈول[2] منگا کر ڈیوڑھی پرواں سب نے روتی بٹھلائی
سچ پوچھو تو ماں باپ کے تئیں ہے بیٹی سے یاں پیار بہت — جس وقت وہ بیاہی جاتی ہے جب ہوتے ہیں ناچار بہت

اب یاں سے آگے سنو اتنی یہ بھی بات — جیسے واں اس دیس سے شیو کی چلی برات
جب ڈیوڑھی سے چنڈول اُٹھا دروازے پر سو خوبی سے — نوچھاور اتنی کی اُس پر گی موتی پھُول زری بکھرے
اس وقت بہت خوش وقتی سے شیو شنکر بھی اسوار ہوئے — وہ خوبی حشمت چار طرف سب ساتھ براتی زیب بھرے
اسواری دولہا کی آگے چنڈول دولھن کا تھا پیچھے — وہ باجے لائے ساتھ جو تھے سب ہر دم بجتے ساتھ چلے
اسباب دیے جو راجہ نے تھے اُس کے جاتے اونٹ لدے — وہ جتنے چیرا چیری تھے سب رتھ اور میانوں میں بیٹھے

۱۔ عجز، انکسار، ماتحتی، بے بسی۔

۲۔ پالکی، پنیس۔

وہ ہاتھی گھوڑے ہرجانب انباری زین جھمکتے تھے — اس دیس کے رہنے والے بھی سب دیکھنے نکلے گھر گھر سے

ہر کوٹھہ کوٹھہ بھیڑ لگی اور رستے رستے لوگ بھرے — غُل شور خوشی کے چار طرف سب دیکھیں واں وہ ٹھاٹھ بڑے

جس طور خوشی سے بیاہنے کو شیو آئے گھر میں راجہ کے — پھر ویسی ہی خوش وقتی سے کیلاس کے اوپر جا پہونچے

یوں ٹھاٹھ ہوا یوں بیاہ ہوا بس اور نہ آگے رَے[1] بولو — ڈنڈوت کرو ہر آن نظیر اور ہر دم شیو کی جے بولو

با این تفاصیل دانش‌پژوهشان زبان اردو به خوبی درمی‌یابند که تلمیحات هندی با تمام خصوصیات خاص خود چگونه با ظرافت تمام در اشعار شاعران اردو زبان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

صبح بنارس

در هندوستان زیبارویان صبح بسیار زود برای انجام و اعمال مذهبی و تطهیر به کنار رود گنگا در بنارس (شهر معابد) که نام قدیمی آن وارانسی است، می‌روند این منظره هنگام صبح بسیار زیبا به نظر می‌رسد به همین علت صبح بنارس این گونه شهرت یافته است.

۱-منفعل صبح بنارس ہے خجل شام اودھ

آئے گورے گال پروہ زلف مشکین چھوڑ کر

(۱۸۷۰، الماس درخشان، ص۹۲، اردو لغت. تاریخی اصول پر، ج۱۲، ص۸۷۱)

۲-اک موج نور، غنچہ نورس لئے ہوئے

دامن میں اپنے صبح بنارس لئے ہوئے

۱-حال، کیفیت۔

یادآوری: در زبان برج حرف ش / س تلفظ می‌شود مثلاً شُبھ / سُبھ۔ شَرم / سرم۔

(۱۹۳۲، اسرار، ۸۳، ایضاً ج۱۲، ص۸۲۱)

جس میں صبح بنارس کی تازگی، شام اودھ کی ملاحت اور شب مالوہ کی دلکشی کی سرحدیں ایک دوسرے سے ملتی ہوئی محسوس ہوتی تھیں۔ (۱۹۷۵، لکھنو کی تہذیبی میراث، ۱۵، ایضاً ج۱۲، ص۸۲۱)

صبح کاتارا

ستاره‌ی صبح به ستاره‌ی زهره می‌گویند که بنا بر روایتی در آسمان چهارم جای دارد که اکثراً صبح و گاهی هنگام شب از دیگر ستارگان بزرگتر و نزدیکتر به زمین به نظر می‌رسد.

عاشقان این ستاره را نحس می‌پندارند. چرا که از یک طرف پیام پایان ناآرامی و لذت‌های شب‌های هجر را می‌دهد و از طرفی زنگ خطر پایان شب وصال نیز هست.

۱۔رات آخر ہوئی اور صبح کا تارا نکلا

مدّعا دل کا نہ صد حیف ہمارا نکلا

تواب (نیازی، محمود، ص ۲۸۳)

۲۔کب تک شب فراق میں دل درد مند ہو

یا رب شتاب صبح کا تارا بلند ہو

(۱۸۲۴، مصحفی، دیوان (انتخاب رام پور)، ۱۹۴، اردو لغت تاریخی اصول پر، ج۱۲، ص۸۷۳)

۳۔بُندے کانوں میں نہیں تعویز بازو میں نہیں

وہ ستارا صبح کا ہے یہ ستارہ شام کا

(۱۸۳۱، دیوان ناسخ، ۲: ۳۸، ایضاً ج۱۲، ص۸۷۳)

عدل جهانگیری

وقتی جهانگیر بر تخت نشست، دستور داد زنجیری مطلا به طول ۳۰ گز نصب کنند که به آن ۶۰ زنگوله آویخته بود.بدین نحو هر کس که شکایتی داشت، می‌توانست او را خبر کند. همایون نیز در حین دورهٔ کوتاه حکومتش از یک طبل عدالت استفاده می‌کرد.سرتوماس گزارش می‌کند که جهانگیر واقعاً صبورانه به شکایات زیردستانش گوش می‌داد. او و سایر فرمانروایان مغول در سفرها هم صحبت از عدالت می‌کردند.بیخود نیست که در روی یک مینیاتور مربوط به سال ۱۶۱۸ در برلین، روی تکیه‌گاه تخت سلطنت جهانگیر، شکلی اروپایی از فرشتهٔ عدالت تصویر شده است. (انه ماری شیمل، ترجمه، سمیعی، فرامرزنجد،در قلمرو خانان مغول، ص۱۰۵)

اکثر قریب به اتفاق پادشاهان مغول در هندوستان منصف و عادل بودند اما از میان این شاهان مغول نورالدین جهانگیری(۱۰۱۴هـ/۱۶۰۵م)در انصاف و دادگستری بسیار ممتاز بود مناسبت تلمیح "عدل جهانگیری" از انصاف جهانگیری به شکل ضرب‌المثل نیز درآمده است. در وجه تسمیهٔ این عدل می‌گویند:

جهانگیرشاه در مقابل قصر خود زنجیری آوبزان کرده بود تا هر شخصی که مورد ظلم و ستم قرارگرفته‌است بتواند به داد خود برسد. چنانکه با کشیدن زنجیر تمام زنگ‌های قصر به صدا در می‌آمد و پادشاه خود شخصاً به جایگاه می‌آمد و به شکایات مظلومان گوش می‌سپرد و بر اساس شریعت و دادگستری تصمیم می‌گرفت. برای کشیدن زنجیر وقت خاصی را مقرر نکرده بود. پادشاه هراندازه هم که مصروف بود پس از شنیدن صدای زنگ برجایگاه فوراً حاضر می‌شد. بدین ترتیب به شکایات و مصیبت مظلومان بدون هیچ خرج و مخارجی اینگونه رسیدگی می‌شد.

جهانگیرعاشق "نورجهان" بود و بر همه مبرهن بود که پادشاه عاشق، تمام رتق و فتق و امورحکومت را به نورجهان سپرده بود اما همین نورجهان نورچشمی جهانگیرشاه زمانی که اشتباهی زن رخت شوی هندوئی را کشته بود و وارثان این زن زنجیر عدالت را در قصر جهانگیر کشیده و زنگ‌ها را به صدا در آوردند، عدالت و انصاف جهانگیر فراتر از عشق به نورجهان بود لذا فوراً دستور قتل "نورجهان" را صادر کرد. اما هنگامی که نورجهان مبالغ قابل توجهی را به عنوان خون‌بها به وارثان مقتول بخشید مجدداً جان سالم به دربرد در غیر این‌صورت عدالت جهانگیری شامل حال "نورجهان" نیز می‌شد.

این واقعه را علامه شبلی اینگونه به نظم درآورده است:

قصر شاہی میں کہ ممکن نہیں غیروں کا گذر
ایک دن نورجہاں بام پہ تھی جلوہ فگن

کوئی شامت زدہ رہ گیر ادھر آنکلا
گرچہ تھی قصر میں ہر چار طرف سے قدغن

غیرت حسن سے بیگم نے طمنچہ مارا
خاک پر ڈھیر تھا اک کشتۂ بے گور و کفن

ساتھ ہی شاہ جہانگیر کو پہونچی جو خبر
غیظ سے آگئی ابروئے عدالت پہ شکن

حکم بھیجا کہ کنیزان شبستان شہی
جا کے پوچھ آئیں کہ سچ یا کہ غلط ہے یہ سخن

نخوت حسن سے بیگم نے بہ صد ناز کہا
میری جانب سے کرو عرض بہ آئین حسن

ہاں مجھے واقعہ قتل سے انکار نہیں
مجھ سے ناموس حیا نے یہ کہا تھا کہ بزن

اس کی گستاخ نگاہی نے کیا اس کو ہلاک
کشور حسن میں جاری ہے یہی شرع کہن

مفتی دین سے جہانگیر نے فتوی پوچھا
کہ شریعت میں کسی کو نہیں کچھ جائے سخن

لوگ دربار میں اس حکم سے تھرا اٹھے
پر جہانگیر کے ابرو پہ نہ بل تھا نہ شکن

ترکنوں کو یہ دیا حکم کہ اندر جا کر
پہلے بیگم کو کریں بستہ زنجیر و رَسن

پھر اسی طرح اسے کھینچ کے باہر لائیں
اور جلاد کو دیں حکم کہ ہاں تیغ بزن

یہ وہی نورجہاں ہے کہ حقیقت میں یہی
تھی جہانگیر کے پردے میں شہنشاہ زمن

اس کی پیشانی نازک پہ جو پڑتی تھی گرہ
جا کے بن جاتی تھی اوراق حکومت پہ شکن

اب نہ وہ نورجہاں ہے نہ وہ انداز غرور
نہ وہ غمزے ہیں نہ وہ عربدہ صبر شکن

اب وہی پاؤں ہراک گام پہ تھرّاتے ہیں　　جنکی رفتار سے پامال تھے مرغان چمن

ایک مجرم ہی کہ جس کا کوئی حامی نہ شفیق　　ایک بے کس ہے کہ جس کا نہ کوئی گھر نہ وطن

خدمت شاہ میں بیگم نے یہ بھیجا پیغام　　خون بہا بھی تو شریعت میں ہے ایک امر حسن

مفتی دین سے پھر شاہ نے فتوی پوچھا　　بولے جائز ہے رضامند ہوں گر بچہ و زن

وارثوں کو جو دیئے لاکھ درم بیگم نے　　سب نے دربار میں کی عرض کہ اے شاہ زمن

ہم کو مقتول کا لینا نہیں منظور قصاص　　قتل کا حکم جو رک جائے تو ہی مستحسن

ہو چکا جبکہ شہنشاہ کو پورا یہ یقین　　کہ نہیں اس میں کوئی شائبہ حیلہ و فن

اٹھ کہ دربار سے آہستہ چلا سوئے حرم　　تھی جہاں نور جہاں معتکف بیت حزن

دفعتہ پاؤں پہ بیگم کے گرا اور یہ کہا　　تو اگر کشتہ شدی آہ چہ می کردم من

(نیازی، عمود اشاریہ تلمیحات، ص ۳۱۴)

قاضی فلک

ستاره‌ی مشتری را "قاضی فلک" می‌نامند. می‌گویند این ستاره نیز همانند "ستاره زهره" در ابتدا در زمره‌ی زنان رقاصه‌ی بابل بوده است. اما اسم اعظم را می‌آموزد و به آسمان صعود می‌کند و به ستاره تبدیل می‌شود. این ستاره به "سعد اکبر" نیز معروف است.

چاروں رخن رنگ رس بھرے ہر بھانت باجے یوں بجیں　　قاضی فلک کا حال دھر پروا سیتا دستار کا

(۱۱۶۵، علی ناصر ۲)

قاضی مشتری کمال سے ہیں　　سعید اکبر کہ جسے کہتے ہیں قاضی فلک

ہندوان زحل شیم برتر　　حسن کو عشق سے دیتا تھا بہم ربط وفاق

مومن (۱۸۵۳، ذوق، د، ۲۶۸)

زهره و مشتری از جمله ستارگانی هستند که نام آنها همیشه با یکدیگر می‌آید چنانچه زهره را عروس و مشتری را داماد می‌پندارند.

خواب میں بھی جو وہ زہرہ جبیں سے پیش آئے　　مشتری طالع کنعاں کا زحل ہو جائے

(محسن نیازی، محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۵۵۲)

قاف کی پری

قاف کی پری کنایتاً به زن بسیار و حذاب گفته می‌شود. "کوه فاف" یا جبل کاکیشا در داستان‌های افسانه‌ای بسیار حائز اهمیت است. داستان سرایان و شاعران جایگاه این کوه را به اطراف دنیا و آسمان ملحق دانسته‌اند. می‌گویند این کوه برفراز یک تکه زمّرد استوار است و به همین دلیل است که آسمان نیلگون به نظر می‌رسد. این داستان نیر در مورد یک کوه بسیار مشهور است که در جای صعب العبور و بسیار سوت و کور این کوه پریان، دیوها و جن‌ها حکومت می‌کنند و این کوه در اصل مأوا مسکن این گونه مخلوقات است. سیمرغ، رخ آتشین که نوعی اژدهاست در این کوه به سر می‌برد. در بسیاری از داستان‌های افسانه‌ای در ادبیات اردو به جایگاه و اسرار این کوه بسیار اشاره شده است. علاوه بر افسانه‌ها شاعران اردو زبان نیز در اشعار خود به "قاف کی پری" اشاره کرده‌اند:

۱۔نہ اندر کا اکھاڑا ہے نہ ایسی قاف کی پری

حسینیوں کا تماشا خوب نینی تال میں دیکھا

(داغ، نیازی محمود، اشاریہ تلمیحات، ص۵۵۲)

۲ـ اے حصار غم فرقت قرباں

قاف سے اڑ کے پری زاد آیا

(قدر، ص ۵۵۲)

در ادبیات اردو "قاف سے قاف تک" یعنی از قاف تا قاف مراد تمام جهان است.

۳ـ کشور دل میں ہو، پریوں کی بھی شاہی تیری

قاف سے قاف تک حکومت ہو الٰہی تیری

(امیر، ص ۵۵۲)

کالاپانی

"کالاپانی" {آب سیاه} به جزایر اندومان می‌گویند و همان جایی است که در زمان انگلیس‌ها افراد را برای حبس ابد بدان‌جا تبعید می‌کردند. این‌گونه اسیران حبس ابد تمام عمر خود را در این جزیره سپری می‌کردند و با کشاورزی خود امرارمعاش می‌کردند. اصطلاح "کالاپانی" به حبس ابد در دریای شور معروف است. در ایالت "لکھنو" کنایتاً به "کالاپانی" شراب می‌گویند.

جب لخت جگر کھا کے لگی پیاس منیر

کالا پانی سفید پوشوں کو ملا

(منیر. نیازی محمود. اشاریه تلمیحات. ص ۳۶۹)

گاهی نیز زمانی که بین بانوان بحث و مشاجره و دعوا می‌شود برای نفرین می‌گویند: "تجھے کالے پانی کی سزا ہو" یعنی "الهی به سزای حبس ابد برسی"/ یا" الهی که کالاپانی[آب سیاه] نصیبت بشه".

ہم غریبوں کی شب ہجر کا کوسا نہ ٹلے

کالا پانی ہو تجھے چرخ کہن آج کی رات

(راسخ، ص۲۹۹)

تڑپنے سے ہوا ہے جو وہ گیسوے سیاہ

ناپنے جائیں گے عشاق بھی کالا پانی

(اسیر)

خو گر میکدہ کو چشمہ حیوان نہ دکھا

اے خضر وہ تو مرے حق میں ہے کالا پانی

(عارف)

کالی دیوی

کالی در زبان هندی و اردو به معنای سیاه فام است. در زمان ویدها این نام مخصوص الهه‌ی " اگنی" {آتش} بوده است. الهه‌ای که هفت زبان دارد و بین یکی از زبان‌های آن سیاه و مهیب است. اما اکنون این عبارت تنها به همسر الهه‌ی "شیوا تعبیر شده است.

پاربتی "پاروتی" "اُما" یا گوری نام‌هایی است که به همراه الهه‌ی "مهادیوجی" یا شیوا اکثراً همراه است. کالی دارای شخصیت همه‌گیری است که بطور یکسان دارای جنبه‌های اخلاقی مثبت و منفی است که هر دو جنبه‌ی اخلاقی قابل احترام و ستایش اهل هنود است اکثراً عبارت کالی برای نشان دادن جنبه‌های منفی این الهه به کار برده می‌شود.

کالی در اصل عامل نیروهای تخریب و تباهی الهه‌ی "شیوا" است.قبول کردن قربانی و چکیدن خون از انگشتان وی جزو مشغله‌های محبوب وی است. شکل کالی بسیار وحشتناک و سیاه رنگ است، دندان‌های مهیب و چشمانی از حدقه بیرون زده که همچون زغال‌های آتشین سرخ رنگ است ترسیم می‌شود. از زبان و دستان الهه‌ی کالی دائماً خون می‌چکد. در گردن خود گردنبندی از کاسه‌ی سرهای به نخ کشیده شده آویزان کرده است و به دور بازوانش مارهایی است که در حال نیش زدن نشان داده شده است. در مناطق شمال شرقی هندوستان و مناطق کوهستانی الهه‌ی کالی بسیار مورد ستایش و پرستش مردم قرار می‌گیرد. در قربانگاه الهه‌ی "کالی" هرگز خون خشک نمی‌شود. در حالت قهر و غضب به نام‌های "درگا" "بهوانی" "ماتا" "کالی" "مهاکالی" "شکتی" "دیوی" "چنڈی" و "کالکا" یاد می‌شود. اما نباید پنداشت که با وجود نام‌های متفاوت بر ذات و وحدت یکتایی وی خلل یا تصور چندگانه‌ای وارد می‌شود چرا که در فرهنگ هند تلاش و جستجو وحدت در کثرت امری عادی به شمار می‌آید. کالی در اصل ذات واحد الهه‌های مختلفی است که همگی از یک منبع سرچشمه می‌گیرند و تسلسل و دوام کائنات و جهان از طریق نیروهای مشترک مثبت و منفی وی برقرار می‌ماند. در برخی موارد الهه‌ی شیوا تنها به عنوان یک علامت و اشاره و گاهی تنها یک نشان است مابقی مظهر قدرت‌های تخریب و تباهی همگی از آن وجود الهه‌ی "کالی" است.

اموری که توسط الهه‌ی "کالی" یا قهر و غضب و شکل و شمائل مهیب و ترسناک انجام داده است به تفصیل در کتب "پُران‌ها" شیوا و افسونگران و جادوگران ذکر شده است. شاعران اردو زبان بیشتر به عناصر خارجی "کالی" توجه کرده‌اند و از تلمیح "کالی" بیشتر بطور عام از رنگ سیاه و قدرت تخریبی آن مستفید شده‌اند. گاهی در برخی از اشعار "الهه‌ی کالی" در تشبیهات بسیار زیبا جلوه می‌کنند.

۱-مه جبیں پہ لگانے کیوں ٹیکا

ماہ میں کام کیا ہے دیوی کا

(ولی چند نارنگ، گوپی، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص۳۱۱)

۲۔زلف کو کالی بلا کہتے ہیں غیر

ہم بلائیں جو لیا کرتے ہیں

(وزیر،ایضاً،ص۳۱۷)

۳۔رخ کو قرآن کہے زلف سیہ کو کالی

مکر ہے شیخ توحیلے سے برہمن دیکھے

(امانت،ایضاً،ص۳۱۷)

۴۔کر دیا حسن صنم نے سرخ رو پیش ہنود

دیکھی جب زلف سیہ کالی کا درشن ہو گیا

(امانت،ایضاً،ص۳۱۷)

۵۔طرہ حسن اس صنم کے سر پہ زیبا ہو گیا

زلف کالی بن گئی جوڑا کنھیاہو گیا

(سحر لکھنوی،ایضاً،ص۳۱۷)

۶۔ابرو کو جان کعبہ مسلماں پڑھیں نماز

کالی کے دھیان میں بھی جبین ہندو نام زلف

(بصیر،ایضاً،ص۳۱۷)

۷۔زلف پیچاں یہ ہوا سے نہیں جھونکے لیتی

کالکا کھیلتی ہے اے مہ تاباں سر پر

(صحبت،بخشش علی شاگرد ناسخ،ایضاً،ص۳۱۷)

۸۔حلقہ گیسو میں ہے جلوہ رخ گل رنگ کا

یا لیے ہے کالکا پھولوں کی ڈالی ہاتھ کا

(محسن،ایضاً،ص۳۱۷)

۹۔اسلام والے مصحف رخ پر نثار ہیں

کالی سمجھ کے ہوتے ہیں ہندو فدائے زلف

(محسن،ایضاً،ص۳۱۷)

۱۰۔کوں کہتا ہے یہ بالوں کا ہے جوڑا سر پر

بت کافر نے ہے کالی کو اٹھایا سر پر

(محسن،ایضاً،ص۲۱۷)

۱۱۔دانستہ چھیڑ کرتے ہیں زلف دوتا سے ہم

آفت کو مول لیتے ہیں کالی بلا سے ہم

ہندو کا کیا دھرم جو نہ ہو مبتلائے زلف

کالی بلائیں لے جوتری دیکھ پائے زلف

(دیبی پرشاد بشاش،ایضاً،ص۲۱۷)

۱۲۔ڈر کے میری شب جدائی سے

کالکا رام رام کرتی ہے

(امیر،ایضاً،ص۲۱۷)

۱۳۔سانولی دیکھ کے مورت کسی متوالی کی

ہوں مسلمان مگر بول اٹھوں جے کالی کی

(امیر،ایضاً،ص،۳۱۷)

کام/کام دیو

"کام دیو" الههی عشق و زیبایی و محبت است. چنانچه در روم قدیم به "Cupid" و در یونان باستان "Eros" نامیده میشده است. "کام دیو" فرزند برهما است. در ریگ وید آمده است: هنگامی که برهما تصمیم به تخلیق کائنات کرد، "کام" خود به خود در دل وی بوجود آمد. به همین دلیل این الهه نسبت به دیگر الههها در ریگ ودا ارجحیت دارد. تخلیق "کام دیو" زمانی روی داده است که در جهان هیچ الهه و انسانی نبوده است. در روایت دیگر در "ہری دکشن پران" آمده است که "کام" از شکم الههی "لکشمی" متولد شده است که در آن زمان به "مایا راکمنی" معروف بود. برخی بر این باورند که "کام دیو" از آب متولد شده است به همین دلیل به وی "اراجا" میگویند. "کام دیو" "آتم بھوبی" نیز نامیده میشود که به معنای از خود متولد شده، خود به خود به دنیاآمده نیز تعبیر می-شود. "کام دیو" همانند دیگر الهه "آجا" یا "غیر زائیده" نامیده میشود یعنی از کسی زائیده نشده. مطابق کتب "پُران‌ها" همسر وی "رتی" یا " ریوا" است که در اصل الههی آرزوها و خواهشات است.

بر اساس روایتی معروف زمانی که شیطان "راکشس" تمام الههها را پریشان کرده بود شیطان دریافته بود که وی توسط فرزندی که از بطن الههی "پاروتی" به دنیا خواهد ظرف شش روز خواهد مرد. الهه "شیوجی" که تا آن زمان ازدواج نکرده بود اکثراً در حالت مراقبه و عبادت مشغول بود. الههها تصمیم گرفتند که "کام دیو" را به محضر "شیوجی" برسانند و در دل "شیوا" عشق "پاروتی" را به ارمغان ببرند. در نتیجهی این تصمیم شیوا با دیدی عاشقانه مملو از محبت پاروتی را در دل نگریست. پس از دیدار عاشقانهی "شیوا" از "پاروتی"، "پاروتی" شرمگین گشت. شیوا حالت زیبایی شرم و

حیای پاروتی را احساس کرد و زمانی که به خود آمد در مقابل دیدگان خود الهه‌ی "کام دیو" را ایستاده دید. این بود که بی‌درنگ چشم سوم خود را باز کرد و "کام دیو" را سوزاند و به خاکستر تبدیل کرد. اما همسر"کام دیو" "رتی" که از مرگ همسر خود بسیار بی‌تاب و نالان بود شیوا بر آن رحم کرد و فرمود که "کام دیو" این بار به عنوان فرزند "کرشنا" و "رکمنی" به جهان باز خواهد گشت.

"کام دیو" مالک پریان آسمانی و حوریان بهشت شناخته می‌شود. شکل و شمائل ظاهری آن اکثراً شبیه به یک خردسال یا یک نوجوان است که کمانی از چوب نیشکر به دست دارد و تیرهای کمانش از گل‌هاست. مرکب وی طوطی است. و هر زمان پریان و حوریان زیبارو به دورادور وی می‌چرخند، همسر زیباروی وی "رتی" همیشه در کنار وی است. و الهه‌های زیرزمین و آسمان و زمین هر زمان برای کمک و یاری رساندن به وی در حالت آماده‌باش هستند. "کام دیو" به هر کجا که قدم می‌گذارد پرندگان خوش صدایی چون کوئل، زنبورهای عسل، بهار و نسیم سحری برای ورود و قدوم وی فضا را هموار می‌سازند.

رنگ پرچم وی سرخ رنگ است که روی آن نشانی از "ماهی" است. علامت و نشان شناسایی "کام دیو" دل انسان است که دارای سه خاصیت دردآور است. درد، آرزو و تمنا و خلش می‌گویند آتش عشق و محبت مردم در دنیا توسط "کام دیو" صورت می‌گیرد و او نماد محرک خواهشات و آرزوهای انسانی است با تیرهای بی‌خطای کمان احساس "کام دیو" دل عاشق و معشوق به هم پیوند می‌خورد و از آنجایی که هدف و نشان تیر "کام دیو" هرگز به خطا نمی‌رود لذا به وی "پرادمن" می‌گویند. وی به " کیشومِشو" یعنی "گل باران" نیز معروف است. وی باعث سرور و مدهوشی نیز هست لذا از وی به نام "مَدن" نیز یاد می‌شود.

محمد قلی قطب شاه در اشعار خود از نام "مدن" "کام دیو" در اشعاری به زبان دکنّی خود به خوبی بهره برده است:

۱ـمدن بان ساندے پہ پاکاں تھے چھندوسوں

کہ جیواں ہرن پر سرک زلف کہالی

ترجمه: هنگامی بر روی دوش محبوب زلف پریشان را عاشق می‌بیند گویا نشانه‌ی تیر "کام دیو" به هدف خورده است:

۲-مدن مست یہ دل مست کچن مست ہوئی مست

پون مست گگن مست لگن مست پری مست

ترجمه: با دیدن نگاه مست محبوب تمام دنیا مست و مدهوش می‌شود. دیده و دل از نگاه مست یار سرشار می‌شود و "کام دیو" نیز به وجد می‌آید.

۳-قد جمیل ہے یا کا مدیو کی ہے کماں

نظر کے پھول گندھے تیر کرتے جاتے ہیں وار

(فراق)

۴-مدھ کی کٹوریوں میں وہ امرت گھلا ہوا

جس کا ہے کا مدیو بھی پیاسا غضب غضب

(نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور هندوستانی زہن، تهذیب، ص۳۲۱)

کرشن/کریشنا (Krsna)

کریشنا ظهور "ویشنو" در عصر سوم جهانی(dvāparayuga) است. "کریشنا" مظهر محبت و خوشبختی است که نابود کننده‌ی اندوه و رنج است. کلمه‌ی "کریش" (Krs) به معنی کشش و جذبه است و غرض از آن کشمکش و نزاع عصر تاریکی (kaliyuga) است. کافی است که نام "کریشنا" در ذهن عبارت کنندگان متجلی شود تا این که این نام جمله رنج‌هایی را که در عصر تاریکی پیدا شده‌اند محو گرداند.

"کریشنا" متعلق به قبیله‌ای موسوم به "یاداو (yādava)" و فرزند "واسودوا(vasudeva) بود. "کریشنا" در "مَتَّهرا" (Mathura) پا به عرصه‌ی هستی نهاد. معبد "کرشنا" در مَتُّهرا امروز هم یکی از مهمترین زیارت‌گاهای هندوان است. مادر "کریشنا" دیوکی

(Devaki) نام داشت و خواهر پادشاه ستم جویی به نام "کامسا" (kamsa) بود. منجمی به "کامسا" گفته بود که یکی از خواهرزادگان او در سودای سلطنت در دماغ پخته و او را از پای درخواهد آورد. پادشاه خواهر را دستگیر کرد و دستور دادتا فرزندان او را بکشند. شش فرزند اولی هلاک شدند و لیکن هفتمی "بلراما" (Balārama) و "کرشنا" (Krsna) از این قتل تن سالم به در برد. "کریشنا" را با دختر گاوبانی معاوضه کردند و "کریشنا" میان گاوداران بزرگ شد. بدین ترتیب دوران کودکی "کریشنا" سپری گشت و وی مردی نیرومند و دلیر شد "کریشنا" آهنگ سلطنت کرد و با دایی خویش درافتاد و او را از پای درآورد. حکومت ظلم و ستم را از بین برد و به تخت سلطنت جلوس کرد و پایتختی عظیم در "دواراکا" (Dvāraka) بنا نمود. در حماسه‌ی بزرگ او را دوست صمیمی برادران "پاندو" جلوه می‌دهند و در "بهگودگیتا" "کریشنا" ارابه ران" "آرجونا" است که نزد او ایستاده و از افاضه‌ی تعلیمات آسمانی خود او را بهره‌مند می‌گرداند.

"کریشنا" بعد از جنگ بزرگ "بهاراتا" به پایتخت خود بازگشت و بر آن شد که از فسق و فجور قوم خویش جلوگیری کند. استعمال مشروبات سکرآور را منع کرد، در مجلس بزم بزرگی، ناگزیر شد که حکم خویش را لغو کند. سران قبیله‌ی "یاداوا" به باده گساری و بزم آرایی پرداختند و آنچنان افراط ورزیدند که عقل و اراده را از کف دادند و مجلس بزم مبدل به میدان رزم شد. "کریشنا" نتوانست این موج عصیان را مهار کند، فرزندش را در مقابل او کردند و اموالش را به تاراج بردند. "کریشنا" ملول و مأیوس با یک دنیا اندوه به جنگل پناه برد و برای عزیزان مقتول و آشیان بر بار رفته‌ی خویش ناله‌ها کرد و اشک‌ها ریخت. شکارچی‌ای او را از دور دید و شکار پنداشت تیر خود را رها کرد و تیر را به پاشنه‌ی "کریشنا" که یگانه جای حساس این پهلوان روئین تن بود اصابت کرد و "کریشنا" درگذشت. شهر "دواراکا" در قعر آب‌های دریا فرورفت و ناپدید شد.

"The wonder that was india", A.L. Basham , New York, 1957, P.P.303-304

افسانه‌ی "کریشنا" بسیار پیچیده است و امکان دارد که عناصر غیر آریایی در آن نفوذ و رخنه کرده باشد. " راما" و "کریشنا که مظهر کامل "ویشنو" است از میان طبقه‌ی سلحشوران و در میان برخاسته‌اند. "کریشنا" بانی مذهب عشق و محبت و پر جذبه و التهاب و آئین عبادت عرفانی است، عصری که وی در آن ظاهر شد، عصر سوم جهانی یعنی عصر کشمکش خوب و بد، جنگ خدایان و اهریمنان است. "گوپی‌ها" (gopis) یا دوشیزگان روستایی و پارسایی که "کریشنا" بدان‌ها محور می‌ورزید، و گذارش در فضا

طنین می‌انداخت، گوپی‌های واله و شیدا خانه و کاشانه را ترک می‌گفتند و بی‌درنگ به سوی او می‌شتافتند و در روشنایی خیال انگیز ماهتاب همراه او دست می‌افشاندند و پای می‌کوبیدند. نغمه‌های "کریشنا" کشش آهنگ الهی است و "گوپی‌ها" روح مجذوب و دلباخته هستند که دنیا را ترک می‌گویند و در جستجوی ندای آسمانی دل به کوه و بیابان می‌زنند. (جلالی نائینی، محمدرضا، هند در یک نگاه، ص۲۷۳-۲۷۰)

از این واقعه می‌توان دریافت که کرشن کشمکش پیاپی ابدی بین نیکی و بدی است. کرشن مجبور بود که برای فروغ و گسترش پیروزی و نیروهای خیر الهه‌ی وشنو به شکل‌های متفاوتی در دنیا هبوط یابد. به‌طوری که الهه‌ی کرشن هشتمین مظهر الهه‌ی ویشنو به‌شمار می‌رود.

شخصیت همه جانبه کرشن در طول تاریخ مظهر و نماد شخصیتی که با ظلم و ستم مبارزه می‌کند و پیام امن و صلح و آشتی را به ارمغان می‌آورد. کرشنا در حماسه‌ی رزمی مهابهارت دارای شخصیتی فلسفی است. او به عنوان ارابه‌ران ارجن ایفای نقش می‌کند و به او درس عشق و عمل می‌دهد. این در اصل همان تعلیم عشق و عملی است که به صورت گیتا درمی‌آید. کرشن به نقش عاشقی درمی‌آید که روی سرش پر طاووسی تزئین میدهد و لباس زردرنگ ابریشمی بَرتن می‌کند و روی لبانش نی‌لبکی می‌گذارد و در کنار رود جمنا در کنار دخترهای گاوچران تا نیمه‌شب به رقص می‌پردازد و گاهی به چوپانی می‌پردازد.

بگهود گیتا بخشی از مهابهارات است. این متن، شامل گفت و شنودی است میان آرجونا، بزرگ‌ترین سلحشور و رزمنده در میان پانداوها، و الهه‌ی کرشنا به‌خاطر مهارت‌های رزمی‌اش مورد افتخار است. کرشنا نقش ارابه‌رانِ آرجونا را به عهده گرفته‌است و درست قبل از این که نبرد شروع شود، آرجونا و کرشنا سواره وارد میدان جنگ می‌شوند و سپاهیانی را که دربرابر هم ایستاده‌اند، بررسی می‌کنند. آرجونا به دو سپاه می‌نگرد و می‌بیند که خویشاوندان و دوستانش را در هر دو سپاه گردآورده‌اند. او درمی‌یابد که به‌ناچار آن‌هایی را که دوست می‌دارد باید بکُشد، از این رو، افسرده خاطر می‌شود، و کمانش را بر زمین می‌اندازد. کرشنا می‌کوشد وی را متقاعد کند که موظف است بجنگد، اما آرجونا هیچ راهی برای به تعادل درآوردن لزوم انجام دادن وظیفه‌اش با لزوم اجتناب از گناه کشتن خویشاوندان و استادان والا مقامش پیدا نمی‌کند. آن‌گاه کرشنا نحوه‌ی به‌سر بردن با یک زندگی درامه‌وار را به آرجونا آموزش می‌دهد.

نخستین تعلیم کرشنا این است که بدن خود شخص نیست، از این رو آن که کشته می-شود، واقعاً خود انسان نیست. خود حقیقی، آتمن ازلی‌ست که کشته ناشدنی است. خود حقیقی فقط در بدن سکنی می‌گزیند. مثل یک دست لباس، و آن‌گاه در موقع مرگ تن را رها می‌کند و به هنگام تولد مجدد بدنی دیگر پیدا می‌کند.این امر تداوم می‌یابد، عمر بعد از عمر، تا موقعی که خود از چرخهٔ تولد مرگ مجدد رهایی یابد در بهگود گیتا کریشنا سه راه که به رهایی منجر می‌شود مطرح می‌کند.۱- روش معرفت (جنیانه یوگا)، ۲- روش عمل (کارمایوگا) ۳- روش ایثار (بهگتی یوگا) روش معرفت اصولاً سنت اوپانیشادهاست.این معرفت، عبارت از ادراکی است از طبیعت حقیقی خود، به عنوان آتمن که خصوصیات یکسانی به عنوان برهمن دارد. شخص خردمند که آتمن را می-شناسد، آرام است، زیرا او از قید نفسانیات رسته است.او نه دارای تعلق خاطر است و نه دچار ترس و بیم؛ او را نه لذت متأثر می‌کند و نه رنج، زیرا که هر دوی اینها جنبه‌های یک واقعیت است.

روش دوم راه عمل است که باید بدون دلبستگی خاطر به نتایج اعمالش به انجام دادن امور اقدام کند.به عبارت دیگر، اعمال شخص باید بدون بیم از توقع پاداش تحقق یابد و صرفاً به خاطر انجام دادن وظیفه باشد تعالیم کریشنا اعمال دینی را با زندگی روزمره پیوند می‌دهند.

راه سوم روش ایثار کردن است. راه رسیدن به معرفت مستلزم صرف وقت و آموزش است و صرفاً تحت سرپرستی مؤمن و خدا است. در صراط ایمان، کرشنا نقش نجات-دهنده را ایفا می‌نماید. کرشنا می‌گوید: "از هر راهی که مردمان مرا دوست بدارند، از همان راه عشق مرا به خود خواهند یافت، زیرا راه‌های مردم بی‌شمار است ولی سرانجام آن راه‌ها به من است. (بگهود گیتا، گفتار(۴) آیهٔ ۱۱). چنان‌چه در عرفان ایرانی نیز آمده است که "راه خدا را عدد نتوان کرد چندان که بنده است، به خدا راه است. به هر راهی که رفتم قومی دیدم، گفتم: خداوندا مرا راهی بَر که من و تو باشیم، خلق در آن راه نباشد." راه اندوه در پیش من نهاد و گفت : "اندوه بار گران است، خلق نتوان کشید."
(تذکره الاولیاء، ج۲، ص۱۷۵)

در اوپانیشادها "کرشن" یا "کریشنا" تنها با اختصاص دادن به نام او نقش وی متجلی می‌گردد، اما در حماسه‌ی رزمی مهابهارات دارای نقش مرکزی است. آن‌که عقیده‌ی "کرم یوگ" یعنی عمل در راه خدا را هر لحظه تلقین می‌کند. در پُران‌ها کریشنا نقش عاشقانه را ایفا می‌کند، به نام "بهگتی‌یوگ" یا همان مسلک عشق، در اصل همان چیزی که مدت‌ها مردم هندوستان منتظر چنین مسلکی بودند. کرشنا با شکل سیاه‌چرده خود به عنوان یکی ار مظاهر الهی قبل از دوره‌ی آریایی یعنی به قوم "دراوِرها" نیز منسوب می‌شود.در زمان‌های گذشته بین قوم راجپوت‌ها (قوم جنگجو و دلیر) به عنوان الهه‌ای که نگهبان گله‌ها و دام‌ها به حساب می‌آمد، مورد توجه و پرستش این مردمان واقع می‌شود و به نام‌های "گُوبند" ، "گُوپال" ، " گُورَدَهن" ، "گُردهاری" معروف بود. از این رو تقدس گاو در میان اهل هنود از طرف القاب نام‌برده به الهه‌ی "کرشنا" مرسوم بوده است. به خاطر وجود الهه‌ی "کرشنا" و تمایزات و مشخصات خاص این مظهر، دین هندوئیزم بر دین بودایی در هندوستان چیرگی یافت. نام "گوپی‌ها" یا همراهان رقصنده‌های گاوچران دراصل ضامن و نماد مجاهدان و سالکان حق‌اند، چرا که "گوپیان" یا همراهان "کرشنا" هر لحظه برای دیدار جلوه‌ی حق در تاب و اضطراب‌اند.

"بانسری" یا نی‌لبک الهه‌ی شری کرشن نماد و رمز صلای دلنشین حق است که با صدای پرجاذبه‌ی خود مجاهدان و سالکان (گوپیان) را به طرف خود می‌کشاند. و آن‌ها را با صدای مسحور کننده‌ی خود ار دنیا و سرای سپنج دور می‌سازد. "کریشنا" نماد ذات مطلق و نفس کلّی است "ورادها" معشوقه‌ی آن نماد روح انسانی یا محدود نفس انفرادی است. ساحل گنگا که فضایی برای جولانگاه و بازیِ عشق و محبت است نماد قلب اسان است. اگرچه فضاها و مناطق خاصی به لحاظ جغرافیایی به نام‌های جَمنا، بَندرابن یا ویندراوَن و بَرج نام برده می‌شود اما آنان که به الهه‌ی "کریشنا" معتقدند می‌دانند که همه‌ی این‌ها بهانه‌ایست آن‌چه مسلم است سرچشمه‌ی اصلی دل و قلب انسان است و محبت و عشق به ذات اصلی تا ابد در فضای دل خواهد ماند.

با این اوصاف شاعران اردو زبان برای چاشنی عشق در اشعار عاشقانه خود از تمام خصوصیات "کریشنا" به خوبی بهره برده‌اند.

در این رابطه "محمدقلی قطب‌شاه" با طرح اشعار خود به زبان دکنی با الهام از این الهه اشعار خود را هم‌تراز شاعر هندی "چنڈی‌داس" قرار داده است چنان‌که می‌گوید:

۱۔سکی سنہیہ کے نہالاں پھل کھل ہیں

کہ باس آنند کی جمنا تھے آئی

(قلی قطب شاہ، شعر بہ زبان دکنی)

ترجمہ: (اے سکھی : محبت کہ پھولوں میں بہار آئی ہے اور جمنا کے کناران کی خوشبو سے مہک رہا ہے۔)

۲۔گلے بانہہ دے کھیلے ناریاں سوں کھیل

جسوں کھیلے پیو او سرافراز ہے

ترجمہ: (رس رنگ کی اس فضا میں پیا جس کے گلے میں بانہیں ڈال دے وہی سرافراز ہے)

۳۔پیاسوں کھیلی نیہہ اے بال پن سوں

تو رس رنگ سوں اوگر بھر یا منج بھارے

ترجمہ: (مجھے پیا سے لڑکپن سے محبت ہے۔ یہ رنگیلا سانولا مجھے ہمیشہ بھاتا ہے)

۴۔کشن کی گوپیاں کی نہیں ہے یہ نسل

رہیں سب گوپیاں وہ نقل یہ اصل

(ولی)

۵۔نہیں ہے گھر کوئی ایسا جہاں اس کو نہ دیکھا ہو

کنہیا سے نہیں کچھ کم صنم میرا وہ ہر جائی

(سودا)

۶-رادھکا کو چین کیا آوے کنہیا جی بغیر

(انشاء)

۷-ہے نور بصر مردمک دیدہ میں پنہاں یوں جیسے کنہیا

سو اشک کے قطروں سے پڑا کھیلے ہے جھرمٹ اور آنکھوں میں پنگھٹ

(انشاء)

۸-گوپیوں کا کیوں نہ ہو وے کنج گلیوں میں ہجوم

کوچہ بندی کر رہی ہے بانسری والے کی گونج

(شور)

(چندنارنگ، گوپی، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص۳۰۹-۳۰۸)

در زبان و ادبیات اردو کرشنا با نام‌های چون: گوپال، مَنوہر، گھنشیام، شَیام، مَن مُوہن، مُراری، بہاری، نُولکشور، مُرلی دَھر، کنج بہاری، گوپی ناتھ، نَندلال، بنواری آمده است.

نظیر اکبرآبادی بیش از دیگر شاعران اردو زبان به "کرشنا" در اشعار خود اظهار ارادت داشته است، چنان‌که می‌گوید:

۱-میں کیا کیا وصف کہوں یارو اس شام برن اوتاری کے

سِکشن، کنہیا، مُرلی دَھر، مَن مُوہن، کنج بہاری کے

گوپال، مَنُوہر، سانولیا، گھنشیام، اَٹل بنواری کے

نَندلال، دُلارے، سُندرچھب، بَرج چَند، مُکت جھلکاری کے

۲۔سب مل کے یارو کرشن مراری کی بولو جے گوبند چھیل کنج بہاری کی بولو جے

وہ چور، گوپی ناتھ، بہاری کی بولو جے تم بھی نظیر کرشن بہاری کی بولو جے

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری

ایسی بجائی کرشن کنہیا نے ۔ بانسری

موہن کی بانسری کے میں کیا کیا کہوں جتن کے اس کی موہنی ہے تو دھن اس کی چت ہرن

اس بانسری کا آن کے جس جا ہوا بچن کیا جل، پون، نظیر، پکھیرو کیا ہرن

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری

ایسی بجائی کرشن کنہیا نے بانسری

محسن کا کوروی در قصیدۂ نعتیہ خود بہ کرشن جی و گوپیان / ہمراہان شیدای او / این چنین اشاره می کند:

۱۔دیکھیے ہوگا شری کرشن کا درشن کیونکر

سینۂ تنگ میں دل گوپیوں کا ہے بیکل

واثر لکھنوی چنین می سراید:

۲۔پلکیں گھنیری گوپیوں کی ٹوہ لیے ہوئے

رادھا کے جھانکنے کا جھروکہ غضب غضب

بسیاری از صوفیان هند به کرشن جی معتقدند که از میان شاعران صوفی مشرب اردو زبان "حسرت موهانی" را می‌توان نام برد. چنان‌چه در اشعار متعدد خود به ثنا و صفات الهه‌ی کرشنا به طور خاص می‌پردازد. خواجه حسن نظامی نیز در وصف این الهه به صورت جداگانه کتاب جامعی به رشته تحریر درآورده است.

نیلبک کرشنا در شعر و ادبیات هندوستان به شکل ضرب‌المثل درآمده است و جایگاه خاصی در بین شاعران غزل‌گوی اردو زبان دارد.

۱-ترے بن رات دن پھرتیاں ہوں بن بن کشن کے مانند

اس کے مکھ اپر رکھ کر نگاہ کی بانسلی انکھیاں

(ولی)

۲-چھپا ہوں میں صلائے بانسلی میں

کہ تا جانوں پری رو کی گلی میں

(ولی)

۳-ترے غم میں دل سوراخ سوراخ

کیا پیدا صلائے بانسلی کوں

(انشاء)

۴-جاوے وہ صنم بَرج کو تو آپ کَنہیا

جَھٹ سامنے ہو مُرلی کی دُھن نذر پکڑا کر

(انشاء)

۵۔اے صنم تو وہ کنہیا ہے بلائیں لوں اگر

بانسلی کی طرح نالاں ہوں سراپا انگلیاں

(محسن)

۶۔صور محشر کو بھی اب تو اس کے مست

بانسری کی بھنک سمجھتے ہیں

(داغ)

(نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص۲۱۱)

مسدّس نظیر اکبرآبادی دربارۂ تولد کرشنا:

جَنم کَنہیا جی

ہے ریت جنم کی یوں ہوتی جس گھر میں بالا ہوتا ہے

اس منڈل میں ہرمن بھیتر سکھ چین دو بالا ہوتا ہے

سب بات بپتا کی بھولے ہے جب بھولا بھالا ہوتا ہے

آنند منڈیلے باجت ہیں نت بھون اجالا ہوتا ہے

یوں نیک نچھتر لیتے ہیں اس دنیا میں سَنسار جنم

پُر ان کے اور ہی لچھن ہیں جب لیتے ہیں اوتار جنم

۱۔ساعت۔

سُبھ ساعت سے یوں دنیا میں اوتار گربھ[2] میں آتے ہیں
جو ناردمن[3] ہے دھیاں[4] بھل سب ان کا بھید بتاتے ہیں
وہ نیک مہورت ہے جس دم اس شت[5] میں جنمے جاتے ہیں
جو لیلا[6] رچنی ہوتی ہے وہ روپ یہ جار کہلاتے ہیں

یوں دیکھنے میں اور کہنے میں وہ روپ تو بالک[7] ہوتے ہیں
پر بالک ہی پن میں ان کے اُبکار[8] نرالے ہوتے ہیں

یہ بات کہی جو میں نے اب یوں اس کو تو اب دھیان لگا
ہے پنڈت پستک بیچ لکھا تھا کنس جو راجا متھرا کا
دھن ڈھیر بہت، بل تیج[9] نپٹ سامان انیک[10] اور ڈیل بڑا
گج[11] اور ترنگ اچھے نیک انباری[12] ہو دے زین سجا

۱- بھگوان کا انسانی پیکر میں پیدا ہونا۔
۲- حمل۔
۳- روشن ضمیر، ناردمنی۔
۴- عارف۔
۵- دنیا۔
۶- کرشمہ۔
۷- طفل۔
۸- حرکات، افعال۔
۹- طاقت، رعب۔
۱۰- طرح طرح کے۔
۱۱- ہاتھی اور گھوڑے۔
۱۲- عماری۔

جب بن ٹھن اونچے ہستی پر وہ پاپی آن نکلتا تھا
سب ساز جھلا جھل کرتا تھا اور سنگ کٹک[1] دل چلتا تھا

اک روز جو اپنی بھج بل[2] پر وہ کنس بہت مغرور ہوا
اور ہنس کر بولا دنیا میں ہے دو جا کون بلی مجھ سا
اک بان لگا کر پربت کو چاہوں تو دوں اک پل میں گرا
اس دیس کے[3] بڑھ بل جتنے ہیں ہے کون جو مجھ سے ہووے سوا

جو دُشٹ کوئی آ یدھ[4] کرے کب موں پروا کا جور چلے
وہ سامنے میرے ایسا ہو جیوں چیونٹی ہاتھی پاؤں تلے

وہ ایسے ایسے کتنے ہی جو بول گرب[5] کے کہتا تھا
سب لوگ سبھا کے سنتے تھے کیا تاب جو بولے لے کوئی ذرا
تھا ایک پرکھ[6] وہ یوں بولا تو بھولا اپنے بل پر کیا
جو تیرا مارن[7] ہارا ہے سو وہ بھی جنم اب لیوے گا

تو اپنے بل پر ہے مورکھ اس آن عبث ہنکارا لیا

۱۔ بے شمار فوج، حفاظتی دستہ۔
۲۔ قوت بازو۔
۳۔ شہ زور۔
٤۔ یُدھ، جنگ۔
۵۔ غرور کی باتیں، بڑے بول۔
٦۔ دانا مرد۔
۷۔ مارنے والا۔

وہ تجھکو مارگراوے گا یوں جیھہ بھنگا مار لیا

یہ بات سنی جب کنس نے واں تب سن کر اس کے ہوش اڑے

بھومن[2] کے بھیتر آن بھرا اور بول گرب سگرے بسرے

یوں پوچھا وہ کس دیس میں ہے اور کون بنوں آکر جنمے

کون اس کے مات[3] پتا ہوویں جو پالیں اس کو چاہت سے

وہ بولا متھرا نگری میں اک روز جنم وہ پاوے گا

جب سیانا ہوگا بت تجھ کو اک پل میں مار گراوے گا

یہ بات سنائی کنس کو پھر اور آٹھ لکیریں واں کھینچیں

بَسدیو[4] پتا کا ناؤں کہا اور دیوکی[5] ماتا ٹھہرائیں

ان آٹھ لکیروں کی باتیں پھر کنس کو اس نے سمجھائیں

سب چھوڑا چھوڑا دیوکی کے ہیں جگ میں ہونے آٹھ یہ ہیں

بل بیچ گرب میں تونے تو سب کارج[6] گیان[7] بسارا ہے

جو پاچھے دیکھا کھینچی ہے وہ تیرا مارن ہارا ہے

۱۔ غرور تعلّی۔
۲۔ ڈر، خوف۔
۳۔ ماں باپ۔
۴۔ کرشن جی کے والد کا نام۔
۵۔ کرشن جی کی والدہ کا نام۔
۶۔ کام۔
۷۔ عقل کھودی ہے۔

اس بات کو سن کر کنس بہت تب من میں اپنے گھبرایا

جب ناردمن اس پاس گئے بت ان سے اس نے بھید کہا

تب نارد من نے اس کو بھی کچھ اور طرح سے سمجھایا

پھر کنس کو واں اس بات سوا کچھ اور نہ مارگ[1] بن آیا

جو اپنے جان بچانے کا کر سوچ یہ اس نے پھند[2] کیا

بلوا بسدیو اور دیوکی کو ایک مندر بھیتر بند کیا

جب قید کیا ان دونوں کو بت چوکیدار دئے بٹھلا

راکھ آن نہ نکسن[3] پاویں یہ پھر ان سب کو یہ حکم دیا

سامان رسوئی کا جوتھا سب ان کے پاس دیا رکھوا

اور دوارد نے اس مندر کے تب بھاری تالے بھی جڑوا

ہشیار لگے یوں رہنے واں نت چوکی کے دینے ہارے[4]

کیا تاب جو کوٹھے چھجے پر اک آن پرندہ پر مارے

بھو بیٹھا تھا جو کنس کے من وہ پھر کر نیند نہ سوتا تھا

کچھ بات سہاتی[5] نا اس کو نت اپنی پلک بھگوتا تھا

۱۔ راستہ، طریقہ۔

۲۔ چال۔

۳۔ نکلنے۔

۴۔ پہرا دینے والے۔

۵۔ اچھا نہ لگنا۔

اس مندر میں ان دونوں کے جب کوئی بالک ہوتا تھا
کس آن اسے چھپ مارے تھا من مات پتا کا روتا تھا

اک مدت تک ان دونوں کا اس مندر میں یہ حال رہا
جو بالک ان کے گھر جنما سو مارتا وا چنڈال[1] رہا

پھر آیا واں اک وقت ایسا جب آنے گربھ میں منموہن[2]
گوپال، مَنوہرُ، مُرلی دَھر، سَیکشن، کِشُورن، کَنول نین
گھنشام، مُراری، بَنواری، گردھاری، سُندر، شیام بَرن
پَربُھوناتھ، بِہاری، کانہا، سُکھدائی، جُگ کے دکھ بھنجن

جب ساعت پرگھٹ[3] ہونے کی واں آئی مکٹ دھریا[4] کی
اب آگے بات جنم کی ہے جے بولو کشن کنہیا کی

تھا نیک مہینہ بھادوں کا اور دن بدھ، گنتی آٹھن کی
پھر آدھی رات ہوئی جس دم اور ہوا نچھتر[5] روہنی بھی

۱۔ بد ذات، شیطان۔
۲۔ کرشن جی کے القاب، منموہن۔ دلوں کو موہ لینے والا۔ گوپال۔ گائیں پالنے والا۔ منوہر۔ خوبصورت۔ مرلیدھر۔ بانسری والا۔ سیکشن۔ شری کشن۔ کشورن۔ نوجوان۔ کنول نین۔ کنول جیسی آنکھوں والا۔ بنواری۔ پانی میں ڈبکی لگاکر شش ناگ کو قبضے لینے والا۔ گردھاری۔ پہاڑ اٹھا لینے والا۔ شیام برن۔ سانولا۔ پربھوناتھ۔ مالک بھگوان۔ کانہا۔ کنہیا۔ سکھدانی۔ راحت رسان۔ دکھ بھنجن۔ دکھ سے نجات دینے والا۔
۳۔ ظاہر۔
۴۔ تاجدار۔
۵۔ پانچ ستاروں کا یکجا ہونا نیک ساعت مانا جاتا ہے۔

سبھ ساعت نیک مہورت سے واں جنمے آکر کشن جبھی
اس مندر کی اندھیاری میں جو اور اجالی آن بھری

بسدیو سے بولیں دیو کی جی مت ڈر بھومن میں گھیر کرو
اس بالک کو تم گوکل میں لے پہنچوا اور مت دیر کرو

جو تم اس کے لے جانے میں یاں تک کبھی دیر لگاؤ گے
وہ دشت اسے بھی مارے گا پچھتا نے ہی رہ جاؤ گے
اس آن سنبھل کر تم اس کو جو گوکل میں پہنچاؤ گے
اس بات میں یہ پھل پاؤ گے جو اس کی جان بچاؤ گے

واں گوکل باسی جو اس کو ہے اپنی گود سنبھالے گا
کچھ نام وہ اس کا رکھ لے گا اور مہر[1] دیا سے پالے گا

جو حال یہ واں جا پہنچے گا تو اس کا جی بچ جاوے گا
جو کرم لکھی ہے تو پھر بھی مکھ ہم کو آن دکھاوے گا
جس گھر کے بیچ پلے گا یہ وہ گھر ہم کو بتلاوے گا
ہم اس سے ملنے جاویں گے یہ ہم سے ملنے آوے گا

نے کام ہمیں کچھ دعوے سے نے جھگڑا اور پریکھے[2] سے
جب دیکھیں کو من بھٹکے کا سکھ پاویں اس کے دیکھے سے

۱۔ رحمدلی اور شفقت۔

۲۔ معاملہ، بکھیڑا، اندیشہ۔

ہے آدھی رات ابھی تو یاں لے جاؤ اسے تم حال اُدھر
لپٹا لو اپنی چھاتی سے دے آؤ جا کے اور کے گھر
من بیچ انھوں کے تھا ڈر یہ دن ہو وے گا تو کنس آکر
اِک آن میں اس کو مارے گا رہ جاویں گے ہم آنسو بھر

یہ بات نہ تھی معلوم انھیں یہ بالک جگ نستارے[1] گا
کب مار سکے گا کنس اسے یہ کنس کو آپ ہی مارے گا

جب دیوکی نے بسدیو سے واں رو رو کر یہ بات کہی
وہ بولے کیونکر لے جاؤں، ہے باہر تو چوکی بیٹھی
اور دوار لگے ہیں تالے کل کچھ بات نہیں میرے بس کی
تب دیوکی بولی لے جاؤ من ایشر[2] کی رکھ آس ابھی

وہ بالک کو جب لے نکلے سب سا نکل پٹ پٹ چھوٹ گئے
تھے تالے جتنے دوار لگے اس آن جھڑا جھڑ ٹوٹ گئے

جب آئے چوکیداروں میں تب واں بھی یہ صورت دیکھی
سب سوتے پائے اس ساعت ہر آن جو دیتے تھے چوکی
جب سوتا دیکھا ان سب کو ہو نربھو[3] نکلے واں سے بھی

۱۔ نجات دلائے گا۔
۲۔ ایشور، خدا۔

پھر آئے جمنا پہ جو ہیں پھر جمنا دیکھی بہت چڑھی

یہ سوچ ہوا من بیچ انہیں پیر اس جل میں کیسے دھر ئیے

ہے رین اندھیری بالک سنگ اس بپتا میں اب کیا کریے

یوں من میں ٹھہرا پھر چلنے پھر آپ ہی من مضبوط ہوا

بھگوان دیا پر آس لگا واں جمنا جی پر دھیان دھرا

یہ جوں جوں پاؤں بڑھاتے تھے وہ پانی چڑھتا آتھا

یہ بات لگی جب ہونے واں بسدیو گئے من میں گھبرا

جب پاؤں بڑھانے بالک نے آپ سے اور بھیگ جل میں

جب جمنا نے پگ چوم لئے جا پہونچ پار رده اک پل میں

جب آن براجے گوکل میں سب پھاٹک واں بھی پائے کھلے

تب واں سے چلتے چلتے وہ پھر نند[2] کے دوارے آپہونچ

واں نند محل کے دوارے بھی سب دیکھے پٹ پٹ کھلے ہوئے

جو چوکی والے سوتے تھے اب کون انہیں روکے ٹوکے

جب بیچ محل کے جا پہونچ سب سوتے واں گھر والے تھے

ہر چار طرف اجیالی تھی جوں سانجھ میں دیوے[1] بالے تھے

۱۔ بے خوف و خطر۔
۲۔ کرشن جی کو پالنے والے، گوکل کے سردار تھے۔

اک اور اچنبھا یہ دیکھو جو رات جنم سی کشن کی تھی
اس رات جسودا[2] کے گھر میں تھی جنمی یا رو اک لڑکی
واں سوتے دیکھ جسودا اور بدلی کر اس بالک کی
اس لڑکی کو وہ آپ اٹھانے نکلے آنے متھرا جی

جب لڑکی لانے مندر میں سب تالے مندر لاگے اٹھ
جو چوکی دینے والے تھے پھر وہ بھی اس دم جاگے اٹھ

جب بھور ہوئی تب گھبرا کر سدھ کنس نے لی اس مندر کی
جب تالے کھلوا بیچ کیا تب لڑکی جنمی اک دیکھی
لے ہاتھ پھرایا چکر دے تو پٹکی وہ بن ٹکے ہی
یوں جیسے بجلی کوندے ہے جب چھوٹ ہوا پر جا پہونچی

یہ کہتی نکلی اے مورکھ کیا تونے سوچ بچارا ہے
وہ جیتا اب تو سیس مکٹ، جو تیرا مارن ہارا ہے

جب کنس نے واں یہ بات سنی من بیچ بہت سا لجیایا
جو کارج ہونے والا ہے وہ ٹالے سے کب ہے ٹلتا
سو فکر کرو، سو پیچ کرو، سو بات سناؤ، حاصل کیا
ہر آن وہی یاں ہونا ہے جو ماتھے کے ہے بیچ لکھا

۱۔ چراغ جلانے تھے۔
۲۔ سری کرشن کی رضائی ماں، نند جی کی زوجہ۔

ہیں کتنے بُدھ[1] جس اب یاں وہ سوچ بڑے ٹھیرائی ہے
تقدیر کے آگے پر یارو تدبیر نہیں کام آتی ہے

اب نند کے گھر کی بات سنو واں ایک اچنبھا یہ ٹھیرا
جو رات کو جنمی تھی لڑکی اور بھور کو دیکھا تو لڑکا
گھڑنالیں[2] چھوٹیں، ناچ ہوا اور نوبت کا غل شور مچا
پھر کشن گرب ہے نام رکھا سب کنبے کے مل بیٹھ آ

نند اور جسودا اور کوات[3] کرنے واں پیرا پھیر لگے
پکوان مٹھائی میوے کے ہر ناری آگے ڈھیر لگے

سب ناری آئیں گوکل کی اور پاس پڑوسن آ بیٹھیں
کچھ ڈھول مجیرے لاتی تھیں کچھ گیت جچا[4] کے گاتی تھیں
کچھ ہر دم مکھ اس بالک کا بلہاری ہو کر دیکھ رہیں
کچھ تھاں پنجیری کے رکھتیں کچھ سونٹھ سٹھورا، کرتی تھیں

کچھ کہتی تھیں ہم بیٹھے ہیں نیگ آج کے دن کا لینے کو
کچھ کہتیں ہم تو آئے ہیں آنند بدھاوا دینے کو

۱۔ عقل۔
۲۔ گھوڑے پر رکھ کر چلائی جانے والی چھوٹی توپ۔
۳۔ بے حد۔
۴۔ زچہ خانے گیت۔

کوئی گھٹی بیٹی گرم کرے کوئی ڈالے اسپند اور بھوسی

کوئی لائی ہنسلی اور کھڑوے، کوئی کرتہ ٹوپی،میوہ گھی

کوئی دیکھ روپ اس بالک کا کوئی ماتھا چوے مہر بھری

کوئی بھنووں کی تعریف کرے کوئی آنکھوں کی کوئی پلکوں کی

کوئی کہتی عمر بڑی ہو وے اے بہنا تمہارے بالے کی

کوئی کہتی بیاہ بھولاؤ اس آس مرادوں والے کی

کوئی کہتی بالک خوب ہوا اے بہنا تیری نیک رتی

یہ بالے ان کو ملتے ہیں جو دنیا میں ہیں بڑھ [2] بھاگی

اس کنبے بھی شان بڑھی اور بھاگ بڑا ہے اس گھر کا بھی

یہ باتیں سب کی سن سن کر یہ بات جسودا کہتی تھی

اے بیر یہ بالک جو ایسا اب میرے گھر میں جنما ہے

کچھ اور کہوں میں کیا تم سے بھگوان کی موپر [3] کرپا ہے

تھی کونے کونے خوشوقتی اور طبلے تال کھٹکتے تھے

کوئی ناچ رہی کوئی کودرہی، کوئی ہنس ہنس کے کچھ روپ سجے

ہرچار طرف آنندیں تھیں واں گھر میں نند جسودا کے

کچھ آنگن بیچ براجے تھیں کوئی بیٹھی کوٹھے اور چھجے

۱۔مبارک باددی۔

۲۔خوش نصیب۔

۳۔مجھ پر۔

سو خوبی اور خوش حالی سے دکھلاتی تھی سامان گھڑی
سچ بات ہے بالک ہونے کی ہے دنیا میں آنند بڑی

پھر اور خوشی کی بات ہوئی جب ریت ہوئی دوکاندونکی[1]
رکھوائی دودھ کی مٹکی بھر اور ڈالی ہلدی بھیتری
یہ اس پر پھینکے بھربھر کر وہ اس پر ڈالے گھڑی گھڑی
کوئی پونچھے مکھ اور باہن کو کوئی سگری بھیگی اور تھری

اس دودھ کی بھی رنگ رلیوں میں روپ اور ہوا پھرناری کا
اورتن کے ابرن[2] یوں بھیگے، جیوں رنگ ہو کیسری کیاری کا

سکھ منڈل میں یہ دھوم مچی اور باہر نیگی جوگی بھی
کچھ ناچیں بھانڈ بگتیے بھی کچھ ہیجڑے پاویں بیل پری
آنند بدھاوے باج رہے نرسنگھ برنا اور ترئی
رنگیں ستھرے پالنے بھی لے ہاتھ کھڑے کئے بڑی

پھر آن اٹھائے تھے مانک، کیا گنتی سونے روپے کی
نند اور جسودا نے ایسی کی شادی بالک ہونے کی

جو نیگی جوگی تھے ان کو اس آن نپٹ خوشحال کیا

۱۔ دوکاندے، ہندوؤں میں رسم ہے کہ جب بچہ پہلی پاخانہ کرتا ہے تو دہی میں زعفران اور ہلدی ملاکر مصنوعی پاخانہ بناکر خوشی میں ایک دوسرے پر چھڑکتے ہیں۔
۲۔ لباس۔

پھر آئے[1] باگے ریشم کے اور زر بھی بخشا بہتیرا
اور جتنے ناچنے والے تھے اسباب انہیں بھی خوب دیا
مہمان جو گھر میں آئے تھے سب ان کا بھی ارمان رکھا

دن رات چھٹی کے ہونے تک من خوش کیا لوگی[2] لگائی کا
پھر تھال روپے اور مہریں دیں جب نیگ چکایا دائی کا

نند اور جسودا بالک کو واں ہاتھوں چھاؤں نمیں تھے کہتے
نت پیار کریں تن من واریں ستھری ابرن گہنے پہنک
جی بہلانے من پرچانے اور خوب کھلونے منگوانے
ہر آن جھلانے پلنے میں وہ ایدھر اور اودھر بیٹھے

کر دیا تغیر اب ہر ساعت اس پالنے اور اُس جھولے کی
آنند سے بیٹھو چین کرو جے بولو کانہہ جھنڈولے[3] کی

در فرهنگ و ادبیات اردو علاوه بر کرشنا بانسری یا نیلبک کرشنا بسیار مورد توجه قرار گرفته‌است. نماد این نی دراصل صلای خوش حقیقت است که تمام دل‌های عاشق را به طرف صلای خوش خود می‌کشاند. و با دل سپردن و گوش فرادادن به آواز حقیقت و ازلی انسان امور دنیوی را فراموش می‌کند و احساس بی‌نیازی از دنیا به وی دست می-

---

۱۔ کپڑوں کے وہ جوڑے جو مردوں کو دیئے جاتے ہیں۔
۲۔ عورت، مرد۔
۳۔ گھونگھریالے بالوں والا بچّہ، کانہہ جھنڈولے کرشن جی۔

دهد. نظیراکبرآبادی به‌طور مجزا در مسدسی دیگر بانسری(نیلبک) کریشنا را این‌گونه توصیف می‌کند.

در زبان هندی بانسرس یا بانسلی به نے، مرلی، الغوزه ومزمار نیز تعبیر می‌شود.

بانسری کرشنا

جب مرلی دھرنے مرلی کو اپنی اَدھر[1] دھری
کیا کیا پریم میت[2] بھری اس میں دُھن بھری
لے اس میں رادھے[3] کی ہر دم بھری کھری
لہرائی دُھن جو اس کی اِدھر اور ادھر ذری
سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

کتنے تو اس کے سننے سے دَھن[4] ہوگئے دُھنی[5]
کتنوں کی سدھ بسر گئی جس دم وہ دُھن سنی
کتنوں کے من سے کل[6] گئی اور بیا کل چُنی
کیا نرسے لے کے ناریاں کیا کوڑھ، کیا گنی

۱- بوسٹ۔
۲- محبت آمیز۔
۳- کرشن جی کی محبوبہ رادھا۔
٤- خوش نصیب ہوگئے، دھنیہ۔
٥- خدا سے لو لگانے والے۔
٦- چین وآرام۔

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری

ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

جس آن کانہا جی کو وہ بنسی بجاونی

جس کان میں وہ آونی واں سدھ بھلاونی

بیرمن کی ہو کے موہنی اور چت لبھاونی

نکلی جہاں دُھن اس کی وہ میٹھی سُہاونی

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری

ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

جس دن سے اپنی بنسی وہ سیکشن نے سجی

اس سانورے بدن پہ نپٹ آن کر سجی

نر نے[3] بھلایا آپ کو ناری نے سدھ تجی

ان کی ادھر سے آکے وہ بسنی جدھر بجی

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری

ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

گوالوں میں نندلال بجاتے وہ جس گھڑی

گوپیں دُھن اس کی سننے کو رہ جاتیں سب کھڑی

١۔ غبی، احمق۔

٢۔ ذہین، عقلمند۔

٣۔ نرناری یعنی عورت مرد مرلی کی دھن سن کر سدھ بدھ بھول گئے۔

گلیوں میں جب بجانے تو وہ اس کی دُھن بڑی
لے لے کے اپنی لہر جہاں کان میں پڑی

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

بستی کو مرلی دھرجی بجانے گئے جدھر
پھیلی دھن اس کی روز ہر اک دل میں کر اثر
سنتے ہی اس کی دُھن کی حلاوت اِدھر اُدھر
منہ چنگ اور نے دھنیں دل سے بھول کر

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

بن میں اگر بجانے تو واں بھی یہ اس کی چاہ
کرتی دُھن اس کی پنچھی، بٹویں[1] کے دل میں راہ
بستی میں جو بجاتے تو کیا شام کیا پگاہ
پڑتے ہی دھن وہ کان میں بلہاری ہو کے واہ

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

۱۔ راہ گیر۔

کتنے تو اس کی دُھن کے لئے رہتے ہے قرار
کتنے لگائے کان اُدھر رکھتے باربار
کتنے کھڑے ہو راہ میں کر رہتے انتظار
آئے جدھر بجاتے ہوئے شیام جی مرار

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

موہن کی بانسری کیا کیا کہوں جتن
لے اس کی من کی موہنی دُھن اس کی چت ہرن
اس بانسری کا آن کے جس جا ہوا بچن[1]
کیا چل[2] پون نظیر، پکھیرو[3] وکیا ہرن

سب سننے والے کہہ اٹھے جے جے ہری ہری
ایسی بجائی کشن کنہیا نے بانسری

۱۔ صدا، گونج۔
۲۔ پیروں پر چلنے والے، انسان اور چوپائے۔
۳۔ طیور۔

کنھیا جی کی راس[1]

کیا آج رات فرحت و عشرت اساس ہے   ہر گل بدن کا رنگیں و زریں لباس ہے
محبوب دلبروں کا ہجوم آس پاس ہے   بزم طرب ہے عیش ہے پھولوں کی باس ہے

ہر آن گوپیوں کا یہی سکھ بلاس[2] ہے
دیکھو بہاریں آج کنھیا کی راس ہے

بکھر پڑے ہیں فرش پہ مقیش اور زری   بجتے ہیں تال گھنگرو مِردنگ، خَنجری
سکھیاں بھرے ہیں ایسے کہ جیں حور اور پری   سن سن کے اس ہجوم میں موہن کی بانسری

ہر آن گوپیوں کا یہی سکھ بلاس ہے
دیکھو بہاریں آج کنھیا کی راس ہے

آئے ہیں دھوم سے جوتما شے کو گل بدن   گویا کہ کھل رہے ہیں گلوں کے چمن چمن
کرتے ہیں نرت[3] کنج بہاری[4] بہ صد ہرن   اور گھنگروؤں کی سن کے صدائیں جھنن جھنن

ہر آن گوپیوں کا یہی سکھ بلاس ہے

۱۔ گوالوں کا ایک کھیل جس میں وہ ایک دائرے میں کھڑے ہو کر رقص کرتے تھے۔ راس دھاری۔ وہ ناچنے والے لڑکے جو شری کرشن جی اور گوپیاں بن کر نقل کرتے ہیں۔ راس لیلا، راس کریڈا۔ وہ کھیل یا ناچ جو شری کرشن جی نے گوپیوں کے ساتھ لے کر شرت پورنما کے روز آدھی رات کے وقت کیا تھا۔ راس منڈل۔ شری کرشن جی کے راس کریڈا کرنے کا مقام۔
کریڈا۔ کھیل، ناچ، رقص، بازی، تماشا۔

۲۔ مسرّت، عیش، طمانیت، خوش کلامی۔

۳۔ رقص۔

٤۔ جھاڑیوں اور مرغزاروں میں گھومنے والا، کرشن جی کا۔۔۔

دیکھو بہاریں آج کنہیّا کی راس ہے

اس شہر میں نظیر جو بیکس غریب ہے
رہتا ہے مست حال میں اپنے بغیرے

شب کو گیا تھا راس میں کچھ کرکے راہ طے
جا کر جو دیکھتا تو واں سچ ہے کرکے ہے

ہر آن گوپیوں کا یہی مکھ بلاس ہے

دیکھو بہاریں آج کنہیّا کی راس ہے

حلقہ بنا کے کشن جو ناچیں ہیں ہاتھ جوڑ
پھرتے ہیں اس مزے سے کہ لیتے ہیں دل مروڑ

آکر کسی کو پکڑے ہیں، دیں ہیں کسی کو چھوڑ
یہ دیکھو دیکھ کشن کا آپس میں جوڑ جوڑ

ہر آن گوپیوں کا یہی مکھ بلاس ہے

دیکھو بہاریں آج کنہیّا کی راس ہے

کنہیّا جی کا بالپن

یارو سنو یہ دَدھ[1] کے لٹیا کا بالپن
اور مدھ پوری نگر کے بسیّا کا بالپن

موہن سروپ، کرت[2] کریّا کا بالپن
بن بن کے گوال گوؤں چریّا کا بالپن

۱۔ مکھن۔
۲۔ سب کچھ کرنے والے، قادر، بھگوان۔

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

ظاہر میں تب وہ نند جسودا کے آپ تھے
ورنہ وہ آپ مائی تھے اور آپ ہی باپ تھے

پردہ ہی بالپن کے یہ ان کے ملاپ تھے
جوتی[1] سروپ کہیئے جنھیں سو وہ آپ تھے

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

بالے ہو برج[2] راج جو دنیا میں آگئے
لیلا کے لاکھ رنگ تماشے دکھا گئے

اس بالپن کے روپ میں کتنوں کو بھا گئے
اک یہ بھی لہر تھی کہ جہاں کو جتا گئے

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

یوں بالپن تو ہوتا ہے ہر طفل کا بھلا
پُران کے بالپن میں تو کچھ اور ہی بھید تھا

اس بھید کی بھلا جی کسی کو خبر ہے کیا
کیا جانے اپنے کھیلنے آئے تھے کیا کلا

ایسا تھا بانسری کے بجیا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

وہ بالپن سے دیکھتے جیدھر نظر اٹھا
پتھر بھی ایک بار تو بن جاتا موم کا

۱۔ نورمجسم۔

۲۔ برج کے راجہ شری کرشن۔

اس روپ کو گیانی کوئی دیکھتا جو آ ڈنڈوت ہی وہ کرتا تھا ماتھا جُھکا جُھکا

ایسا تھا بانسری کے بجیّا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

تھے گھر جو گوالنوں کے لگے گھر سے جا بہ جا جس گھر کو خالی دیکھا اسی گھر میں جا چھپا

ماکھن، ملائی، دودھ جو پایا وہ کھا لیا کچھ کھالیا، کچھ خراب کیا، کچھ گرا دیا

ایسا تھا بانسری کے بجیّا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

تھے کانھ جی تو نند جسودا کے گھر کے ماہ موہن نول کشور کی تھی سب کے دل میں چاہ

ان کو جو دیکھتا تھا سو کہتا تھا واہ واہ ایسا تو بالپن نہ ہوا ہے کسی کا آہ

ایسا تھا بانسری کے بجیّا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

سب مل کے یارو کشن مراری کی بولو جے گوبند[1] چھیل کنج بہاری کی بولو جے

دَدھ چور گوپی[2] ناتھ بہاری کی بولو جے تم بھی نظیر کشن بہاری کی بولو جے

ایسا تھا بانسری کے بجیّا کا بالپن

کیا کیا کہوں میں کشن کنہیا کا بالپن

۱۔ اصل لفظ ہے گوپیندر یعنی گائے کا محافظ گوبند اس کا اپ بھرنش ہے، مراد سری کرشن۔

۲۔ گوالوں کی لڑکیوں، گوپیوں کے مالک، یعنی سری کرشن۔

استاد مجیب رضوی کا کہنا ہے:

جمنا کی لہروں میں رچی بسی رادھا کرشن کی کہانی اردو ہندی کی مشترکہ وراثت بن جاتی ہے۔ مولانا حسرت موہانی اپنا حج مکمل نہیں سمجھتے جب تک وہ برسانے سے بندرابن تک کا طواف نہ کرلیں۔ 'حسرت کی بھی قبول ہو متھرا میں حاضری' کے عنوان سے ایک مضمون سے ظاہر ہوتا ہے کہ انہیں 'حضرت کرشن' سے کتنی محبت تھی۔ حسرت موہانی سلسلۂ قادریہ کی ایک شاخ سے منسلک تھے لیکن وہ تمام بزرگوں کی درگاہ پر حاضری دینا باعث سعادت سمجھتے تھے۔ اس لیے ممکن ہے کہ اپنے پیر کی درگاہ کے اردگرد پھیلی خانقاہوں کی زیارت کے لیے وہ ان بزرگوں کی درگاہوں تک پہنچے ہوں اور ان میں پوشیدہ ہندی ادب کے خزانے سے متعارف ہوئے ہوں۔ (رضوی، مجیب، ص۹۰)

چونکہ ان تمام صوفی شعرا کو شری کرشن سے عقیدت تھی اور شری کرشن کی عشقیہ داستان کو طرح طرح سے انہوں نے اشعار کا پیکر دیا ہے اس لیے اس کا امکان قوی ہے کہ حسرت کے دل پر اس کا اثر ہوا اور وہ بھی شری کرشن کی گوپیوں میں شامل ہوگئے ہوں۔ قادریہ سلسلہ عام طور سے بہت ہی راسخ العقیدہ سمجھا جاتا ہے لیکن اس کی ہر شاخ کے بزرگ کے یہاں شری کرشن سے عقیدت ملتی ہے۔ اسی سلسلے کی کالپی اور مارہرہ شاخ کے پیر و مرشد حضرت برکات اللہ شاہ بھی ہندی کے شاعر تھے اور اپنے مجموعۂ کلام 'پیم پرکاش' میں انہوں نے گوپی اور شری کرشن کے عشق کے مضمون کو طرح طرح سے شعری قالب میں ڈھالا ہے۔ ان بزرگوں نے کرشن بھگتی کی شاعری کی اصطلاحات کو خوب خوب استعمال کیا ہے لیکن اسے انہیں صوفیانہ معنویت سے روشناس کرایا ہے۔ یہ لوگ نہ شری کرشن کو وشنو کا اوتار مانتے ہیں اور نہ ہی مجسم خدا۔ صوفی کے لیے کائنات ایک تکونی اکائی ہے۔ یہ تکون حسن، عشق، اور ہجر تحلیل ہو کر صرف کنہیا ہو کر رہ جاتے ہیں شری کرشن کے اسی تصور پر صوفی پر صوفی بزرگ شیدا ہیں۔ ان کی حسیت کے لیے کرشن اظہار اور ابلاغ کا ذریعہ بن جاتے ہیں۔ یہ اظہار تمام تر علامتی ہے اور علامتوں کی روشنی میں ہی ہمیں ان بزرگوں کے کلام کو پرکھنے کی کوشش کرنی چاہیئے۔

بانسے کے قرب و جوار میں واقع درگاہوں کی زیارت اور صوفیا بزرگوں کے ہندی کلام سے روشناسی شری کرشن کی طرف حسرت کو مائل کرنے کی وجہیں ہو سکتی ہیں۔ اس سے صاف ظاہر ہے کہ اس قسم کی والہانہ عقیدت محض روایت کے نباہ سے پیدا نہیں ہو سکتی۔ اس سے ذاتی جان پہچان کی بو آتی ہے۔ اور شری کرشن سے حسرت کی یہ جان پہچان یقینا گیتا کے ذریعہ ہوئی ہے۔ انہوں نے یقینا گیتا پڑھی تھی۔

ہر ہندو کا مظبوط ہے جی

گیتا کی یہ بات ہے دل پہ لکھی

آخر میں جو خود بھی کہا ہے یہی

پھر آنیں گے مہراج تلک

(رضوی،مجیب،ص۸۱-۸۰)

اسی طرح نظیراکبرآبادی بھی اسی 'بسنی بجیًا پر ریجھے ہوئے ہیں۔ یہ وہ وراثت تھی جسے مسلمانوں نے بھی دل کھول کر اپنایا مغل شہزادے رس خان تو گوپی بھاؤ کے پریم میں ایسے شرابور ہونے کہ بھگتوں کے بھی سرتاج بن گئے۔ ملک محمد جائسی نے کرشن جی کی گا تھا۔ پیدایش سے وفات تک۔ 'کنھاوت' میں لکھ ڈالی ہے۔ رادھا اور کرشن کے پریم کی ایسی مکمل دستاویز کسی اور نے پیش کی ہے۔

حسرت موہانی کے مطبوعہ کلام میں شری کرشن کا اولین ذکر رسالۂ 'زمانہ' کانپور کے اکتوبر ۱۹۲۳ء کے شمار میں شائع ان کی ایک غزل میں ملتا ہے۔یہ غزل ۲۶ تا ۳۰ ستمبر ۱۹۲۳ء کے درمیان نے کہی تھی:

۱-آنکھوں میں نور جلوۂ بے کیف و کم ہے خاص

جب سے نظر پہ ان کی نگاہ کرم ہے خاص

کچھ ہم کو بھی عطا ہو کہ اے حضرتِ کرشن

اقلیم عشق آپ کے زیر قدم ہے خاص

حسرت کی بھی قبول ہو متھرا میں حاضری

سنتے ہیں عاشقوں پہ تمہارا کرم ہے خاص

۲۔بغدادی دیا لو کھویا

ہم ہوں گریب ہیں پار جوٗیا

بربا کی ماری نپٹ دکھیاری

تاکن کب لگ دور سے نیٗا

پار اتار پیا سے ملاؤ

رزاق پیا، بانسے نگریا کے بسیٗا

بانسے نگر کے فرنگی محل کے

ایکی نام کے دوئی کنھیٗا

رزاق وہاب پیا بن حسرت

ہمری تبھا کا ہے کون سنیا

(ترچھی نظر، لکھنو، ٦/ فروری، ٢٣ء، ھمان، ص٨٣)

اس شعر میں صاف طور پر یہ بات بھی انہوں نے کہی ہے کہ گیتا کی اس تفسیر کا انہوں نے مطالعہ کیا ہے جسے تلک نے لکھا تھا۔ گیتا میں بھگتی مارگ، گیان مارگ اور کرم مارگ کا فلسفہ ایک ساتھ بیان کیا گیا ہے۔ لیکن ہر تفسیر لکھنے والے نے اپنے نظریہ کے مطابق کسی ایک پہلو پر ہی زور دیا ہے۔ تلک نے اپنی تصویر میں کرم مارگ پر بے حد زور دیا ہے۔کرم مارگ حسرت کے ذہن کو اپیل کرتا ہے اور اس پیغام کو وہ قرآن کے عین مطابق پاتے ہیں۔ کلیات حسرت کے مرتب نے بھی اس بات کا اقرار ان الفاظ میں کیا ہے: "ان کا خیال تھا کہ گیتا میں وراگ اور تیاگ پر زور نہیں دیا گیا ہے بلکہ شری کرشن عمل یعنی کرم یوگ کے فلسفے کی تبلیغ کرتے تھے۔ اس لیے ان کے نزدیک اسلام اور گیتا کی تعلیمات میں جا بہ جا یکسانیت پائی جاتی ہے۔ (رضوی، محیب، بیچھ بھرت کہت کبیر کبیر اور دوسرے مضامیں، ص٨٢-٨١، ٢٠٠٩)

شری کرشن جی سے متعلق حسرت کے ہندی اور اردو اشعار میں شری کرشن اور اس کے مترادف کنہائی، بَنواری، مُراری، گِردھاری، بہاری، شیام، شام، بَرج موہن، مَنمُوہن، نندلال جیسے الفاظ کا استعمال ہوا ہے۔

حضرت بلگرامی کا کہنا ہے کہ شری کرشن اور ان کے نام کے مترادف سے صوفیا کی مراد رسالت پناہ سے ہوتی ہے۔ کبھی کبھی ان الفاظ سے صرف انسان بھی مراد لیا جاتا ہے۔ کبھی اس سے ذات اور انسان کی وحدت اشارہ کیا جاتا ہے اور کبھی کبھی بت ترسا بچہ اور مُغ بچہ کے معنی میں بھی ان کا استعمال ہوتا ہے۔

حسرت کے کلام سے شری کرشن کی شخصیت میں مجاز اور حقیقت کا امتزاج ان کے لیے بہت ہی دلکش ہے۔ حسرت نے خاص طور سے کنہیاّ لفظ کا استعمال معشوق کے مترادف کے طور پر کیا ہے۔

حسرت کے اشعار میں متھرا، گوکل، بندرابن، برسانہ اور نند گام جیسے مقامات کا ذکر آیا ہے۔

۴۔متھرا کہ نگر ہے عاشقی کا
دم بھرتی ہے آرزو اسی کا
ہر ذرّہ سرزمین گوکل
دارا ہے جمالِ دلبری کا
برسانہ و نندگاؤں میں بھی
دیکھ آئے ہیں جلوہ ہم کسی کا
پیغام حیاتِ جاوداں تھا
ہر نغمہ کرشن بانسری کا
وہ نور سیاہ تھا کہ حسرت
سرچشمہ فروغ آگہی کا

(رضوی، محیب، ص۸۳)

یکی از صوفیان و شاعران بزرگ سرزمین هند حضرت عبوالواحد بلگرامی در کتاب فارسی خود تحت عنوان "حقایق هندی" که در سال ۶۷-۱۵۶۶ م/ نوشته شده بود نام شهرهای "برج" ، "گوکل" و متهرا را که محل و قدمگاه الههٔ کرشن است. آن را به عالم ناسوت و گاهی به عالم ملکوت و عالم جبروت نسبت داده است. تمام فضاها و آن‌چه را در پیرامون کرشنا است اکثر صوفیان هند از آن به عنوان اصطلاحات عرفانی به کار برده‌اند.

دیگر صوفیان هند همچون خواجه گیسودراز بنده نواز، حضرت برکات الله شاه، از دیگر کسانی بودند در اشعار اردوی خود از شری کرشن و دیگر نام‌های او به عنوان رسالتی در کلام صوفیانه خود به کار برده‌اند.

حسرت موهانی در شعر هندی خود از شری کرشن این‌گونه یاد میکند:

من تو سے پریت لگائی کنهائی

کا ہو اور کی سرت اب کاہیکا آئی

گوکل ڈھونڈ بندرابن ڈھونڈھا

برسانے لگ گھوم کے آنے

تن من دھن سب وار کے حسرت

متھرا نگر چل دھونی رمائی

(زمانه، کانپور، اکتوبر ۲۳ء، همان، ص۸۵)

جالب توجه اینجاست که مراسم‌های مذهبی و فستیوال‌های فرهنگی، مذهبی اهل هنود همچون دیوالی و هولی جز اصطلاحات صوفیانه به کار برده می‌شود. حسرت موهانی در این باره می‌گوید:

۱۔موپہ رنگ نہ ڈار مراری
منتی کرت ہوں بہاری
پَینا بھرن کاہ جانے نہ دیہش
شیام بھرے پچکاری
تھرتھر کانپت لاجن حسرت
دیکھت ہیں نرناری

(ایضاً)

۲۔کہاں جانے رہے گردھاری
اورن مل سدھ بھول ہماری
رووت دھووت تلپھت بلکت
برہ کی رین گئی کٹ ساری
جیا جات برکھا رُت حسرت
دیکھ دیکھ بدریا کاری

(ایضاً،ص۸۶)

۳۔ہے کرشن کے گھنگرو کی جھنکار ترے خون میں
گیتی کی ہے رادھا کا ہاتھوں میں ترے داماں

(رضوی،مجیب،ص۱۳۰)

۴۔جس بانسری کی لے پر مدھویں کو بھی وجد آیا

تھا اس کے بھی پردے میں ہاں تو ہی تو نغمہ خوان

(ایضاً۔ص۔۱۳۰)

۵۔یہ کیف و رنگ نظارہ یہ بجلیوں کی لپک

کہ جیسے کرشن سے رادھا کی آنکھ اشارہ کرے

وہ شوخ اشارے کہ ربانیت بھی جانے جھپک

(ایضاً۔ص۱۲۹)

حضرت عبدالواحد بلگرامی کے مطابق برج، گوکل و غیرہ الفاظ اگر ہندی کلام سے آئیں تو ان سے عالم ناسوت ، کبھی عالم ملکوت یا کبھی کبھی عالم جبروت سے مراد لینی چاہیے۔متھرا سے عارفوں کے غیر مستقل مقام کی طرف اشارہ کیا جاتا ہے، یہ مقام عالم ناسوت ہے اور یہاں سے سفر کر کے سالک دائمی مقام میں پہنچتا ہے جو عالم ملکوت اور عالم جبروت میں ہے۔

حسرت کی رائے ہے کہ شری کرشن کی بانسری کو حیات جاوداں کا نغمہ سناتی ہے۔

بنسری بجانے جا

کاہن مرلی والے نند کے لال

بنسری بجانے جا

پریت میں بسی ہوئی اداؤں سے

گیت میں بسی ہوئی صداؤں سے

برج باسیوں کے جھونپڑے بسائے جا

سنائے جا، سنائے جا

بنسری بجائے جا

(حفیظ جالندھری)

کچھ دال میں کالا ہے

شاعران اردو زبان از این تلمیح این گونه یاد می‌کنند:

می‌گویند روزی، پسر تاجری به قصد تجارت به شهری به‌راه افتاد و به شهری دیگر به قصد تجارت به راه افتاد. دوستان و آشنایان وی را آگاه ساختند که در شهری که تو بدانجا خواهی رفت مردمانی بسیار مکّار و بدجنس و بداخلاق دارد. از این رو می‌بایست مواظب خودت باشی و از آنان نیز بر حذر بمانی!

پسر سوداگر در آن شهر در مهمان‌سرایی اقامت گزید. غلامی را نیز برای چند روزی به خدمت خود درآورد. روز بعد مردی که فقط یک چشم داشت به پیش پسر سوداگر آمد و گفت: گویا پدر شما از دنیا رفته است که شما به جای آن به این مهمان‌سرا آمده‌اید. بیچاره پدر شما هم هر وقت که به این شهر می‌آمد در این مهمان‌سرا می‌ماند.پسر سوداگر فهمید که انگار وقت حیله این قوم شروع شده است. بنابراین حسابی هوش و حواسش را جمع کرد. پس از اندکی درنگ مرد یک چشم گفت: پدر شما چشم تجارت می‌کرد. من یکی از حدقه‌های چشمانم را به وی فروخته بودم و در قبالش مبلغی دریافت کردم، اکنون پولت را از من بستان و چشمم را به من بازگردان. پسر سوداگر که

از این حرف حسابی نگران شده بود به مرد گفت که روز بعد برای بازپس گرفتن چشمش بیاید. روز بعد فرا رسید. مرد یک چشم به حضور پسر سوداگر رسید و منتظر بود اما در جواب شنید که: پدر خدابیامرز من صدها کاسه‌ی چشم از زمان تجارت خود نگه داشته است. من تمام شب به دنبال چشم تو گشتم اما چشم تو را پیدا نکردم. حالا فقط یک راه حل باقی مانده است. تو چشم دیگرت را به من بده تا از روی نمونه‌ی آن دیگر چشم تو را پیدا کنم این‌گونه می‌توانم چشمت را به تو باز گردانم. اگر این کار را انجام ندهی ممکن است چشم تو با چشم‌های دیگر عوض شود. مرد یک چشم که اوضاع را بسیار خراب دید، فرار را بر قرار ترجیح داد و از آن‌جا دور شد. پسر سوداگر که حسابی از دست مردمان این شهر به ستوه درآمده بود تصمیم گرفت دستمزد غلامش را بدهد و هر چه سریع‌تر از این شهر برود. غلام از گرفتن دستمزد سر باز زد و گفت: جناب به جای پول چیز دیگری برای دستمزد تعیین کنید. پسر سوداگر فکری به خاطرش رسید و آن‌گاه غلام را به بازار فرستاد. روز بعد سوداگر لپه‌های پخته را در کوزه‌ای پُر کرد و کمی بدان فلفل سیاه زد و روی طاقچه گذاشت. روز بعد غلام حاضر شد گفت: ببین دیگر چیست؟ غلام گفت: به نظر سیاه می‌رسد. سوداگر گفت: سیاه سیاه چیست؟ غلام گفت: یه چیزی است. سوداگر در همان وقت گفت: همان چیزی که من وعده داده بودم که به‌جای پول به تو بدهم، این همان چیز است. این را بگیر و با خیال راحت و آسوده به خانه‌ات بازگرد.بدین ترتیب پسر سوداگر با درایت تمام از دست مردم عجیب و غریب و فریب‌کار این شهر نجات یافت و به شهر خود بازگشت.

۱-کوئی ناگفتہ بات یا شرمناک پہلو ہے۔ کوئی پوشیدہ سبب ہے، کوئی خاص بات ہے۔ ضرور کوئی راز یا بھید ہے۔

۲-بال ہیں بکھرے بند ہیں ٹوٹے ٹوٹا کان کا بالا ہے

ہم نے تویاں تاڑ لیا کچھ دال میں کالا کالا ہے

(۱۸۰۹، جرات، قصص الامثال، ۲۱۹، اردو لغت، تاریخی اصول پر، ج ۱۳، ص ۷۵۱)

۳-کاجل پہ بہت مائل وہ گیسوؤں والا ہے

میں ایک نہ مانوں گا کچھ دال میں کالا ہے

(۱۹۲۵، شوق، د، ۱۸۵، ایضاً، ج ۱۳، ص ۷۵۶)

گنگا

گنگ Ganga : ف : تندرو، زودگذر، الههٔ گنگ، رودخانهٔ گنگ. این رودخانه یکی از سه رودخانهٔ بزرگ هندوستان است به طول ۱۵۵۰میل که از ارتفاعات هیمالیا در ناحیهٔ «گَن گوتری Gangotri» به ارتفاع سه هزار پا سرچشمه می‌گیرد و پس از آن‌که در حدود دویست میل در بستر تپهٔ خود جریان یافت در هری دوار (واقع در استان یوپی[۱]) وارد دشت می‌شود پس از آنکه تپه‌های راج محل را دور زد به سمت جنوب می‌پیچد و به سوی بنگال غربی باز متوجه می‌گردد. گنگ در ناحیهٔ «مرشدآباد» به دو شعبه تقسیم می‌شود قسمت اصلی به سوی پاکستان شرقی (بنگال شرقی) و شعبهٔ دیگر به طرف بنگال غربی حرکت می‌نماید. شعبه ای که به طرف بنگال غربی می‌رود «بهاگیراتی Bhagirati» و شاخهٔ که بنگال خاوری را مشروب می‌سازد «پادما padma» خوانده می‌شود و بالاخره هر دو شاخه اصلی به خلیج بنگال می‌ریزد.

هری دوار ، کانپور، الله آباد،بهاگالپور و کلکته از شهرهای مهمی هستند که در ساحل گنگ واقع شده‌اند . کلکته در ساحل آن قسمتی از گنگ قرار دارد که «بهاگیراتی» یا «هوگلی» خوانده می‌شود. «داکا» پایتخت پاکستان خاوری از شهرهای مهمی است که در کنار شاخهٔ از گنگ قرار گرفته است . باید دانست که از رودخانه گنگ شاخه‌های فرعی نیز منشعب می‌شوند که به خلیج بنگال می‌ریزند . رودخانه گنگ در نظر هندوان مقدس می‌باشد این رودحانه را همسر شانتانو Santanv و مادر بهیشما Bhishma و نیز دختر بزرگ هَموت Himvat و مِنا Mena می‌خوانند.

به عقیدهٔ اهل هنود در آسمان رودخانه‌ای بنام گنگ و به همین نام در زیر زمین رودخانه دیگری جریان دارد. هرسال میلیون‌ها زن و مرد هندو در آب گنگ شست و شو می‌کنند و به زعم خود با آب این رودخانه مقدس گناهان خویش را می‌شویند. (جلالی نائینی، محمدرضا، اوپانیشاد، ج۲، ص۵۶۵-۵۶۴)

در حیات هندو، رودخانه‌ها نقش بسیار مهمی بازی می‌کنند، زیرا هر هندوئی آن‌ها را به عنوان خدا از دورهٔ ودائی پذیرفته است. در کشورهایی که از رودخانه زراعات و درختان و نباتات آبیاری و مشروب می‌شوند، رودخانه مانند مادر است و کثرت محصول کشاورزی و نباتات بستگی به میزان آب رودخانه دارد. در نظر هندوان، رودخانه‌ها به

---

1 -UP-Uttra Pradesh- ایالت شمالی هند

مثابه خدایانی‌اند که به پرستندگان فراوانی نعمت و ثروت و رفاهیت می‌بخشند. وظیفه-ای که برای همه‌ی هندوان تعیین شده است غسل یا شست و شو در آب رودخانه‌های مقدس و استخرها و آبگیرهایی است که محتوی آب رودخانه‌های مقدس باشد. در مواقع معینی مردمان بی‌شمار در رودخانه‌های مقدس استحمام می‌کنند و خود را از کثافت و در پاره‌ای شرایط از لوث گناهان پاک می‌کنند. اول ماه قمری و در مواقع جشن‌های مذهبی و همچنین در روز کسوف که زمین به عقیده‌ی آنان کثیف می‌شود، غسل کردن واجب و لازم می‌شود. در چنین مواقعی عده کثیری در رودخانه‌ها به شست و شوی مذهبی می‌پردازند.

از میان رودخانه‌ها، هفت رودخانه بیشتر مورد احترام و مقدس‌اند و عبارت‌اند از : رودخانه‌های گنگ و جمناGang-Yamun (یمنا همان جمنا است)، گوداوریGoudavari، سرسوتیSarasvati، نرمداNarmada، سندهSindh، کاوریKaveri و رودخانه بزرگ گنگGang که چندین شاخه‌ی فرعی دارد و مقدس‌ترین رودخانه‌های هندوستان است. الهه‌ی گنگا این رودخانه را نگهبانی می‌کند و هر سال در موقع جشن "دَسهرا[1]" مورد نیایش قرار می‌گیرد. برطبق افسانه‌های مذهبی رودخانه‌ی گنگ از پای "ویشنو" سرچشمه می‌گیرد و پیش از آن‌که به زمین برسد، از پیچاپیچ گیسوان شیوا می‌گذرد. غالب هندوان چون در آب یک رودخانه‌ی عادی یا استخری غسل می‌کنند، مضمون این ورد را تکرار می‌کنند:

"ای رودخانه‌های گنگ و جمنا و گوداوری و سرسوتی و نرمدا و سند و کاوری، لطفاً در این آب حضور داشته باشید." صدها میلیون نفر عقیده دارند غسل در گنگا هنگام یک جشن بزرگ یا قِران ستارگان، گناهان کبیره را می‌شوید. هندوان خاکستر و استخوان-های نیم‌سوخته‌ی مردگان خود را که به "پهول" مرسوم است، با مراسمی خاص در آب گنگ در شهرهای بنارس، هردوار و الله‌آباد می‌ریزند و اعتقاد دارند که روح آن مردگان بدین وسیله به عالم بالا می‌رود. (جلالی نائینی، محمدرضا، هند در یک نگاه، ص۵۲۱-۵۲۰)

دریائے گنگ

ایک مشہور مقدس دریا کا نام۔ بھاگیرتھی۔ گنگوتری یعنی ہردوار جہان سے گنگا نکل کر بہتی ہے۔

---

1 -Dashera

۱۔ میں تجھ فراق ستی رو رو سمند بھریا ہوں

کوئی گنگ کوئی جمنا کوئی ساوری کہتے ہیں

(۱۵۶۲ء، حسن شوق، د، ۱۹۳، اردو لغت، تاریخی اصول پر، ج ۱۶، ص ۲۲۶)

۲۔ تیرے ہت میں دریا کا فندن ترنگ

تجھ انگلیاں تی نکل پنج امرت کی گنگ

(۱۱۵۷ء، گلشن عشق، ۱۲، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۶)

۳۔ اس بوج کے باب دنگ ہوں دنگ

ات خشک ہوا ہے گیان کا گنگ

(۱۷۰۰ء، من لگن، ۸۸، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۶)

۴۔ دریائے گنگ کوہ ہمالہ کے جنوبی نشیب سے نکل کر پندرہ سو میل بہہ کر خلیج بنگال میں داخل ہوتا ہے۔ (۱۸۸۳ء، جغرافیہ گیتی، ۲ ۳ ، ایضاً ، ج ۱۶، ص ۲۲۶)۔ سکندر نے اپنی فتوحات کو آب گنگ تک وسعت دی۔۔۔۔ جو خزانہ اس کے ہاتھ آیا وہ حساب و شمار سے باہر ہے۔ (۱۹۰۳ء، مخزن، جنوری، ۷، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۶)

۵۔ نعرہ سنا جو راوی شعلہ ترنگ کا

پارے کی طرح اڑگیا سیلاب گنگ کا

(۱۹۸۰ء، شہر سدا رنگ، ۳۶ {س: گنگا} ، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

۶۔گنگ برار:

کاشت کاری وہ زمین جو گنگا کی دھار سے کٹ کر پانی سے علیحدہ نکل ہوئی ہو۔ قاعدہ گنگ شکست اور گنگ برار زمین کے زمین مالگذاری سے دسواں حصہ دریا سے کٹ جائے یا نکلے تو نیا بند و بست ہو جاوے۔ (۱۸۳۶ء، کھیت کرم، ۲۲ ، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

۷۔ گنگ جہاں رنگ کہاوت:
جہاں گنگا کا پانی پہنچتا ہے وہاں زمین بہت زرخیز ہو جاتی ہے اور لوگ مرفہ الحال ہو جاتے ہیں۔(جامع اللغات، جامع الامثال)

۸۔ گنگا و جمن
بھارت میں دو مشہور دریا گنگا اور جمنا۔

۱۔ اشنان کے بہانے سے اوزی، ایسی زن میں آگ
اللہ کرے لگے ہوا گنگ و جمن میں آگ

(۱۹۲۱، دیوان ریختی، ۲۲ ۔ ایضاً، ج ۱۲، ص ۲۲۷)

۲۔ ہیں موج نور گنگ و جمن جام ساقیا
یہ رات یہ مقام یہ ماہ تمام دیکھ

(د ۱۹۲۵، شبنمستان، ۱۲۵ ۔ ایضاً، ج ۱۲، ص ۲۲۷)

۳۔ چلو بے درنگ   لب آب گنگ
بجے جل ترنگ

(حفیظ جالندھری)

گنگا

۱۔ بھارت میں ایک مشہور دریا جو سلسلہ کوہ ہیمالیا کے گنگوتری نامی ایک پہاڑ سے نکل کر مختلف علاقوں سے گزرتا ہوا خلیج بنگال میں گرتا ہے۔ ہندو اس دریا کو نہایت مقدس مانتے

ہیں اور اس میں نہانا باعث ثواب اور مُردوں کی راکھ یا ہڈیاں اس میں ڈالنا ذریعہ نجات سمجھتے ہیں۔

۲۔ گنگا رنگ چاندی منے کے رلے

ندی تند ہو کر دریا پر چلے

(۱۵۳۶، حسن شوق، د، ۱۲۳، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

۳۔ اِدھر گنگا اُدھر جمنا بیچ تربِتی

عجب طرح کا ہے تیرتھ پر آگ پانی کا

(۱۸۱۸، انشا، کلیات، ۱۱، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

۴۔ اے آب رود گنگا وہ دن ہیں یاد تجھکو

اترا ترے کنارے جب کارواں ہمارا

(۱۹۲۳، بانگ درا، ۸۴، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

د۔ ماں کو بیٹی کے پھول گنگا میں بہانے کے لیے بنارس جانے والی گاڑی میں سوار کرا دیا۔ (۱۹۸۷، شہاب نامہ، ۱۳۷، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

۶۔ لٹکے لٹکے کالے گیسو گورے لمبے بازو

مل کے رواں ہیں گنگ و جمن، ساتھ خراماں رام و مکھن

(فراق)

۷۔زلف شبگوں کی چمک ، پیکرِ سیمین کی دمک

دیپ مالا ہے سرسنگ و جمن کیا کہنا

(رضوی، مجیب، ص۱۳۴)

۸۔ گنگا اتر جانا: محاورہ

۱۔ دریا کا پانی کم ہو جانا، چڑھاؤ ختم ہو جانا، دریا کا پر سکون ہو جانا، جوش کا ٹھنڈا پڑ جانا، تنزّل کی طرف مائل ہونا، ہر کمال لا زوال۔

۲۔ رہیں گے نہ ملّاح یہ دن سدا

کوئی دن میں گنگا اتر جائے گی

(۱۸۹۲، دیوان حالی، ۱۱۱، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۷)

۹۔ گنگا اترنا: محاورہ

۱۔ دریا عبور کرنا، مشکل کام انجام دینا

۲۔ جلد گنگا اوتر کہ زیست مری

ہے بسان حباب اے قاصد

(۱۸۳۱، دیوان ناسخ، ۲: ۵۳، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۱۰۔ گنگا اٹھانا: محاورہ

۱۔ (ہندو) گنگا جل ہاتھ میں لے کر قسم کھانا، دریائے گنگا کی قسم کھانا

۲۔ چاہ اپنی مانتا نہیں وہ بے یقین اگر

قرآن کا جامہ پہنیے گنگا اوٹھا لیے

(۱۸۳۲، نسیم لکھنوی، ۵، ۱۲۸، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۷)

۳۔ تم نے اس غریب کو بیکار پھنسایا ہے دیکھنا کیا بھگتان بھگتے ہو اور پھر جھوٹی گنگا عدالت میں اٹھائی۔ (۱۹۰۰، شریف زادہ، ۵۳، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸) کئی ایسے واقعے یاد آگئے جبکہ جھوٹی گنگا اٹھانے والوں پر آسمان بلائیں نازل ہوگئی تھیں۔ (۱۹۳۶، پریم چند، پریم بتیسی، ۳۳۵، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۱۱۔ گنگا اٹھوانا محاورہ:

۱۔ (ہندو) گنگا کی قسم کھلوانا، گنگا جلی دینا، ان سے گنگا اٹھوائی ۔۔۔ تب علاج شروع کرایا۔ (۱۹۳۱، نبتارانا، ۲۷، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۱۲۔ گنگا اشنان:

۱۔ دریائے گنگا میں نہانا خصوصاً ہر دوار یا دوسرے تیرتھ استھانوں کے سالانہ میلے وغیرہ کے موقع پر۔

۲۔ ایک موقع پر اور منشیوں نے گنگا اشنان کی رخصت لی۔ (۱۸۸۲، دربار اکبری، ۳۳۵، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۳۔ جیتی بھی رہی تو ہر دوار میں بیٹھی گنگا اشنان کرتی رہے گی۔ (۱۹۲۲، گوشہ عافیت، ۱، ۲۳۷، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۴۔ اپنی ماتا کو ساتھ لے کر گنگا اشنان کے لئے بنارس چلنی جانے گی۔ (۱۹۸۷، شہاب نامہ، ۱۳۲، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۵۔ ہر دوار کا سالانہ میلہ جو کاتک کے اخیر دن ہوتا ہے، ہندو اس غسل کا بہت بڑا ثواب خیال کرتے ہیں۔ (فرہنگ آصفیہ، علمی اردو لغت)

۱۳۔ گنگا الٹی بہنا (محاورہ):

۱۔ الٹی بات یا کام ہونا، اصل واقع کے متضاد یا برخلاف ہونا، اصل سے ہٹ کر ہونا۔ اب تو دنیا ہی نرالی ہے گنگا الٹی بہتی ہے۔ (۱۹۲۶، سرگذشت ہاجرہ، ۵۵، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۱۴۔ گنگا اور مدار کا ساتھ:

دو متضاد چیزوں کا ساتھ، (کنایہ) ہندو اور مسلمانوں کا اتحاد۔ عقل اور عشق میں بھلا کیونکر بنے گنگا اور مدار کا ساتھ کیسا۔ (۱۸۸۰، فسانہ آزاد، ۱، ۳۳۳، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۱۵۔ گنگا باسی (ہندو) دریائے گنگا کے متصل رہنے والا شخص جو متبرک خیال کیا جاتا ہے۔ (فرہنگ آصفیہ، جامع اللغات)

۱۶۔گنگا بہانا محاورہ:

۱۔ فیض جاری کرنا۔

۲۔ تھاپڑ اسید کا سچ پوچھ تو خشکی میں جہاز
دولت عالی نے اس خشکی میں گنگا دی بہا

(۱۸۹۲ء، دیوان حالی، ۱۷۲) علوم مغرب کی گنگا بہانی۔ (۱۹۲۷ء، عظمت، مضامین، ۲: ۱۵۸، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۸)

۱۷۔گنگا بہنا محاورہ: (فیض جاری ہونا)۔

۱۔ کھیتوں میں کودے لو پانی اب بہہ رہی ہے گنگا
کچھ کر لو نوجوانو اٹھتی جوانیاں ہیں

(۱۸۹۲ء، دیوان حالی، ۱۹۳، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۸)

۲۔ آج کل اس ریاست میں گنگا بہہ رہی ہے تم بھی ہاتھ دھولو۔ (۱۹۳۷ء، فرصت، مضامین، ۳۰۲، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۹)

۳۔ گو پیار کی گنگا بہتی تھی
وہ نار یہ ہم سے کہتی تھی

(۱۹۷۸ء، ابن انشا، دل وحشی، ۲۵، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۲۷)

۱۸۔ گنگا بھی جانے کلواول / کلوارن چھاتی پیٹے کہاوت:

۱۔ کلوارون پر طنز ہے کہ اتنا پانی ضائع ہو رہا ہے کاش وہ شراب میں ملاکر بیچتی، کسی کو فائدہ ہو تو بخیل کو دکھ ہوتا ہے، لالچی ہر چیز خود لینا چاہتا ہے۔ (جامع اللغات، جامع الامثال)

۱۹۔ گنگا پاٹ:

۱۔ گھوڑے کے پیٹ پر ایک بھونری کا نام جو تنگ کسنے کے مقام سے باہر ہوتی ہے۔

۲۔ اور آوے تنگ کے باہر نظر جب

تو گنگا پاٹ اسے کہتے ہیں وہ سب

(۱۷۹۵، فرسنامہ رنگین، ۵، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۳۔ نیک ہوتا ہے پیچ گنگا پاٹ

کر نہ تو دل کو اپنے اس سے اچاٹ

(۱۸۳۱، زینت الخیل، ۲۲، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۴۔ گنگا پاٹ، یہ بھونری تنگ سے باہر ہوتی ہے۔ (۱۸۷۲، رسالہ سالوتر، ۲: ۱۹، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۲۱۔ گنگا پار:

۱۔ گنگا کی دوسری طرف، گنگا کے دونوں اطراف، وہ حصہ زمین یا مقام جو دریائے گنگا کے دوسری جانب ہو، (مجازاً) مشکل مرحلہ، دشوار کام۔

۲۔ ہم چلے وطن کو ہو کے غربت میں فقیر

کشتی دریوزہ پر ہے عزم گنگا پارکا

(۱۸۳۱، دیوان ناسخ، ۲: ۲۲، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۳۔ ایک پیسہ میں یہ گنگا پار ہے

ورنہ اس کا زور بھی بیکار ہے

(۱۹۳۰، اردو گلستان (ترجمہ)، ۱۲۶، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۸)

۲۲۔ گنگا پار اُتار دینا (محاورہ):

۱۔ ملک بدر کردینا، شہر بدر کرنا، کسی مورد تقصیر کو جلا وطن کردینا، تقصیروار کو دیس نکالا دینا۔ (فرہنگ آصفیہ، جامع اللغات)

۲۔ گنگا پار اُترنا: محاورہ جلا وطن ہونا۔

۳۔ ہے نظری میں جو صبح رخ کی بہار
اوتری شام فراق گنگا پار

(۱۹۲۰، عروج (باقر علی)، شاہدنامہ ق (قلمی)، ۲۲:۲، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۲۳۔ گنگا پار دکھلا دینا: محاورہ، (گنگا پار اُتار دینا)

گنگا پار کردینا: محاورہ، (جلا وطن کردینا، دیس نکالا دینا)

۱۔ شہر بدر کرنا

۲۔ کر دیا تھا جس کو گنگا پار کل کی بات پر
آج وہ ڈوبا سنا اے یار کل کی بات پر

(۱۸۳۸، شاہ نصیر دہلوی چمنستان سخن، ۷۳، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۳۔ تراب اپنے رقیبوں کو میں گنگا پار کردوں جھٹ
مجھے گر شہر میں خوبوں کے دو دن کی نظامت ہو

(۱۸۵۸، کلیات تراب، ۱۷۲، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۲۴۔گنگا پتر: (ہندو)

۱ وہ برہمن جو گنگا کے چند متبرک مقامات اور خاص کر بنا ہیں پر جاتریوں کو پنڈ دان و غیرہ کراتے ہیں۔(فرہنگ آصفیہ)

۲۔ ادنی ذات کے ہندوجن کا پیشہ لاشوں کو اٹھا کرلے جانے اور جلانے کا ہے،اقوام موجود قصبہ کڑہ (ہنود) --- برہمن،مالوی برہمن،--- (گنگا پتر)---و غیرہ۔(۱۹۱۲،تاریخ کڑہ مانک پور،۱۹، ایضاً، ج۱۲،ص۲۲۹)

۲۵۔گنگا پر ہاتھ رکھنا محاورہ:

۱۔ گنگا کی قسم کھانا، گنگا کی قسم کھا کر کہنا۔(مہذب اللغات)

۲۶۔گنگا پھل: کدو کی ایک قسم جس میں بعض کا رنگ اوپر سے زرد اور بعض سرخی مائل ہوتا ہے۔ قاش دار ہوتا ہے اور اندر سے گودا زرد یا سرخی مائل نکلتا ہے، گول کدو یا میٹھا کدو---کاسی پھل اور گنگا پھل --- اسی کے نام ہیں۔(۱۹۲۶،خزائن الادویہ،۵:۳۲،ایضاً،ج۱۲،ص۲۲۹)

۲۷۔گنگا تیر:

۱۔ ساحل گنگ،دریائے گنگا کا کنارہ، وہ علاقے جو سواحل گنگ سے پر آباد ہیں۔(فرہنگ آصفیہ)

۲۸۔گنگا تیلی:

۱۔ گنگو تیلی۔ وہ تیلی جو راجہ بھوج کو ہاتھ پانو کٹنے کے بعد اٹھا کر لے گیا تھا۔(فرہنگ آصفیہ جامع اللغات)

گنگا جاتری۔گنگا یاترہ

۲۹۔دریائے گنگا کی یاترا کرنے والا:

۱۔ ہندوؤں کے ایک فرقے کا نام جس کا عقیدہ ہے کہ جو گناہ بھی انسان کرے گنگا میں اشنان کرنے سے وہ سب دھل جاتا ہے۔ہندوستان کے چند فرقوں اور ان کے بتوں کا حال بیان کیا ہے--- فرقہ گنگا یا ترہ (گنگا جاتری) اس عقیدے کے لوگ تمام ہندوستان میں پھیلے ہیں۔(۱۹۲۹،عرب و ہند کے تعلقات،۲۰۲،ایضاً،ج۱۲،ص۲۲۹)

۳۰۔گنگا جان ہار، بھاگیرتھ کے سر پڑی، کہاوت:

۱۔ جو کام ہونا ہوتا ہے ہو کر رہتا ہے۔مگر نام کسی اور کا ہو جاتا ہے۔(جامع الامثال،جامع اللغات)

۳۱۔گنگا جل:

۱۔ دریائے گنگا کا پانی جسے ہندو پوتر (مقدس) مانتے ہیں۔

۲۔ گر بھرم تیرا ہے ہم پر تو نہ کر گلشن میں دیر

شیشہ غنچہ میں کہہ دو جلد گنگا جل بھریں

(۱۸۳۸ء،شاہ نصیر دہلوی۔چمنستان سخن،۱۳۲،ایضاً،ج۱۱،ص۲۲۹)

۳۔ سمت کاشی سے چلا جانب شھرا بادل

برق کے کاندھے پہ لاتی ہے صبا گنگا جل

(۱۸۷۲ء،کلیات نعت محسن،۹۵،ایضاً،ج۱۱،ص۲۲۹)

۴۔ ے کدے میں ہے برہمن کا عمل

ساقیا لا پوتر گنگا جَل

(۱۹۳۵ء،ضمیر خامہ،۲۰۰،ایضاً،ج۱۱،ص۲۲۹)

۵۔ سہری کو گنگا جل سے پوتر کر لینا۔(۱۹۷۰ء،نامہ عمل،۱۰۸،ایضاً،ج۱۱،ص۲۲۹)

۶۔ (مجازاً) راجہ کے پینے کا پانی جس طرح آب حیات بادشاہ کے پینے کا پانی۔(فرہنگ آصفیہ)

۳۲۔گنگا جل اٹھانا/اٹھوانا: محاورہ

۱۔ گنگا کے پانی کی قسم کھانا/لینا

۲- تجھ سے ہم اٹھوا کے جنگل جل پہ دیتے ہیں حلف

تو نے دیکھی تھی ہماری ماہ عزت میں کلف

(۱۸۸۹، افکار سلیم، ۲۳، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۳۳- گنگا جلی:

۱- وہ برتن (عموماً شیشی یا بوتل جس میں گنگا کا پانی تبرک کے طور پر رکھا جائے۔ (مجازاً) گنگا کا پانی۔

۲- سو وہ بین کاندھے پہ رکھ یوں چلی

کہ لادے کوئی جیسے گنگا جلی

(۱۷۸۳، سحر البیان، ۹۹، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۳- ایاز کے سر پر قرآن رکھ، کلیاں کے ہاتھ گنگا جلی دو۔ (۱۸۶۱، خطوط غالب، ۲۹۷، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۴- ہندو ہے تو گنگا جلی لے کر گواہی دے۔ (۱۹۰۷، اجتہاد، ۹۳، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۵- میاں بنیے سے کہا کہ گنگا جلی اس صندوق میں ہے اسے اپنے سر پر لا دو۔ (۱۹۳۱، اودھ پنچ، لکھنؤ، ۱۶، ۱۰:۲، ایضاً، ج۱۶، ص۲۲۹)

۶- (مجازاً) وہ مکلف برتن جس میں راجاؤں کے پینے کا پانی رکھا جاتا ہے، (مجازاً) راجہ لوگوں کے پینے کا پانی، جس طرح بادشاہوں کے پینے کا آب حیات۔ (فرہنگ آصفیہ)

۷- (مجازاً) ہر قسم کا ملا جلا گیہوں کا انبار جس میں ادنی، اعلی، سرخ، سفید سب طرح کے دانے ملے ہوں، کھپڑا۔

۳۴- گنگا جلی اٹھانا: محاورہ

۱- (ہندو) گنگا جلی کو ہاتھ پر رکھ کر قسم کھانا

۲۔ اشک رواں سے کیجئے ثابت بتوں کا عشق

گنگا جل حضور برہمن اوٹھائیے

(۱۸۷۲ء،کلیات منیر،۳:۳۰۹،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

د۳۔گنگا جل اٹھوانا: (محاورہ):

۱۔ حلف لینا، گنگا جل اٹھانا کا تعدیہ۔

۲۔ سکھو دوڑیں گے تو کوں کہیں منوہر نہ دوڑیں گے، مجھ سے چاہے گنگا جل اٹھوا لو میں کسی کے کھیت پر نہ جاؤں گا۔ (۱۹۲۲ء، گوشہ عافیت،۱،۹۰،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

۳۶۔گنگا جمنا: عادت میں دو دریاؤں کے نام جن کو ہندو مقدس سمجھتے ہیں ان میں سے گنگوتری پہاڑ سے اور دوسرا جمنوتری سے نکلتا ہے۔

۱۔ گنگا سے دوسرے درجہ پر جمنا کو مانا گیا ہے۔ (فرہنگ آصفیہ، نور اللغات)

۲۔ دورنگا، سنہرا روپہلا، گنگا جمنی، رنگ برنگا۔ ہزارہا مشعلچی گنگا جمنا دستیاں گلنار جوڑے لباس زرق برق مشروع کے پانجامے، نینو کے انگرکھے سرخ پگڑیاں ان پر سنہرے کام۔ (۱۸۹۲ء،طلسم ہوشربا،۶:۳۹،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

۳۷۔ملا جلا آمیختہ، مخلوط۔ (فرہنگ آصفیہ)

۳۸۔گنگا جمنا بہنا: (محاورہ):

۱۔ دریا بہنا، مسلسل آنسو نکلنا، بہت زیادہ رونا۔ جو آنکھیں سخت سے سخت مصیبت میں غم نہ ہوئیں اب ان سے گنگا جمنا بہہ رہی تھی۔ (۱۹۲۳ء، شب زندگی،۲، ۱۹،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

۳۹۔گنگا جمنی:

۱۔ سونے اور چاندی کا بنا ہوا۔ (وہ چیز) جس پر طلائی اور نقرئی دونوں کام ہوں قسم قسم کے کھانے نکال کر چنے اور گنگا جمنی چلمچی آفتابہ سے ہاتھ دھلوا کر عرض کی کے پیر و مرشد کچھ نوش کریں۔ (۱۸۰۱ء،آرائش محفل،حیدری،۱۳،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

۲۔ عصا سونے اور چاندی کا گنگا جمنی ہاتھ میں لیا۔ (۱۸۹۲ء،طلسم ہوشربا،۱،۲۳،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

۳۔ پردے کے اندر سے بیگم کا دست سیمیں گنگا جمنی خاصدان پہ برآمد ہوا۔ (د۱۹۲۵ء، اودھ پنچ،لکھنؤ،۳۰:۳۶،ایضاً،ج۱۱،ص۲۳۰)

۴- چمک دار گنگا جمنی زیوروں سے مزین خوبصورت چہروں اور اٹھتی ہوئی جوانیوں سے مالامال متحرک مورتوں کا قرب اور کبھی کبھی ان کا اتصال مجھے ایک خاص احساس بخشتا تھا۔ (۱۹۸۷، حیات مستعار، ۵۸۰، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)، سنہرا روپہلا، دورنگا۔

۵- چچا نے پیار سے انگیا بنائی تھی سو ٹکڑے ہوئی

کٹوریاں وہ گنگا جمنی زری آنار دانے کا

(۱۲۹۷، ہاشمی، د، ۳۵، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۶- واسطے زیب گوش احباء اس کے تھوڑا سا نظم و نثر کا کہنا گنگا جمنی تیار کرے، اب پہلے اس کے نثر کہ بہ منزلہ کھوٹی چاندی کی ہے۔ (۱۸۱۹، اخبار نگیں، ۱۰، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۷- گوندہ (گوندھ) کر تار شعاع مہ و خورشید بہم

گنگا جمنی ید قدرت نے بنایا سہرا

(۱۸۶۱، دیوان ناظم، ۲۱۲، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۸- شعائیں دریا کی ترنم خیز لہروں میں مل جل کے گنگا جمنی سماں پیدا کر رہی تھی۔ (۱۹۴۳، جنت نگاہ، ۶۳)

۴- ملا جلا، مخلوط:

۱- دل کے کانوں کو کھول کے سن لیں صوبہ سرحد کے افغان 'خان' کی گنگا جمنی وزارت چند ہی دن کی ہے مہمان۔ (۱۹۳۸، چمنستان، ۲۰۳، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۲- مرثیہ گویوں کی طرح سامیں کی صفیں بھی گنگا جمنی تھیں۔ (۱۹۸۸، دہلوی، مرثیہ گوئی، ۳۷، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۳- پیتل اور تانبے کا بنا ہوا، دھات کا بنا ہوا۔ (فرہنگ آصفیہ)

۴- مختلف زبانوں کے الفاظ سے (مخلوط) بعض حصے بہ لحاظ ترکیب و تحلیل اجزائے السنہ غیر گنگا جمنی ہوئی ہیں۔ (۱۹۰۱، افادات مہدی، ۳۲، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۵- فراق نے اپنے گنگا جمنی یعنی ہندی اردو کی مشترکہ زبان میں لکھے ہوئے قطعات۔۔۔ سنا کر مشاعرہ لوٹ لیا تھا۔ (۱۹۹۲، قومی زبان، کراچی، اکتوبر، ۱۰، ایضاً، ج ۱۱۶، ص ۲۳۰)

۶۔ دو وضع کا. مراد انگریزی اور اردو ذریعہ تعلیم۔ میں مسلمانوں کو گنگا جمنی آدھا تیتر آدھی بٹیر تعلیم کی طرف بہت راغب دیکھتا ہوں۔ (۱۸۹۳، لکچروں کا مجموعہ، ۱: ۳۲۳، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳)

۷۔ بے جوڑ، انمل. مختلف۔ میں یقین نہیں کرتا کہ یہ گنگا جمنی رشتہ تم دونوں میں سے کسی کو بھی سازگار ہو۔ (۱۸۹۹، رویائے صادقہ، ۲۱، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳)

۸۔ دوغلا، یورشن، یورپین یا گنگا جمنی گورنس تو آج کل امارت کا ایک نشان ہے۔ (۱۹۱۷ مراری دادا، ۲۳، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳)

۹۔ مختلف اشیاء یا کیفیات کا میل، آمیزش. نغمہ اور تغزل کا امتزاج غزل اور گیت کے روح اور جسم کا امتزاج۔۔۔ مذاق اور مزاج اور قبول عام کی یہ گنگا جمنی غور طلب ۔۔۔ ہے۔ (۱۹۸۶، اردو گیت، ۲۹۰ء)

۱۰۔ ایک قسم کا کان کا زیور۔ (فرہنگ آصفیہ، نور اللغات)

۱۱۔ بیلوں کی دورنگی یعنی سیاہ اور سفید بنی ہوئی جھول یا گھوڑے کی دورنگی گردنی. سیاہ اور سفید رنگ ابلق، کیونی دال، ملی جی دال۔ (فرہنگ آصفیہ، علمی اردو لغت)

۱۲۔ گنگا جمنی تمدن ہندو اور مسلمانوں کی ملی جلی تہذیب۔ پنڈت موتی لال نہرو ہندوستان کی گنگا جمنی تہذیب کا بہترین نمونہ تھے۔ (۱۹۸۲، آتش چنار، ۲۰۹، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳)

۳۱۔گنگا جمنی چنائی (معماری):

۱۔ پتھر کی ایسی چنائی جس میں تین چار ردوں کے بعد ایک دو ردے اینٹ کے لگائے جائیں۔ (ماخوذ : پ، براکرت، ۱۰: ۱۵)

۳۲۔ گنگا جمنی کلا بتو / کلابتوں (زربافی) سفید بادلے اور سرخ تار یا رنگین بادلے اور سفید تار سے بلا ہوا کلابتو جو دیکھنے میں دورنگا معلوم ہو۔ (اپ و، ۲: ۱۹۷، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳)

۳۳۔گنگا جمنی کوفت (کوفت کاری) سونے چاندی کی قلم کاری جو برتنوں وغیرہ پر کی جائے۔ (ماخوذ اپ و، ۳: ۳۶، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳)۔ اصطلاحات (ا)، پیشہ (پ)، ورانہ (و)۔

۳۴۔گنگا جی (ہندو) احتراماً دریائے گنگا کو کہتے ہیں۔

۱۔ وے گنگا جی کی جے اور ہم مہا دیو بولتے ہیں۔ (۱۸۲۷، ہدایت المومنین. قوجی ۳، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳۱)

۲۔ اب اس گھر سے گوداوری کا تعلق صرف اس پرانی رسی کی طرح تھا جو بار بار گرہ دینے پر بھی کہیں نہ کہیں سے ٹوٹ ہی جاتی ہے اسے گنگا جی کے دامن میں پناہ لینے کے سوا اور کوئی تدبیر نہ نظر آتی تھی۔ (۱۹۳۶، پریم چند، پریم بتسی، ۱: ۱۲۲، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳۱)

۳۔ پہلے وہ پاپ کی گٹھڑی کمائے، پھر کہیں جا کر گنگا جی میں نہائے۔ (۱۹۸۷، شہاب نامہ، ۱۳۰، ایضاً. ج ۱۶، ص ۲۳۱)

۳۵۔گنگا دہائی (ہندو) گنگا جی کی قسم یا فریاد۔ (فرہنگ آصفیہ، جامع اللغات)

۴۶۔گنگا دیکھے سو جمنا دیکھے (کہاوت) (قدیم)

۱۔ بڑی چیز کو دیکھا تو چھوٹی کو دیکھ دیا۔ گنگا دیکھے سو جمنا دیکھے۔(د۱۱۳۵، سب رس، دکھنی اردو کی لغت)

۴۷۔گنگا دھر: (ہندو) شیو، مہادیو، شمبھو جنھوں نے پہلے گنگا کو اپنی جٹا میں دکھ لیا تھا۔(فرہنگ آصفیہ)،(جٹا۔بال)

۴۸۔گنگا رام:

۱۔ ایک بہت بڑا ہاتھ بھر کا لمبا جوتا جو اکثر تحصیلداروں اور کوتوالوں کے پاس خراج نہ دینے والوں اور بدمعاشوں کو سزا دینے کے واسطے تحصیل یا کوتوالی میں دکھا رہتا تھا، جس جوتے ہندو خطا وار کو سزا دی جاتی اسے گنگا رام اور جس سے مسلمانوں کو سزا دی جاتی اسے مولا بخش کہا کرتے تھے۔

۲۔ اکبر کے زمانے سے اس کا رواج ہوا تھا اور اب تک چلا آتا ہے۔(فرہنگ آصفیہ)

۴۹۔گنگا رینی: ایک سخت اور گہرے سرخ رنگ کی لکڑی۔ گنگا رینی جنوبی ہندوستان میں بینچ، پلنگ کے پائے اور باریک کاموں کے لئے استعمال کی جاتی ہے۔(۱۹۰۷، مصرف جنگلات،۱۳۸،تلنگی)

۵۰۔گنگا ساگر:

۱۔ وہ جگہ جہاں دریائے گنگا سمندر میں جاکر گرتا ہے۔ دریائے گنگا کا دہانہ، پلیش، فرہنگ آصفیہ، ہندوؤں کے استعمال کا سرپوش اور ٹونٹی دار ایک لوٹا، آفتابہ۔(ماخوذ جامع اللغات، فرہنگ آصفیہ)

۵۱۔گنگا کا میلہ: (ہندو) ایک بڑا بھاری مذہبی میلہ جو دریائے گنگا کے کنارے پر ہوتا ہے ہر دوار کا میلہ۔(فرہنگ آصفیہ)

۵۲۔گنگا کس کی کھدائی ہے۔ کہاوت:

۱۔ بڑے بڑے کام قدرتی طور پر جانے ہیں عظیم کام تدبیر کے محتاج نہیں ہوتے، یہ کام آپ ہی آپ ہوا ہے یا بے تدبیر ہوا ہے۔(نجم الامثال، فرہنگ آصفیہ، جامع الامثال)۔بیوقوفی کا سوال بیجا۔(فرہنگ آصفیہ)

۵۳۔گنگا کو آنا تھا بھاگیرت کے سر جَس ہوا۔ کہاوت:

۱۔ ایک بات ہونے والی تھی مگر ناموری قسمت نے مُفت میں اور کو دے دی، مُفت کی ناموری کے موقع پر بولتے ہیں۔(فرہنگ آصفیہ، نجم الامثال، جامع الامثال)

۵۴۔گنگا کی مائین پینڈ بھرنا (محاورہ):

۱۔ (ہندو) گنگا کی جانب قدم رکھ کر قسم کھانا، گنگا جی کی قسم کھانا، حلف اٹھانا۔(فرہنگ آصفیہ)

۵۵۔گنگا کے میلے میں چَکّی رہے کا کیا کام / کو کون پوچھے۔ کہاوت:

۱۔ بڑے لوگوں کے مجمع میں ادنی کی کون سنتا ہے، بے محل اور بے موقع کام کی قدر نہیں ہوتی۔(ماخوذ: نجم الامثال، جامع اللغات، جامع الامثال)

۵۶۔ گنگا گئے تو گنگا رام جمنا گئے تو جمنا داس۔ کہاوت:

۱۔ موقع پرست اور موقع محل کے مطابق اپنا طور طریقہ بدلنے والے شخص کی نسبت بولتے ہیں۔ خوشی کا موقع ہو تو شنتو مذہب کی رسوم بجالاتے ہیں، کوئی موقع غمی اور ناشادی کا ہو تو بدھ مت کو اپناتے ہیں، گنگا گئے تو گنگا رام جمنا گئے تو جمنا داس۔ (۱۹۷۶ء، جنگ، کراچی، ۷ جون، ۵، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۳۱)

۵۷۔ گنگا گئے منڈائے سِدّھ۔ کہاوت:

۱۔ اسے محل پر بولتے ہیں جہاں آدمی بے نقصان اٹھائے نہ آئے یعنی کچھ نہ کچھ کھو کر آئے۔ (مجمع الامثال، جامع الامثال، فرہنگ آصفیہ)

۵۸۔ گنگا لاب / لابھ ہونا (محاورہ)

۱۔ (ہندو) دریائے گنگا کے کنارے جاکر مرنا، گنگا پر جاکر دم دینا، مکت ہو جانا، نجات پانا، بیکنٹھ کو سدھارنا۔ (جامع اللغات، نور اللغات، فرہنگ آصفیہ)

۵۹۔ گنگا ماتا / مائی:

۱۔ عقیدت اور احترام سے گنگا کو کہتے ہیں جو ہندوؤں کے نزدیک مقدس ہے والگا۔۔۔ نہ صرف ہندوستان کی گنگا ماتا سے لمبا بلکہ یوروپ کے تمام دریاؤں سے لمبا اور بڑا دریا ہے۔ (۱۹۲۳ء، جغرافیہ عالم (ترجمہ)، ۲: ۲۳۵، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۳۲)

۲۔ خاص ہندوستان میں سورج دیوتا، گنگا مائی اور اوتاروں کی پوجا ہو رہی تھی۔ (۱۹۳۵ء، سیرۃ النبی، ۵: ۲۳، ایضاً، ج ۱۶، ص ۲۳۲)

۶۰۔ ہندو مائی کی جے فقرہ (ہندو) جاتری دریائے گنگا کے ملیوں کو جاتے ہوئے یہ نعرے لگاتے ہیں۔ (جامع اللغات)

گنگا مَدار کا ساتھ (کنایۃ) ہندو مسلمانوں کا اتحاد۔ (نور اللغات، جامع اللغات)

۶۱۔ گنگا مدار کا کون ساتھ۔ کہاوت:

۱۔ اجتماع ضدّین مناسب نہیں ہوتا دو متضاد چیزیں یکجا نہیں ہوتیں

(گنجینہ اقوال و امثال)

۶۲۔ گنگا میں چراغ بہانا (محاورہ)

۱۔ (ہندو) منت ماننے یا منت پوری ہونے کے موقع پر چراغ جلا کر دریائے گنگا میں بہانا، چراغ گنگا کی نذر کرنا۔

۲۔ ہوئے ہیں عکس فگن میرے داغ گنگا میں

کہاں بہاتے ہیں ہندو چراغ گنگا میں

(۱۸۳۱، دیوان ناسخ، ۲:۱۰۰، ایضاً، ج۱۶، ص۲۳۲)

۶۳۔گنگا نصیب ہونا (محاورہ)

۱۔ (ہندو) گنگا جی پر مرنا، بیکنٹھ ہو جانا۔ (جامع اللغات)

۶۴۔گنگا نہان: گنگا میں نہانا، گنگا اشنان۔ (فرہنگ آصفیہ، جامع اللغات)

۶۵۔گنگا نہانا (محاورہ)

۱۔ گنگا پر جا اشنان کرنا، گنگا میں نہانا، گنگا سے پاک ہونا، مشکل حل ہونا، مصیبتوں سے نجات پانا۔

۲۔ نہا لیتے گنگا بکھیڑا تھا پاک

گناہوں کو زم زم سے دھویا کیا

(۱۹۵۷، یگانہ، گنجینہ، ۱۹، ایضاً، ج۱۶، ص۲۳۲)

۳۔ ماتا پتا دونوں سورگ سدھار گئے گنگا نہانے گئے تھے ہردوار جی۔ (۱۹۸۶، پرانا مالی، ۳۷)

۴۔ مشکل کام سرانجام دنیا، محنت و مشقت سے فراغت پانا۔

۵۔یقین ہے اس سے بھی ہو جائے چنگا

وہیں گویا نہا لیوے تو گنگا

(۱۷۹۵، فرسنامۂ رنگین، ۱۳۰، ایضاً، ج۱۶، ص۲۳۲)

۶۔قاتل کی آب تیغ کے ممنوں نہ ہوئیں کیوں

ہم گھر میں بیٹھے مصحفی گنگا نہا چکے

(۱۷۹۵، مصحفی، آیات مصحفی، ۱۳۷، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۷۔غم سے کہیں نجات ملے چین پائیں ہم

دل خون میں نہائے تو گنگا نہائیں ہم

(۱۹۰۵، یادگار داغ، ۳۳، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۸۔ خدا کرے یہ دوسری شکل بھی آسان ہوئی اور ہم سمجھے کہ چلو گنگا نہا ہے۔(۱۹۲۷، فرحت، مضامین، ۷:۱۷، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۹۔ پوتر ہوجانا، گناہ سے پاک ہو جانا، ثواب کمانا۔

۱۰۔ ۱۰۔پھر اوس کو لے کرکے گنگا میں بہایا

۱۱۔ وہ اون کے پاپ سے گنگا نہایا

(۱۸۶۶، تیغ فقیروں برگردن شریر، ۱۰۶، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۱۱۔ غدر میں کیا ہوا ہندوؤں نے شروع کیا مسلمان دل چلے تھے وہ بیچ میں کود پڑے، ہندو تو گنگا نہا کر جیسے تھے ویسے ہی ہوگئے مگر مسلمانوں کے تمام خاندان تباہ و برباد ہوگئے۔(۱۱۹۸، سرسید، مکتوبات، ۲۷۳، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۱۲۔ فرض سے سبکدوش ہونا۔ذمہ داری سے فراغت پانا منجھلی سیانی ہوئی ہے رات دن اسی کا سہم چڑھا ہوا ہے۔کہ خدا اس کا گھر آباد کردے تو گنگا نہاؤں۔(۱۹۱۳، بے فکری کا آخری دن، ۲۱۰، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۱۳۔ قرضے سے سبکدوش حاصل کرنا۔(فرہنگ آصفیہ، علمی اردو لغت)

۲۲۔گنگا نہانے فقرہ بڑا پاپ کتا، بڑی مہم طے ہوئی، بڑا پن یا ثواب کھایا۔

۱۔بتوں پر رو مرے آنسو بہانے

عذاب جان گیا گنگا نہانے

(۱۸۷۸، سخن بیمثال، ۱۰۹، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۲۔ دل مٹ گیا تو جانا کہ گنگا نہانے

سرکٹ گیا تو سمجھے بڑا پاپ کٹ گیا

(۱۹۱۹، درشہوار بیخود، ۲۳، ایضاً، ج۱۱، ص۲۳۲)

۳۔ اس جہاں گردی میں نہ شادی کی نہ کچھ جمع جوڑا، پاکستان بنا تو جیسے گنگا نہانے، وطن کی محبت نے جوش مارا اور واپس چلے آنے۔ (۱۹۸۸، صدیوں کی زنجیر، ۳۲۳، ایضاً، ج۱۲، ص۲۳۲)

۶۷۔گنگا نہانے پھل ہونے تو مینڈک مچھلیاں ترجائیں۔ کہاوت:

۱۔ اگر گنگا میں نہانے سے نجات ہو تو مینڈک اور مچھلیوں کی ہونی چاہیے جو اسی میں رہتے ہیں۔ محض رسموں سے کچھ نہیں ہوتا جب تک اعمال درست نہ ہوں۔ (ماخوذ، جامع اللغات، جامع الامثال)

۶۸۔گنگا نہانے کیا پھل پانے، مونچھ منڈانے گھر کو آنے۔ کہاوت:

۱۔ طنز ہے کہ گنگا میں نہانے سے کیا ہوتا ہے صرف مونچھیں منڈ جاتی ہیں۔ (جامع اللغات)

۶۹۔گنگا نہانے مکت ہونے تو مینڈک مچھلیاں مونڈوں منڈانے سدھ ہونے تو بھیڑ کپنیاں۔ کہاوت:

۱۔ اگر گنگا میں نہانے سے نجات ہوتی ہے تو مینڈک اور مچھلیوں کی ہونی چاہئیے جو اسی میں رہتے ہیں۔ اگر ہر منڈانے سے مکتی ہوتی ہے تو بھیڑ کی ہونی چاہئیے جو ہر سال منڈتی ہے یعنی محض ظاہری رسوم سے کوئی فائدہ نہیں ہوتا۔ (ماخوذ: جامع اللغات، جامع الامثال)

۷۰۔گنگا ہاتھ پر رکھنا: (محاورہ)

۱۔ (ہندو) گنگا کا پانی ہاتھ میں لے کر قسم کھانا، قسم کھانا۔ (نور اللغات، علمی اردو لغت)

۷۱۔گنگا یاترا (ہندو) گنگا کو نہانے کے لیے جانا، قریب المرگ، آدمی کو دریائے گنگا کے کنارے پر پہنچانا۔ (جامع اللغات)

۷۲- و امّا گنگ در شعر سهراب سپهری:
صدای همهمه می‌آید. و من مخاطب تنهای بادهای جهانم.
و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را به من می‌آموزند، فقط به من.
و من مفسر گنجشک‌های دره گنگم و گوشواره عرفان نشان تبت را
برای گوش بی آذین دختران بنارس کنار جاده «سرنات» شرح داده ام.
به دوش من بگذار ای سرود صبح «ودا»ها
تمام وزن طراوت را که من دچار گرمی گفتارم.
و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین وفور سایه خود را به من خطاب کنید،
به این مسافر تنها، که از سیاحت اطراف "طور" می آید
و از حرارت "تکلیم" در تب و تاب است.

سهراب سپهری

۷۳-رود گنگ همین‌طور به عظمت و خروشان بودن معروف بوده است.
اسحاق شو در نحر ما، خاموش شو در بحر ما

تا نشکنند کشتی تو در گنگ ما در گنگ ما

(کلیات شمس، ص۵۱)

۷۴-تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چو رود گنگ

(ابوطاهر خسروانی، فرهنگ دهخدا، ج ۱۲، ص۱۹۳۱۸)

۷۵-شد از باختر سوی دریای گنگ

دلی پر ز کینه سری پر ز جنگ

(فردوسی، همان)

۷۶- ملاح خاطرم نکند مر مرا رها

تا برکشم سفینه مدح تو را به گنگ

(سوزنی)

لونا چماری

۱۔ بنگال کی ایک مشہور جادوگرنی کا نام

۱۔ لونا چماری کی قسم اور کلوا بیر کی

کالی بلا کی غول بیابان کی قسم

(۱۸۱۸، انشاء، ک، ۸۶، اردو لغت تاریخی اصول پر ج۱۷، ص۶)

ہیں ترے تابع اے مری ماتا سارے جہاں کے جادوگر

کلوا، ممدا، لونا چماری سب ہیں تیرے زیر فرمان

(۱۸۵۷، سلیمانی تلوار۔ (حباب کے ڈرامے، ۲۹، ایضاً ج۱۷، ص۶)

خلیفہ، لونا چماری قبضے میں آہی گئی تھی۔ (۱۹۰۰، ذات شریف، ۶۷، ایضاً ج۱۷، ص۶)

نَل دَمَن با دو روایت

روایت اول:

اکثر داستان‌های پسندیده و قابل توجه هندوستان از کتاب مذهبی معروف "مهابهارت" اخذ شده است این داستان‌ها بیشتر مربوط به قبیله‌ی پاندوها بوده است که برای سرگرمی این گروه گفته می‌شده است. به همین خاطر داستان نَل‌دَمن از کتب پُران‌ها نیز قدیمی‌تر است و به زبان سنسکریت شاخه‌های متعددی از این قصه وجود دارد. اما متن مستند همان داستان حماسه‌ای "مهابهارت" است. نَل‌دمن در میان دیگر داستان-های هندوستانی نه تنها در سرزمین هند بلکه بیرون از مرزهای آن شهرت دارد و به زبان‌های خارجی نیز ترجمه شده است.

و اما داستان معروف "نل‌دمن"

"نَل" نام یکی از پادشاهان ایالت "نِشادهِ"[1] در هند مرکزی بود که ظاهری بسیار زیبا، جسیم، تنومند و عالم به "ویدها"[2] در شجاعت و مردانگی و اسب‌شناسی و اسب‌سواری زبانزد عام و خاص روزگار خود بود.

"دمینتی وردبه"[3] تنها دختر عزیز کرده‌ی "بهیم"[4] پادشاه فرمانروای ایالت جنوب هند "بیدر"[5] بود که در زیبایی و حسنات و سکنات در دنیا معروف بود. نل و دمنیتی پس از تعریف و تمجیدی که از یکدیگر شنیده بودند ندیده عاشق یکدیگر شدند.

بر حسب اتفاق روزی "نَل" با پیک خود که قویی پرنده بود، شور عشق وی را به گوش "دمینتی" رساند. "دمینتی" که از مدت‌ها پیش در عشق "نَل" می‌سوخت بی‌تاب گشت و

---

1 -Nishandh
2 -Vidha
3 -Daminiti Vardabh
4 -Bhim
5 -Bider

پیغام و مراسلات عاشقانه بین هر دو رو به فزونی یافت و تمنای دیدار یکدیگر را پیش از پیش موجب ساخت.

"بهیم" پادشاه تصمیم گرفت دمینتی را از طریق "سوئمبر[1]" به انتخاب همسر آینده‌ی خود وادارد. چنانچه برای این منظور صدها شاهزاده را از اطراف و اکناف برای آزمایش سرنوشت خود به ایالت "بیدر" در (ایالت جنوبی هند) رساندند. "نل" نیز یکی از همان شاهزادگانی بود که برای آزمایش سرنوشت خود به بیدر قدم گذارد.

در این مراسم چهار الهه "آگنی" (الهه‌ی عشق) "اِندر" (الهه‌ی رعد و برق و صاعقه) "وَرن" (الهه‌ی باران) و "یَم" (الهه‌ی مرگ) در این مراسم حضور یافتند. الهه‌ها قبل از رسیدن به مراسم انتخاب همسر خود را به شکل "نل" درآوردند اما از آنجاییکه عشق "دمنیتی" نسبت به "نل" حقیقی بود لذا از میان "نل‌های" دروغین او "نل" اصلی را انتخاب کرد. و سرانجام "نل" و "دمنیتی" با یکدیگر ازدواج کردند.

الهه‌ی "کالی" دیرتر از دیگر الهه‌ها خود را به مراسم رساند از این رو از شدت حسادت از موفقیت در وصال "دمنیتی" تصمیم گرفت انتقام خود را از "نل" به هر ترتیبی هم که شده بگیرد. ثمره‌ی ازدواج این عاشق حقیقی پسری به نام "اندرسین[2]" و دختری به نام "اندرا" بود. "الهه‌ی کالی" پس از سال‌ها توانست بر روح و روان "نل" مسلط گردد و او را به نبرد سخت با با برادرش "پُشکَر[3]" که دشمن اصلی او نیز بود ترغیب سازد.

الهه‌ی کالی تمام قوای منفی خود را در بازی گنجانده بود در این قمار "نل" از "پُشکَر" برادر خود شکست خورد و تمامی تخت و تاج و مال و اموال خود را از دست داد. "پُشکَر" پس از قبضه کردن تاج و تخت و مال و اموال "نل" فرمان داد که هیچ کس حق پناه دادن به "نل" را ندارد. "نل" نیز ناگزیر می‌بایست سرزمین خود "نشادهـ" را رها سازد. این بود که به همراه همسر باوفایش "دمنیتی" به طرف جنگل به راه افتاد.

1 -Soembar
2 -Indarsin
3 -Poshkar

گرسنگی و فقر و درماندگی "نل" و "دمنیتی" را بسیار می‌آزارد این بود که با ترفند الهه‌ی "کالی" "نل" "دمنیتی" را که در خواب بسر می‌برد رها ساخت و خود یکه و تنها به سفر ادامه داد. دمنیتی تا مدت‌ها در جنگل به دنبال "نل" رفت اما هیچ سراغی از آن نیافت. از آن طرف نل درمانده در جنگل تنها مانده بود. روزی وی ماری را که در آتش افتاده بود نجات داد اما مار پس از نجات یافتن "نل" را نیش زد و شکل و شمائل او را سیاه فام ساخت با این کار مار به "نل" گوشزد کرد که به نفع تو خواهد بود که در این شکل و شمائل باقی بمانی با این تغییر شکل تو تا رسیدن به دمنیتی در امان خواهی بود. "نل" با همین شکل و شمائل سیاه به طرف "اجودهیا" رهسپار شد و به عنوان درشکه‌بان و آشپز راجا "رتوپرن[1]" مشغول به کار شد.

"دمنیتی" که با تلاش بسیار راه خانه‌ی خود را یافته بود سراغ "نل" را گرفت اما گویا بی-فایده بود یافتن او بسیار مشکل به نظر می‌رسید. تنها برهمنی به "دمنیتی" تسلی خاطر داده بود که او زنده است و با این خبر او شب و روزش را سپری می‌کرد. در زمان اقامت "نل" در محضر پادشاه "رتوپرن" او به علم ریاضی و بازی "چوسر[2]" تبحر خارق العاده‌ای یافته بود این بود که پس از مقابله با برادر خود "پُشکَر" دوباره تمام تاج و تخت خود و اموال خود را بدست آورد. در مقابل یادگیری ریاضی و "چوسر" "نل" همراه با ارابه ران خود پادشاه "رتوپرن" را قبل از طلوع آفتاب به "ودربهَ" محل و مقر فرمانروایی "بهیم شاه" رساند. درست در جایی که "دمنیتی" تنها دختر "بهیم" شاه در انتظار دیدار همسر خود بود. "نل" پس از سال‌ها دوری و مشقت بالاخره به "دمنیتی" رسید و دوباره با عشق خالصانه خود روزگار را با خوشی و شادمانی سپری کردند از طرفی برادر "نل" پشکر نیز از اعمال خود اظهار پشیمانی کرد و مورد عفو و عنایت برادر خود "نل" قرار گرفت. و سالیان سال بر "نشادهہ" فرمانروایی کرد. (ترجمه از: کتاب نارنگ، گوپی چند، ہندوستانی قصّوں سے ماخوذ اردو مثنویاں، ص ۳۶، ۲۰۰۱)

"نَل دمن" به زبان‌های انگلیسی، سوئدی، هلندی، یونانی ترجمه شده است. این داستان اولین بار در دوره‌ی حکومت اکبرشاه و به فرمایش وی در سال ۱۰۰۳هجری توسط

---

1 -Ratouporan
2 -Chosar

"فیضی" به فارسی ترجمه شد. شاعران اردوزبان نیز متاثر از این تلمیح اصیل هندوستانی این گونه می‌سرایند:

۱ـمیرے تمہارے رابطے دیکھیے ہم تو رشک سے
نل تو پچھاڑ کھا گرا اس کی دمن نے غش کیا

(انشاء)

۲ـذکر پر وامق و عذرا کے کوئی گرم فغان
نل دمن پڑھ کے کوئی چاک جگر مثل کتان

(امیر)

۳ـنہ ہے شیریں، نہ کو ہکن کا پتہ
نہ کسی جا ہے نل دمن کا پتہ

(نامعلوم)

۴ـنَل دَمَن: راجا "نل" اور دمنیتی (ایک عاشق اور معشوقہ کا نام جن کے عشق کی داستان لیلی مجنون کی طرح بہ طور تلمیح مشہور ہے) نیز نَل دَمَن، نَل دَمن کا قصہ، مراد: مثالی عاشق و معشوق۔ (اردو لغت تاریخی اصول پر، ج۲۰، ص۳۹۹)

۵ـنل دمن لیلے و مجنون لیے جو ہیں مثنویاں
ایک مدت رہی ہیں میرے تئیں نوک زباں

(۱۱۱۰ـمیر، کلیات، ۱۳۳۹؛ ایضاً، ج۲، ص۴۰۰)

۶۔فیضی پر یہ تہمت رکھی ہے نَل دَمَن ہیں نعت جس کا جی چاہے پڑھ لے۔ (۱۸۹۷، تاریخ ہندوستان، ۵: ۱۲۵، ایضاً ج۔۲، ص۔۳۰)۔

۷۔سنسکریت کے جادو بیانوں نے نَل دَمَن کی رام کہانی سنائی۔ (۱۹۲۳، مضامین شرر، ۱: ۳، ایضاً ج۔۲، ص۔۳۰)

۸۔بحری کو دکھن یوں ہے کہ جیوں نل کو دمن ہے

پس نل کوں ہے لازم جو دمن چھوڑ نہ جانا

(بحری، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص۳۳۹)

۹۔راجہ نل اور دَمن کیوں نہ ہوں صدقے دونوں

کھیلے جس نرم میں معشوق سے چوپڑ عاشق

۱۰۔اگر چہ بیاہ کے دن گود میں تو لے آیا

نہ راجہ نل سے پھر آخر اٹھا دمن کا بوجھ

(ایضاً، ص۳۳۷)

۱۱۔دریا سے نہاد ھو کے جوں آخر شب کافر

ہاتھوں میں ہے چومکھ پوچا کو دمن نکلے

(انشا، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۲۔بعد اک عمر کے بارے فلک کج رو نے

نل کو پھر از سر نو حسن دَمن دکھلایا

ہوس، (شاگرد مصحفی، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۳۔نل عشق کی جو سر میں ہوا اوج سے مغلوب

وہ حسن کی شطرنج میں جتنے ہیں دمن سے

اوج(گنگا پرشاد، شاگرد آتش ایضاً، ص۳۳۷)

۱۴۔نل دمن کا تو سینے افسانہ

دیکھیے حال شمع و پروانہ

(آفتاب الدولہ قلق، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۵۔خود بروئی تری مشہور ہوئی عالم میں

لوگ افسانہ و عذرا و دمن بھول گئے

(حسرت، ایضاً، ص۳۳۷)

۱۶۔ہوا نل جو بے اختیار دمن

او سے کب خوش آوے ہے چندر بدن

(۱۷۳۹، کلیات سراج، ۷۶، اردو لغت تاریخی اصول پر، ج۲، ص۳۹۹)

۱۷۔میں ہوں تیرے ہی در کا سودائی

فرق ہے مجھ میں متیں میں نل میں

(۱۸۳۶، دیوان مہر، ۲۳۸، ایضاً، ج۲، ص۳۹۹)

۱۸-چہرے سے غم فرقت نل صاف عیاں ہو

مت دیکھ جو اپنا دمن آئینے کے اندر

(۱۸۹۸، خانۂ خمار،۳۸، ایضاً، ج۲، ص۲۹۹)

۱۹-یہ وحدت ہے محبت کے اثر سے

کہ شیریں کو ہکن ہے نل و دمن ہے

(ایضاً ج ۲، ص۲۹۹)

۲۰-کہ عشق نل جو ہے عالم میں مشہور

کرے ہندی زباں میں اس گوند کور

نَل ودَمَن، روایت دوم:

ابوالفیض فیضی فیاضی اکبرآبادی(۱۰۰۴-۹۵۴ ق)، ملک الشعرای دربار جلال‌الدّین‌اکبر گورکانی، مثنوی نل و دمن را که اصلش داستان کهن هندی مرسوم به نلا (Nala) دمینتی (Damyanti) از مهابهارت است، به سال (۱۰۰۳ هـق) در سی و نهمین سال پادشاهی اکبر، در برابر لیلی و مجنون نظامی ساخته شده است. (دبیح الله صفا،تاریخ ادبیات در ایران،ج،۵،بخش دوم،ص۸۳۸-۸۵۸) و چنانکه خود می‌گوید در عشقنامهٔ منظوم "نل و دمن" سرگذشت عشق کهنی را که هندی اصل است و "از عشق شگفت ماجرایی است" نو می‌کند و اقرار می‌کند که:

از خوانـــدن ایـن فســانهٔ راز — کــش خواند به من فسانه پرواز

دو بر تـن مـن ز بیـم برخـاسـت — دودم ز دل دو نیـم برخاست

(فیض دکنی،۹۵۴،۱۰۰۴ ق،نل و دمن، به تصحیح سید علی آل داود،ص ۹۱)

اما چون"تغییر قضا نمی‌توان داد" به نظم کردن این "افسانهٔ افسون پر درد" که "یک زمزمه از سروده عشق است" می‌پردازد و این است خلاصهٔ سرودهٔ فیض که با قصهٔ هندی تفاوتهای چند دارد.

راجه"نل شاه" سرزمین "اجین"در هند،شاهی کامکار بود که ناگهان

انگیخت، مُشعَبد زمانه نقشی عجب از طلسم حنانه

(همان،ص۱۱۵)

بدین گونه که بار تشویش و اندوهی جانکاه بر دل"نل"نشست که همانا سوز و شرر عشقی ناشناخته بود و از دیده وران خواست که در چارهٔ کارش بکوشند:

پیداست که در سرم جنونی‌ست بر من بدمید اگر فسونی ست

(همان،ص۸۷)

وزیر"نل" "قاروره"شناسان را فراخواند تا آشفتگی و بیتابی"نل"را درمان کنند. اما طبیبان چون با گرفتن نبض نل نتوانستند به بیماریش که بیماری عشق بود پی برند، به دستور گفتند که نل نگرانی درونی دارد زیرا"شوری است ز عشق در سر او"دستور نزد"نل"رفت و از او خواست که رازش را با وی در میان نهد."نل"گفت: تیر عشقی بر دلم نشسته است، اما تیرافکن را نمی‌شناسم، گرچه:

این عشق ز عاشقان عجیب نیست معشوق شناسی از ادب نیست

(همان،ص۱۱۹)

محرومان و ندیمان برای شناخت معشوق از بسی نازنینان دوران نام بردند و در آن میان صاحب نظری گفت در خاک دکن، گل چهره ای"دمن"نام هست که در زیبایی همتا ندارد:

از بس که نکوست آن پری دخت هرکس به هوس خیال او پخت
وان زهره طلب کند مهی را تا حجله نشین شود شهی را

(همان،ص۱۲۳)

این چنین"نل"درمانگر درد خود را شناخت که"دمن"دختر راجه ای بزرگ بود که فرزندی نداشت و آرزومند پسری بود که جانشین شود و بدان امید از درویشی حاجت خواسته بود و درویش به او دو ترنج و یک سیب داده بود تا زن و شوهر آنها را بخورند و راجه به فراست دریافته بود که خداوند دو پسر و یک دختر به وی عطا خواهد فرمود و چنین شده بود. این دختر دمن بود که چون زاده شد پدر او را نزد درویش برد و درویش سرنوشتش را پیش بینی کرد.

باری"نل"در عالم خیال با"دمن"عشقبازی می کرد و خطاب به وی می گفت"سودای من و تو سرسری نیست.

بستند مهندسان ند کاخ مهد تو و تخت من ر یک شاخ

(همان،ص۱۳۵)

چون ندیده بر وی عاشق شده بود،از این رو،بسان پری داران شگفت زده می گفت:

نیرنگ فسانه ات شنیدم در خواب شبی رخت ندیدم
(همان،ص۱۳۵)

از آن سو چون"گویند که خیزد از دو سو عشق"یا شعله کشیدن عشق"نل"،آتش شوق در دل "دمن"نیز زبانه زد و"اتحاد زمانی با بعد مکانی"به وقوع پیوست:

این جوشش مهر درد و سینه یکسای بود و دو آبگینه
یک نغمه نشسته در دو پرده یک نشهٔ دو جا ظهورکرده

(همان،ص۱۳۸)

این زمزمه رشته از دو سو بست   بیرون نرود صدا ز یک دست

(همان،ص۱۳۹)

اما"دمن"که نخست نمی دانست چه کسی او را به خود می کشد و بر تار دلش زخمه می زند، سرانجام به شهود و درون بینی دریافت که سوز دلش از مهر کیست لیکن پدر و مادر"دمن"که راز دل او را نمی دانستند از بی تابی و تلواسه اش آشفته و پریشان شدند و با مهربانی و دلسوزی پندش دادند که آرام گیرد ولی سودی نداشت و حتی ظن و پندار قرعه زنان و فال بینان و فسونگران نیز راهی به دهی نبرد تا آنکه دختری همزبان و محرم"دمن"،راز وی را به مادرش فاش کرد و گفت که دمن با تمثال"نل"که همیشه پیش دیده دارد،خوش است و"با او به خیال عشق بازد"مادر این خبر را به شوی رساند و"خدیو تخت"،حدیث غم عشق"دمن"را با محرمان بی غم در میان نهاد و گفت رسوایی عشق بدبلائی است.

ننگ ست ز خال این سیاهی   از دیدهٔ دودمان شاهی

(همان،ص۱۴۳)

و اکنون که شیشه از طاق و طشت از بام افتاده است.

هیهات زهی محال کامی   دیگر من و نام نیک نامی

(همان،ص۱۴۴)

محرمان به شاه گفتند که درمان این درد،شوی کردن"دمن"است اما پدر پاسخ داد من نیز بر همین باورم لیکن چه کنم که نیست هنگام آنگاه پدر و مادر"دمن"باز دختر را نصیحت کردند که اگر شکیبایی پیشه کند."صید تو شود به پای خورشید""دمن"در پاسخ گفت:من خود،اختیاری ندارم.

این کوشش و این کشش ز جایی ست   کانجا ز فراق ماجرایی ست

از من نشد این درد نه تابی   نل می کند از برون خرابی

من دم نزدم به ناشکیبی   نل می کند این خرد فریبی

من پانتهاده بر در خویش   نل می کشدم به کشور خویش

نل می زند این نمک به ریشم		نل می طلبد به سوی خویشم

(همان،ص۱۴۵)

و چندی نگذشت که حدیث این عشق در"اجین"در افواه افتاد. در این میان"نل"از غایت دلتنگی روزی به باغی رفت تا دلش بگشاید و در آنجا مرغی را به دام انداخت.مرغ که خود عاشقی دیر هجران بود به"نل"گفت همهٔ مرغان می دانند که تو در عشق افسانه ای.مرا رها کن تا خدمتی کنم.من سخن سخنوری می دانم و می توانم نامه و پیغامت را به دلبرت برسانم."نل"فراق نامه ای نوشت و به پای مرغ بست و او را به سوی قصر"دمن"پرواز داد. مرغ نامه را به"دمن"رساند و"دمن" به نامهٔ"نل"که چنین ختم می شد:کوتاه کنم سخن از این پس.وصل است جواب نامه و بس،پاسخ داد:

با وصل تو گر نیم هماغوش		هستم به خیال دوش بر دوش

خواهم که پر از پری کنم وام		پروازکنان روم بر آن بام

(همان،ص۱۵۷)

کی باشد و کی که بینمت روی؟		آرم دگر آب رفته در جوی

(همان،ص۱۵۸)

چون مرغ نامهٔ"دمن"را به"نل"رساند، و از عشقشان در دیار فاش شد و پدر"دمن"از آن آگاهی یافت و در خلوت به محرمان خاص گفت:

کز رسم جهان گذشت نتوان		از راه زمانه گشت نتوان

(همان،ص۱۵۹)

از اینرو دخترم:

باید که به همسری گرامی		گیرد ره عشق و شادکامی

(همان،ص۱۵۸)

از دیر باز در هند رسم بر این بود که هر گاه دختری از دودمان شاهی می‌خواست با نژاده‌ای پیوند کند، پیغام گزاری نزد شهریاران می‌رفت و خبر می داد که فلان روز، در

فلان جای، جشنی برپاست این رسم در زبان هندی"سَوَیَم"یا "سوئیمبر"نام دارد یعنی:
(وہ تقریب یا رسم جس میں لڑکی خود اپنا شوہر آپ منتخب کرتی ہے)

هر سرو که خواهد آن گل اندام　　　مردانه قدم نهد به هنگام

(همان،ص۱۵۹)

و شاهان خواستار در روز موعود به مجلس جشن می رفتند و به صف می ایستادند و دختر به گردن مردی که می پسندید و بر می گزید،طوق گلی حمایل می کرد.در بارگاه شاه دکن نیز همین رسم کهن را به کار بستند و نل از خطهٔ اجین روانه بیدر موطن دمن شد.در جشن شاهانه:

چون کرد دمن نظاره را تیز　　　دانست که کیست فتنه انگیز

(همان،ص۱۶۵)

و تبسم کنان سوی نل رفت و طوق گلی را در گردنش افکند و آنگاه"در حجله به یکدیگر نشستند" و:

رفتند دو گل به پرده از دست　　　خفتند دو غنچه لب به لب مست

(همان،ص۱۶۷)

روزگاری به خوشی و کامرانی گذشت و ناگهان بخت برگشت و نل ار غلبه سودای جنون که دماغش را مختل کرد،در قماری با برادر کهین طرّار و دغل،ملک و مال را به حریف کج باز باخت و آنگاه در شهر منادی کردند که دیوانه باید از ملک بیرون رفته راهی دشت و بیابان شود و این چنین نل و دمن که تنها همسفرش بود آوارهٔ کوه و صحرا شدند.در بادیه حوادث شگرفی روی داد. روزی نل از غایت گرسنگی خواست با پیراهنش مرغی را به دام اندازد اما مرغ با پیراهن پرید و نل برهنه ماند روزی دیگر دو ماهی سیم گون بیجان را برکنار رودی یافتند که به تمنای دمن مسیحا دم،"جان در تنشان ز نو در آمد"و در آب جستند و نل از اعجاز دمن در شگفت ماند،سرانجام نل چون خود را سبب پریشانی و در به دری و دردمندی و سیه روزی دمن می دانست،ازو خواست که وی را ترک گوید و به نزد پدر و مادرش بازگردد،اما دمن نپذیرفت و گریه کنان گفت:

عشق است انیس روزگارم	با مادر و پدر چه کارم

(همان،ص۱۷۸)

امّا نل که چاره را در جدایی می‌دید شبی دمن را در خواب در صحرا تنها گذاشت و سر به کوه و بیابان نهاد، دمن که از خواب برخاست چون دید بستر تهی و کنار خالی است، سخت هراسان شد و بر حال زار خود گریست و فغان کنان به امید یافتن نل به هر سو رفت که ناگاه دیو ماری در برابرش پدیدار شد و دمن را به دم فرو برد، اما راهگذاری ناظر به یاری دمن شتافت و به دشنه، سینهٔ مار را شکافت و دمن را به سلامت بیرون آورد، اما خود از نیش مار جان باخت. دمن که از جان خویش سیر شده بود، به بیشهٔ شیران رفت مگر شیری او را بدرد، لکن چون قدش از غم دو تا شده و رخسارش از تف دل سیاه گشته بود، شیر با نگه کردنش ترسید و ازو رم کرد، آنگاه دمن نومید به دشت بازگشت و در راه به کنار رودی رسید که ناگهان سفید پوشانی بر رویهٔ آب طاهر شدند و به دمن بشارت دادند که اگر همچنان جست و جو کند، گم گشته اش را باز خواهد یافت و گره بختش گشوده می‌شود. دمن که نمی‌دانست این واقعه، خواب است یا خیال، از آنجا گذشت و در دوردست سپاهیانی دید که بعداً دانست به مصاف دشمن ملک رفته بودند. سالار سپاه نزد دمن آمد و با آگاهی از احوالش به وی اطمینان داد که سرورش او را به خاندانش خواهد رساند. پس دمن با سپاه همراه شد، اما از بخت بد، سپاهیان به بیشه پیلان افتادند و پیلان آنان را پامال کردند. دمن، از آن مهلکه جان سالم بدر برد و به تخت‌گاه شاه رسید. شاه با دیدن دمن، مهرش را به دل گرفت و چون قصه‌اش را شنید وعده داد که گمشده‌اش را باز یابد.

از آن سو نل را در سیاه کوه، ماری که وی از سوختن در آتش نجاتش داده بود گزید و بر اثر آن نیش، سیه فام شد و چون از مار پرسید چرا نکوئیم را بدی پاداش دادی مار گفت:

در تن سیهی گنه نباشد	باید که دلت سیه نباشد
از حکم قضاست هر چه کردم	وز کردهٔ خویش باز نگردم
هر جا که نشیب یا فرازی ست	مشکاف که سر به مهر رازی ست

(همان،ص۱۹۱-۱۹۰)

نیت من از نیش زدن این بود که تو به سبب این سیاه فامی به مراد دل رسی، چون دیگر کسی نمی شناسدت تا بر تو حسد ورزد و آن گاه که کامروا شدی من آب سیاه را از تنت بیرون خواهم آورد و بدان که سیه آب من،زهر نیست بلکه این"رنگ سیه فریب دهرست". تو با نام دروغین باهک به تختگاه "رتو پرن" رو که شاهش گره بختت را خواهد گشود و چون خواستی که به شهرت بازگردی و رنگ چهره ات برگردد،اندکی از پوستی را که خواهم انداخت،در آتش نه،نل به بارگاه آن شاه رفت و به حضورش بار یافت.شاه از کارو بارش پرسید.نل پاسخ داد که نامش باهک است و در اسب شناسی و صورتگری و چندین هنر دیگر مانند ندارد.اما از بخت بد بدین حال و روز افتاده است. شاه که دید نل مردی با هنر است،او را نواخت و به خدمت خود گماشت. اما آوازهٔ آوارگی نل و دمن همه جا پیچید و چون به گوش پدر دمن رسید:

گفت این همه از جنون عشق ست   یک شعبده از فسون عشق ست

(همان،ص۱۹۴)

و برهمنان را گرد آورد و تمثال دمن را به ایشان نمود و فرمان داد که شهر به شهر و ده به ده دمن را بجویند و بیابند. برهمنی از آن میان،دمن را در انجمنی از بیدخوانان،دید و دمن هم بیدرنگ وی را شناخت و به رهنمونی به بیدر نزد پدر و مادر رفت.

اما چون دمن در فراق نل بیتابی می کرد،پدر برهمنان را به جستجوی گمشده فرستاد تا آنکه برهمنی در ملک رتو پرن در انجمنی حدیث نل را باز گفت مگر نشانی ازو بیابد.نل که در آن جمع بود،سرگذشتش را از دهان برهمن شنید و از خود بیخود شد و برهمن هم به دلالت آن بی قراری دانست که وی همان نل است اما نل در پاسخ به او که کیستی گفت از ملازمان شاه است و در اسب شناسی و صورتگری نظیر ندارد.برهمن نزد پدر دمن شتافت و از دیدار خویش با باهک نامی که حدیثی آشنا دارد آگاهش ساخت.دمن به فراست دریافت که آن سیه فام نل است امّا ندانست چرا خود را دگرگون کرده است و چه رازی در این نکته نهفته است و از برهمن خواست که به رتو پرن رود و به شاه بگوید در بیدر دو روز دیگر جشنی برپاست که همهٔ شاهان خواستار من در آن حضور دارند تا دمن از آن میان یک تن را می پسندد برگزیند.قصد دمن از آن فریب کاری این بود که نل را بیازماید.شاه رتوپرن و نل سوار بر دو اسب بادپای پری نژاد که راه دراز از رتوپرن تا بیدر را به شتاب برق در نور دیدند به مجلس جشن شتافتند تا شاه از دمن خواستگاری کند. اما در راه سروش غیب به نل مژده داد که او به وصال دمن

خواهد رسید.شاه و نل چون به شهر دمن رسیدند،نل خود را کنار گرفت و شاه دید که جشنی برپا نیست و پدر دمن نیز از آمدن شاه در شگفت ماند اما مقدمش را گرامی داشت.سرانجام مادر دمن به خواهش دختر،نل را به حضور طلبید و دمن از گذشته اش و نامش و از اینکه چرا تنش سیاه است پرسید و اندک اندک او را به جا آورد و آنگاه دست در دست به حجلهٔ نگارین رفتند.صبحدمی نل لختی از پوستی را که مار انداخته بود در مجمر انداخت که دود سیاهی نمودار شد و خوناب سیاه را از تن نل بیرون کشید و رخ نل دوباره فروزان گشت. شاه رت پرن در عجب ماند و پوزش خواست که ندانست وی کیست. نل نیز از مهمان نوازیش سپاسگزاری کرد و نیرنگ و فن فرس شناسی را به او آموخت و در مقابل،افسون قماربازی و فن قرعه را از وی یاد گرفت و با دمن روانهٔ تختگاه خود شد و بر تخت نشست و با فوت و فنی که از شاه رت پرن آموخته بود،نقد باخته بر حریف کج باز دغل را که برادر فسونساز و شعبده بازش بود،از او باز گرفت:"بخت آمد و عهد کهنه نو کرد.

نل و دمن روزگاری دراز به نشاط و کامرانی زیستند تا آنکه نل پیر و ناتوان شد.پس پسر بزرگ را بر تخت نشاند و با دمن وداع کرد و درگذشت.دمن به رسم هندوان خود را در خرمن آتشی که برای سوزاندن پیکر بیجان نل افروخته بودند افکند تا:

گیرد به دو دست مست و مدهوش معشوق غنوده را در آغوش

سوزند به هم ز عشق سیراب همچون دو فتیله خورده یک تاب

"قصهٔ عاشقانهٔ نل و دمن"که چون همه حکایات هندی،آمیخته به سحر و جادو است،حدیث عشق و دلدادگی شاهزادگانی است که در حالت ربودگی و عالم غیب،بر هم شیفته می شوند و بر اثر غفلت و قصور یا ساده دلی مرد که به مراد دل رسیده و آسانگیر شده است،آوارهٔ کوه و بیابان می شوند و باز به سبب غمخواری ناروا یا پشیمانی دیر هنگام مرد،از هم دور می افتند و سرانجام مرد به دمِ مسیحایی پری زاد یا ایزدی که به ظاهر بیمناک اما در باطن نجات بخش است،به خود می آید و رستگار می شود و دو دلداده پس از فراق و هجرانی دردناک،به برکت هوش و نازک بینی همسر با وفا،به هم می رسند.بنابراین داستان،حکایتی حکمت آموز است و حدیث عشقی ساده که بنا بر سنت،مضامینی شناخته شده دارد،نیست.اما فیضی فیاضی اصل داستان هندی مو به مو نقل نکرده است بلکه بنا به مذاق و سلیقه،زمانه و بر وفق طبع و ذوق خویش بدان چاشنی زده است. (ستاری،جلال،اسطوره عشق و عاشقی در چند عشق نامه فارسی،ص۱۱۴)

این روش کار در امانت داری به اصل متن داستان و حکایات قدیم تنها شامل نل و دمن فیضی فیاضی نیست اکثر صاحبان قلم در هندوستان که بیشترْ داستان‌های فارسی خود را از متن داستانهای"کتها"یا داستان‌های قدیمی که به زبان سانسکریت بوده است با توجه به موقعیت ایالتی، منطقه، بومی و مذهبی و سلیقۀ خاص خود ترتیب و تنظیم و ترجمه می کرده اند.به عنوان مثال کتاب "روضه الشهدا" ملاحسین واعظ کاشفی در سال ۱۷۳۰ میلادی توسط شخصی به نام فضل علی فضلی به نام کتاب"کربل کتها"یا(روایت کربلا) برای اولین بار برای مردم هندوستان در شمال هند نگاشته شد.اصل واقعه همان کربلا است اما فضای فرهنگی و پوشش لباس رنگ و بوئی هندوستانی دارد.

همچنین میر شیر علی افسوس(۱۷۴۶ م-۱۸۰۹ م)یکی از شاعران و نویسندگان اهل ایالت لکهنو گلستان سعدی را به نام"باغ اردو"به زبان اردو ترجمه می کند که بسیار فارسی آمیز است. به هر تقدیر این روش برگردان اصل مطلب به سبک و سیاق سلیقه شخص نگارنده در هندوستان در زمان ترجمه متون به فارسی تا مدتهای مدیدی مرسوم بوده است.

فیاضی دعوی دارد:

بس دود چراغ عقل خوردم　　　　تا پی به فروغِ عشق بردم

(همان،ص۱۰۴)

در سبب نظم کردن قصۀ نل و دمن می گوید:

عشقِ عرب و عجم شنیدم　　　　از هند بگویم آنچه دیدم

(همان،ص۱۰۴)

و داستانی را که بر می گزیند،قصۀ نل و دمن است: این شعله به هند گرم خیز است. (همان،ص۱۰۴)

این رشته به سحر هند رشتند (همان،ص۱۰۶) و این انتخاب شگفت نیست زیرا:

هند است و هزار عالم عشق	هند است و جهان جهان غمِ عشق
خاکش همه ذرّه ذرّه مهر است	هر ذرّه چراغ نه سپهر است

(همان،ص۱۰۶)

اما فیضی به تصوف و عرفان ارادت قلبی و به سلسلهٔ چشتیه هند،تعلق خاطر دارد،از این رو به عشق و شیدایی نل و دمن،صبغه‌ای عارفانه می بخشد و عشق آندو را ورای عشق لیلی و مجنون و خسرو و شیرین می داند:

آن غمزده ای که خون سجل بست	در دشت عرب به ریگ دل بست
و آن هم که نگار ارمنی جست	وان نیز که بیستون کنی جست
هر یک به درونِ سوز خس داشت	تابی و شرارهٔ هوس داشت

(همان،ص۱۰۶)

برعکس عشق و دمن به گمان فیضی،به رغم آنکه جویای کامیابی است،هوسناکی ای زود گذر نیست و از این رو شاعر خودسوزی دمن را در آشتی که برای سوختن جنازهٔ نل افروخته اند، عارفانه تفسیر می کند:

دریاب که حالِ عشق این است	این ست کمال عشق این است
چون عشق علم کشد به عیوق	آتش زن عاشق است و معشوق
چون آتشِ عشق بر فروزند	پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق برآید آسمان بوس	معشوق به عاشقی زند کوس
چون جذبهٔ عشق صادق افتد	معشوق سزد که عاشق افتد
جایی که ز عشق جز ادب نیست	معشوقی عاشقان عجب نیست
در عشق به جز گداختن نیست	این سوختن است ساختن نیست

خوش آنکه به راه عشق جان داد عشق است که جان به او توان داد

(همان،ص۱۱۵)

دریاب که عشق ترک هستی ست بی شیوهٔ کالبد پرستی ست

(همان،ص۲۱۸)

همچنین فریب خوردن نل را از برادر کج بازش در قمار که سودازدگی نتیجهٔ تمرکز هوش و حواس بر عشق دانسته شده است،جنون عشق به تعبیر عرفا قلمداد می کند:"دیباچهٔ عاشقان جنون است"(همان،ص۱۰۷) و"کس دشمن عشق چون خرد نیست" (همان،ص۱۰۷) فیضی در بیان این معانی بیگمان به قصه نل و دمن نظر دارد چون می گوید:این باده مجو به بزم هر کس،کاین نشهٔ به هند باشد و بس (همان،ص۱۰۶).حاصل سخن اینکه:

این حس که داریش به جان اوست خونی ست دویده در رگ و پوست

این نقش ز پیشگاه بردار وین سنگ ز پیش راه بردار

این عشق که گفتمت مجازی ست در پردهٔ دل خیال بازی ست

دانا که نشان جز و کلّ گفت آن را به محیطِ قدس پل گفت

آن حس بجو که بی زوال است وان عشق که برتر از خیال ست

زین بیش مده مجاز را پاس عشقی که حقیقت ست بشناس

یک جرعه بکش به هستی او تا نیست شوی به هستی او

وانگاه ز نیست هست گردی هشیار شوی چو مست گردی

عشق بپذیر جاودانی کاو ماند اگر تو خود نمانی

(همان،ص۹-۱۰۸-۱۰۹)

قصهٔ عشق نل و دمن عاطفه ایست گریز ناپذیر چون به حکم تقدیر رقم خورده است و عشق مقدّر نل و دمن که ندیده عاشق هم می شوند،به فصاحت گویای همین معنی است و بیهوده نیست که نل در نامه اش به دمن می گوید:

پروردهٔ عشق شد سرنوشتم   جز عشق مباد سر بنشستم

(همان،ص۱۷۹)

عشق هزار ملامت است: عشق است و جهان جهان ملامت (همان،ص۱۰۶)

چنانکه باز در نامه اش به دمن می نویسد:

هر سوز نصیحتم گزندست   دستان ملامتم بلندست

(همان،ص۱۵۶)

بن مایه سنتی دیگر بیم و هراس عشاق و پدر و مادر آنان از بدنامی و رسوایی است که عشق به بار می آورد و از این رو باید عشقی را پنهان داشت یا لااقل از درد عشق با بی درد سخن نگفت:

گر هست دل تو عشق پرورد   درد دل خود مگو به بی درد

(همان،ص۱۹۳)

داستان نل و دَمن در کتاب هندوستانی قصوں سے مأخوذ اردو مثنویان به اهتمام دکتر گوپی چند نارنگ از نویسندگان و نقادان سرشناس هند این گونه آمده است.

نَل دَمَن(روایت سوم):

"نل"پادشاه ایالت نشاده در هند وسطی است "ودمینتی وردبھ" یا همان دَمَن تنها دختر"پادشاه بھیم" در ایالت جنوب هند که"بیدر"نام دارد می باشد نل و دَمن توسط شاعر مشهور سانسکریت به نام کالی داس به نام"نل اودے" به نظم در آمده است. (جان برو،چیمبرز،جلد۹،ص۶۵۳) بعد از کالی داس"شری هشر"این داستان را به نظم در می آورد . (امریکانا،ج۱۹،۶۸۵) و نامش را" نشادھ چرتر" می گذارد.از ترجمه های معروف داستان نل و دمن به زبان هندی ترجمهٔ کوی(شاعر)سورداس است. (بمبئی نمبر۱۳،ص۲۷۸)

داستان نل و دَمن علاوه بر تشابه با داستان مهابهارت به داستان "کتها سرت ساگر"نوشته "سَوم دیو"نیز می ماند.که توسط شخصی به نام pen zer به زبان انگلیسی به (نام The story of ocean) در چهار جلد ترجمه شده است این کتاب در لندن به سال۱۹۲۶ میلادی به چاپ رسیده است.

داستان نل و دَمن به زبانهای انگلیسی،فرانسوی،سوئدی،هلندی،یونانی و دیگر زبانهای دیگر ترجمه شده است از میان ترجمه های انگلیسی ترجمه : "Normen.E.penzer"و خلاصهٔ"sister Nevidata" و در زبان لاطینی Bopp" "franz و در زبان آلمانی ترجمه "Ruckert" بسیار معروف است. (محلّه اوریئنتل کالج،صحیفه،نومبر۱۹۴۷م،ص ۲۰)

متن داستان نَل و دَمن توسط "Buhler" در سال۱۸۷۷م به زبان انگلیسی ترجمه شد و توسط "Kellner" در سال ۱۸۸۵م به چاپ رسید"Monier Williams" .این داستان را به سال ۱۸۷۶م در آکسفورد به چاپ رساند. (تاریخ ادبیات سنسکریت،ای.ای.مک دونالد،ص۴۴۵)

این داستان اولین بار به فرمان اکبر شاه به زبان فارسی توسط فیضی در سال ۱۰۰۳هـ ترجمه شد.

نسخه های نثر داستان نَل و دَمن به زبان فارسی:

۱-اولین نسخهٔ نثری این داستان توسط الهی بخش شوقی در سال ۱۲۱۷هـ/۱۸۰۲م نوشته شد.این همان نسخه ای است که فیضی به نام نَل و دَمن ترجمه کرد. شوق میرزا مظهر بخت یکی از کارکنان میرزا جوان بخت بود که به سال ۱۲۴۱هـ وفات یافت.این کتاب به صورت نسخهٔ خطی در موزهٔ انگلستان محفوظ است.

۲-گارسان دتاسی از متشرقین غربی نام یکی از نسخه های چاپ شده را به نام "رگهو ناتهہ" می نامد که البته مشخص نیست این نسخه به صورت نظم است یا نثر.

نسخه های منظوم داستان نَل و دَمن به زبان اردو:

۱-نل دمن(نمایشنامه اردو)تألیف گوری شنکر مشتمل بر۳۶صفحه،کانپور در سال ۱۸۸۸م.

۲-نل‌دمنیتی(نمایشنامه اردو) از ونائیک پرشاد مشتمل بر۷۱صفحه لکهنو در سال۱۸۸۵م.

۳-تماشای نو نهال چمن(نمایشنامه اردو)مشتمل بر داستان نل دمن،نویسنده میرزا نظیر بیگ اکبرآبادی،مشتمل بر ۵۶صفحه،آگره،۱۸۹۳م.

۴-نل‌دمن،نویسنده: میر نیاز علی دهلوی متخلص به " نکهت" نسخه(قلمی)مشتمل بر۱۱۵ صفحه .

در کتب مخطوطهٔ کتاب خانه رضانیه رامپور،قسمت آخر آن نامکمل قبل از ۱۲۵۶هـ

۵-نل‌دمن،نویسنده: بهگونت رائے راحت کاکوری (قلمی)سال تصنیف ۱۲۴۲هـ مکتوبه ۱۸۵۶م شامل بر ۶۶صفحه،محفوظ در کتابخانه لاتین نسخ مخطوطه علی‌گڑھ.

۶-بهار عشق،نویسنده:میر علی بنگالی،قبل از اسلام۱۸۵۴م.

۷-نل دمن،احمد سراوی(قلمی)دانشگاه پنجاب،لاهور شامل بر ۴۵صفحه سال چاپ ۱۲۴۰هـ

۸-نل دمن،احمد علی:لکنهو(قبل از سال ۱۸۵۴م)

۹-نل دمن،کالی پرشاد،شامل ۳۶صفحه،چاپ لکنهو۱۸۶۹م.

۱۰-مثنوی به زبان اردو نویسنده،مکرم الدوله سید علی اکبر خان بهادر مستقیم جنگ متخلص به اکبر.

۱۱-دکتر مختارالدین آرزو بر این باور است که داستان نل دمن توسط بهولا ناتهه فراغ به صورت مثنوی به رشتهٔ تحریر در آمده است.

۱۲- "راجانل" به زبان هریانوی(شامل ترانه و دو بیتی)توسط "لال چُنی لال" نگاشته شد و توسط "شمبهو دیال دینا ناتهه" در اواخر صدهٔ نوزدهم به رسم الخط اردو به رشته تحریر در آمد.

۱۳ـ"راجانل دمینتی" به زبان هریانوی(به سبک ترانه و دو بیتی)توسط "پنڈت" موجی رام شیو چند" نیز به رشته تحریر در آمده است.

ہُن کی بارش

"ہُن" در اصل به معنای سکه‌های طلایی کوچکی است که زمانی در دکّن "جنوب هند" رایج بوده است. می‌گویند زمانی از آسمان دکَن سکّه‌های کوچکی از طلا باریده است اکنون "ہُن کی بارش ہونا" اصطلاحا به معنای ثروت باریدن و مالامال شدن می‌باشد و اشارهٔ به آن واقعه اشاره می‌کند که از آسمان پول و ثروت می‌باریده است.

نمونه‌ی شعر از شاعر اردو زبان :

رولتا موتی، جو کرتا کِشت کاری خیر کی

ہُن برستا،میں اگر باران رحمت مانگتا

(اسیر)

این تلمیح در قالب محاورات نیز به خوبی استفاده می‌شود

۱۔قدیم زمانے میں رائج خالص سونے کا سِکّہ، اشرفی

لٹاں کھل مکھ اپر کھسیئے علم جھلے سو ہُن دسیئے

شرف جمشید کی جسئے ہونے اس عاشقاں حیرے

(۱۶۱۱، قلی قطب شاہ، ک،۲:۰۲۹) (اردو نت،تاریخی اصولوں پر،ج۲۲،ص۱۹۱)

۲۔ صباح اٹھ کے بیگی سوں ہُن سو ہزار

فقیروں کو دیتے تھے منج تیرے وار

(۱۶۸۲، مثنوی رضوان شاہ و روح افزا،۳۳،ایضاً،ج۲۲،ص۱۹۱)

۳۔ہیں تیرے پاس بھی ہُن ہزار

نہ پیارا اہے جیو تو کرکے یار

(۱۷۳۶، قصۂ فغفور چین، ۱۹، ایضاً، ج۲۲، ص۱۹۱)

۴۔ اس گانوں میں سات سو ہُن کی ہماری ایک تھیلی گم ہوگئی ہے۔(۱۸۵۹، مرات الصدیق، ۲۳ ایضاً ج۲۲ ص۱۹۱)

۵۔ جو چار لاکھ ہُن نظام الملک کو دیتا تھا اس میں دو لاکھ ہُن معاف کرنے کا... حکم دے دیا۔(۱۸۹۷، تاریخ ہندوستان، ۷، ۲۱۳، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۶۔ دکن میں سونے کے سکہ کا نام ہُن تھا۔(۱۹۰۱، صلائے عام، دہلی، دسمبر، ۵، ۳، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۷۔ ہُن ایک سونے کا سکہ ہے جو قطب شاہی بادشاہوں کے زمانے میں چلتا تھا۔(۱۹۸۶، دلی والے، ۲، ۲۷۳، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۸۔ ریزۂ زر، سونے کے ذرات، سونے کے چھوٹے چھوٹے ٹکڑے۔

۹۔دکن کی بہت چال پسند آئی ہے انشا

مل بیٹھ نہ تو بھی کئی ہُن نذر پکڑ کر

(۱۸۱۸، انشا، ک، ۱۰۵، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۱۰۔اس باران رحمت کے گول گول گرما گرم اولے ہُن کی طرح فلسطین کا دل ٹھنڈا کر رہے ہیں۔(۱۹۲۹، اودھ پنچ، لکھنو، ۱۴، ۳۱، ۳:۲، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۱۱۔ (سونا)، شبد ساگر، دولت، مال۔

۱۲۔ہے ہُن اس کے مطبخ عالی کا کاسہ لیں

دستارخواں کا اس کے ہے حاتم اک آشمال

(۱۸۱۰، میر، ک، ۱۱۸۳)

۱۳۔ عالمگیر دکھن پر چڑھا ہوا ہے لاؤ لشکر ساتھ ہے ہُن کا لالچ (دلی سے) مردوں کہ بٹور کے ادھر لے گیا ہے۔ (۱۹۳۲، مغل اور اردو، ۲۹، ایضاً ج ۲۲، ص ۱۹۱)

۱۴۔ان دھندوں میں ان پھندوں میں سب عمر تری کٹ جائے گی

سر پر جو یہ ہن کی بدلی ہے اک بارش میں چھٹ جائے گی

(۱۹۷۶، سید محمد جعفری، شوخی تحریر، ۳۷، ایضاً ج ۲۲، ص ۱۹۱)

۱۵۔ہُن برسانا: (محاورہ)
۱۷۔ بہت دولت عطا کرنا، کثرت سے مال واسباب دینا۔

۱۸۔کبھی نیت نہو سیر اہل دنیا کی تموّل سے

جو ان کے گھر میں ہن برسائیں ساتوں آسماں برسوں

(۱۸۳۶، ریاض البحر، ۱۲۵، ایضاً ج ۲۲، ص ۱۹۱)

۱۹۔مستی ہے یا بھری گھٹا ہے شوخی ہے لپکتا کوندا

تو ہی ہُن برسانے والا تو ہے برق خرمن

(۱۹۳۲، روح کائنات، ۱۸۹، ایضاً ج ۲۲، ص ۱۹۱)

۲۰۔فرّاخ دلی سے خرچ کرنا، دولت لٹانا
۲۱۔گھر میں کھانے کو نہ ہو شادی بیا ہوں میں مگر

قرض ہی لے لے کے برسانا ہمیں ہُن چاہیئے

(۱۹۰۳، بہارستان، ۵۹۳، ج ۲۲، ص ۱۹۱)

۲۲۔ ہُن برسانے والے ہاتھ مٹھی بھر اناج کو محتاج، شاہزادہ شارع عام پر بھیک مانگتے نظر آتے ہیں۔(۱۹۲۰، ہم اور وہ، ۲۹، ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۲۳۔ ہُن برسنا: محاورہ

آسمان سے سونے کے ذرات برسنا، ریزہ زر کی بارش ہونا۔

۲۴۔کس لئے کوئی مفلس اب تر ہے

یاں بھی دکھن کی طرح ہُن بر سے

(۱۸۱۸، انشا، ک، ۵۵۳، ایضاً ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۲۵۔ شمال و مغرب اور پنجاب سے بہت پہلے دکن کی آسمان منزل اور فلک نما سرزمین پر ایسے ہُن برس چکے ہیں جن کو آج ہم مغربی و شمالی ہند یا پنجاب کے نکسالی سکے سمجھے ہوئے ہیں۔ (۱۹۱۹، نمونہ منثورات، ۳۷، ایضاً ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۲۶۔ دولت کی ریل پیل ہونا خوب آمدنی ہونا۔ دولت میں کھیلنا، بہت زیادہ کمائی ہونا۔

۲۷۔ جو لوگ اون کے بیاہ میں جاگے ہیں اون کے گھروں میں چالیس دن رات سونے کی ڈلیوں کے روپ میں ہن برسیں۔(۱۸۰۳، رانی کیتکی کی کہانی، ۲۳، ایضاً ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۲۸۔جہاں ابر رحمت گہر بار ہے اب

جہاں ہُن برستا لگاتار ہے اب

(۱۸۷۹، مسدس حالی، ۲۱، ایضاً ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۲۹۔ جس کے دروازے پر ہن برستا تھا کوڑی کوڑی کو محتاج ہوگا۔(۱۹۳۰، دلی کا سنبھالا، ۱۹، ایضاً ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۳۰۔ پولیس افسروں کے بارے میں ہم۔۔۔ کہہ سکتے ہیں کہ ان کے گھروں میں ہُن روزانہ برستا ہے۔(۱۹۹۱، کانا پھوسی، ۳۲، ایضاً ج۔۲۲، ص۱۹۱)

۳۱۔ ماں آج وہاں سب غفلت کی نیند ہونیں گے ہُن برس رہا ہوگا وہاں۔(۲۰۰۳، ایک دن، ۹۲، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۳۲۔ہُن برسنے لگنا: محاورہ

۳۳۔ خوب آمدنی شروع ہونا، بے تحاشا دولت حاصل ہونے لگنا۔

۳۴۔ مگر میرے زمانۂ حکومت میں ملک کی تجارت اقصائے عالم تک پھیل گئی اور بجائے قتل و غارت کے دولت و تمول کا ہُن برسنے لگا۔(۱۸۸۷، دفتر فرعون (ترجمہ)، ۱۰۲۱، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۳۵۔ہُن برسنے لگا اجڑے ہوئے بازاروں پر

مصقلہ نور کا ہونے لگا دیواروں پر

(۱۹۶۲، ہفت کشور، ۸۹، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۳۶۔ نوازش علی اس کو اپنے لیے بہت بھاگوان سمجھتے تھے۔ کیونکہ وہ جس دن سے بیاہ کر آئی تھی گھر میں ہُن برسنے لگا تھا۔(۱۹۸۶، بیلہ کی کلیاں، ۱۹۶، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

۳۷۔ گاہک سے مسکہ پالش لگائیے ۔۔۔ دفتر کو سجائے رکھیے خود ہی ہُن برسنے لگے گا۔(۲۰۰۳، پروا، ۲۲، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

ہُن برسے تو کیوں تَرسے ۔ کہاوت:

۳۸۔ خدا دے تو کیوں جی ترسائے، اللہ تعالیٰ غیب سے دے تو ترستے کیوں ہو۔(مأخوذ: نجم الامثال، محاورت ہند)

۳۹۔کثرت سے دولت حاصل ہونا، خوب آمدنی ہونا۔

۴۰۔لال ہوگے ساقیو آنے تو دو فصل بہار

ہُن پہ ہُن برسے گا ہوگا خانۂ خمّار سرخ

(۱۸۷۳، کلیات قدر، ۱۸۲، ایضاً ج۲۲، ص۱۹۱)

هیررانجها

"هیررانجها" نام داستان عاشق و معشوق پنجابی است که در عشق و عاشقی رسوای زمان خود بودند. داستان و سرگذشت محبت این دو به زبان پنجابی توسط شاعر پنجابی، به نام "وارث شاه" به رشته‌ی تحریر درآمده است. این داستان آنچنان در بین مردم شهرت دارد که حتی کودکان نیز به این داستان واقفند. "وارث شاه" داستان محبت این دو عاشق را این گونه یاد می‌کند:

در زمان حکومت بهول لودهی. (در اینجا لازم به یادآوری است که پادشاهان سلسله‌ی لودی که بیش از سه نفر نبودند، در سال‌های ۹۳۲-۸۵۵ هجری در دهلی حکومت کردند. موسسه سلسله، بهلول لودی و دو دیگر، اسکندر لودی و ابراهیم لودی زمره پادشاهانی بودند که به زبان فارسی توجه نشان می‌دادند.

اسکندر لودی (۱۵۱۷-۱۴۸۹م) که از قدرتمندترین سلاطین سلسله لودی به شمار می-رفت در گسترش و رواج فارسی در بین مردم و بخصوص هندوان سهم عمده‌ای داشت. وی به آموزش و تربیت کارگزاران کشوری و لشکری خود عنایت خاص مبذول داشت به قول صاحب تاریخ فرشته:

در عصر وی علم رواج یافت و کافران به خواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان معمول نبود پرداختند. (محمدقاسم، هندوشاه، تاریخ فرشته، ج۱، ص۳۴۴) فرمان معروف او در سال ۹۸۵ هجری، که به موجب آن زبان فارسی، زبان دیوانی در سطوح پایین اداری و جانشین زبان هندی شد، موجب تقویت و رواج هر چه بیشتر فارسی گردید. (قادری، دکتر سید عبد الشکور، پیوندهای مشترک زبانی ایران و شبه قاره، ص۳۹۱) در منطقه‌ی "تخت هزاره" امیری به نام "چودهری" چندین پسر داشت کوچکترین فرزند ذکور وی نامش "وحیدو" بود. همین "وحیدو" بعدها به نام "رانجها" شهرت می‌یابد. در آن زمان در منطقه‌ای به نام "جهنگ سیال" زنان به زیبایی خاص شهرت بسیار داشتند وقتی که رانجها برای ورود به این منطقه قدم می‌گذارد عاشق دختر سردار "مهر چوچک" که "هیر" نام داشت می‌شود. تا سالیان سال عشق و عاشقی بین آنان ادامه یافت رانجها با نیلبک زدن خود دل هیر را حسابی برده بود "مهرچوچک" سردار وادی جهنگ سیال به ازدواج این دو راضی می‌شود اما طایفه‌ی این قوم سرسختانه مخالفت می‌کنند

به هر تقدیر تصمیم گرفته شد که 'هیر' با طایفه‌ی دیگری به نام "کهیر" ازدواج کند. اما زمانی که خانواده‌ی داماد برای دیدار عروس آمدند 'هیر' جواب رد داد و از ازدواج با پسر این طایفه خودداری کرد. اما گویا هیچ گوش شنوایی برای مخالفت وجود نداشت این بود که به زور ازدواج 'هیر' با پسری به نام 'سَپدا' صورت گرفت. 'هیر' با دل ناخواسته و مغموم به خانه‌ی بحت رفت. او با تمام وجود از همسر تحمیلی متنفر بود و شب و روز ورد زبانش نام 'رانجها' بود و بس. 'رانجها' هم از فرط فراق 'هیر' آواره‌ی دشت و بیابان شده بود و به تعبیری دست از دنیا شسته بود. این بود که تصمیم گرفت به سرزمین محبوبش "رنگ پور" قدم گزارد از آن طرف خانواده‌ی همسر تحمیلی 'هیر' به آزار و اذیت او پرداختند. به طوری که او را از روستا بیرون انداختند. آن روزها 'رانجها' در کلبه‌ی محقری زندگی می‌کرد. روزی 'هیر' به همراه دوستان خود به مزرعه‌ای می‌رود که در راه ماری او را نیش می‌زند. او که از شدت گزیدگی مار به حال مرگ افتاده بود تصمیم گرفتند از دور و نزدیک حکیمانی را بیابند اما هیچ حکیمی از دستش کاری ساخته نبود این بود که به ناچار پدر 'هیر' رانجها را فرا می‌خواند چرا که 'رانجها' در علاج و درمان مارگزیدگی بسیار متبحر بود. 'رانجها' برای علاج اعلام آمادگی می‌کند اما شرطی می‌گزارد. و آن شرط بدین قرار بود: می‌بایست تخت و بستر بیمار در جایی گزارده شود که نه کسی به دیدار وی آید و نه سایه‌ی کسی بر وی بیفتد. طایفه‌ی 'هیر' نیز مکانی در خارج از روستا ترتیب دادند که کاملا خارج از محدوده‌ی روستا بود و بعد 'هیر' را به همراه خواهر همسرش که 'سهیتی' نام داشت بدانجا فرستادند. شب هنگام سهیتی به روستا بازگشت. 'هیر' پس از علاج به همراه 'رانجها' از آن مکان فرار کرد. صبح هنگام همگی به دنبال این دو به راه افتادند رانجها به "رنگ پور" باز گشت و از راجا تقاضا کرد که 'هیر' را به او بازگرداند. راجا نیز تصمیم گرفت که 'هیر' می‌تواند با هر کسی که مایل باشد برود. 'هیر' نیز دامان محبوب خود را گرفت. خانواده‌ی 'هیر' نیز در این حین به 'رانجها' وعده دادند که برو و خانواده‌ات را پیش ما بیاور تا 'هیر' به این ازدواج تن دهد. "رانجها" به وطن خود "هزاره" بازگشت و سور و سات عروسی را مهیا ساخت. "مهرچوچک" پدر 'هیر' از ترس رسوائی و آبروی خود به دخترش زهر خوراند و او را به قتل رساند. وقتی خبر مرگ 'هیر' به گوش 'رانجها' رسید از ته دل آهی کشید و بی‌هوش به زمین افتاد. وقتی مردم او را از جای بلند کردند گویا مدت‌ها بود که روح از قفس جسمش پرواز کرده بود.

این داستان در قالب تلمیح در میان شاعران اردو ربان اکثراً در وصف عاشق و معشوق‌های واقعی نسبت داده می‌شود. (نیازی، محمود، ص۴۵۵)

۱۔ کہانی ایک سنائی جو ہیر رانجھا کی
تو اہل درد کو پنجابیوں نے لوٹ لیا

(انشا)

۲۔ بحر کا قصّہ بھی افسانہ ہے رانجھا ہیر کا۔ (بجر)

۱- درمثنوی مول چند مُنشی شاہ نصیر دھلوی کے شاگرد تھے ہیر رانجھا این گونه آمده است:

جو بھینسوں کو لے کر بوقت سحر		سوے دشت چلتا وہ خستہ جگر
تو یہ شوق سے دیکھتی تھی اودھر		وہ دل دار جب تک کہ آتا نظر
نظر سے نہاں جب کہ ہو جاتے تھا		تو جی ہیر کا سخت گھبراتے تھا
وہیں باندھ کر دل میں اس کا خیال		یہ کہتی تھی وہ بادل پُر ملال
کہ افسوس بیٹھوں میں ایوان میں		پھرے تو خراب اس بیابان میں
مرے ہم نشیں ہوویں انسان یہاں		تجھے وحشیوں سے ہو صحبت وہاں
ستاتا ہے ہر لحظہ تیرا فراق		جدائی تری مجھ پہ ہے سخت شاق

(نسخہ کتب خانہ رضانیہ، رام پور، نشان ۷۰د. بہ نقل از: نارنگ، گوپی چند. ہندوستانی قصّوں سے ماخوذ اردو مثنویاں، ص۱۸۷)

۲۔ بہ قدرت خداوند رب القدیر		نکلا وہیں ہاتھ بدر منیر
لیا چوم رانجھن بصد آرزو		پکڑا وہیں ہاتھ آں ماہرو

(نسخۂ انجمن ترقی اردو ہند، علی گڑھ، نشان ۱۰۲، ۹۵۷، ایضاً، ص۱۸۹)

۳۔کرے یاد رانجھن کو ہو کہ نڈھال — مرے یار تجھ کو نہ آیا خیال
مرے دل کے پارے مرے نور جان — چل 'ہیر' تیری مٹا سب نشاں
ذرا دیکھ رنگ رخسار کا — میں پایا نہیں جلوہ دیدار کا
مری زلفیں بکھری سیہ دوش پر — تو کیوں چھوڑ مجھ کو گیا بے خبر
ذرا دیکھ لے میری آنکھوں کے تار — جوں ساون مہینے میں ابر بہار
۴۔مرے 'رانجھنے' کو بتائی خبر — ترے غم میں گزری ہے وہ سیم بر
تجھے یاد کرتی رہی صبح و شام — ترے عشق میں چھوڑی دنیا تمام
۵۔مرا جوڑا اوّل تھا 'رانجھن' کے ساتھ — تو کی خودنمائی دیا اور ہاتھ
مرا دلرُبا انتظاری کرے — بیاہ کی وہ گھر میں تیاری کرے
مرا اب بیاہ موت کے ساتھ ہے — مرا رانجھنا ہی مرا ناتھ ہے

(نارنگ، گوپی چند، ہندوستانی قصوں سے ماخوذ اردو مثنویاں، ص۔۹)

۶۔پڑے اس میں چاندی کے چھلے کئی — حقیقت میں انگلی تھی وہ 'ہیر' کی
پڑی اس میں بلور کی چوڑیاں — گویا 'ہیر' کی تھی کلائی عیاں
گوالائی میں تھے اس کی موتی چڑے — گویا ہیرے پہنے کھڑی دولڑے
سریلی تھی آواز اور اچپلی — گویا 'ہیر' بولے تھی اس میں چھپی

نہ تھی بانسری 'ہیر' ثانی تھی وہ | ہزارے کی یوں تو نشانی تھی وہ
وہ جس وقت ہوتا تھا نغمہ سرا | تو غیرت میں آتی تھی اندر سبھا

(ایضاً، ص۱۹۱)

۷۔ادھر اس کی نظروں میں جنگل سیاہ | ادھر اس کی آنکھوں میں کا جل سیاہ
غرض کرکے سنگار و ابرن لگا | وہ دم بھر میں پہنچی اسی بن میں جا
کہ جس بن میں اس کا کنہیا سایار | گوالن کا اپنی کرے انتظار
رہی دس قدم جب کہ 'رانجھے' سے 'ہیر' | لچکتی لچکتی چلی وہ شریر
دکھا چلبلاپن وہ انداز کا | چلی اس کی جانب بہ ناز دادا

(ایضاً، ص۱۹۱)

۸۔مشتاق ہوں میں تیری فصاحت کا و لیکن
رانجھا کے نصیبوں میں کہاں ہیر کی آواز

(سراج، نارنگ گوپی چند،اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب،ص۳۳۷)

۹۔سنایا رات کو قصہ جو ہیر رانجھے کا
تو اہل درد کو پنجابیوں نے لوٹ لیا

(انشا، ایضاً، ص ۳۳۸)

۱۰۔سن کے میری سرگذشت احباب یہ کہنے لگے

بحر کا قصہ بھی افسانہ ہے رانجھے ہیر کا

(بحر)

۱۱۔میں تو صف محشر میں بھی لوں گا تجھے پہچان

رانجھا کو نہ بھولے گا کبھی ہیر کا نقشہ

(نظیر، ایضاً، ص ۲۲۸)

۱۲۔چورا چوری لادیا رانجھا کا پیغام وصال

زاغ ظلمت کی منڈھا سونے سے اب تو ہیر چونچ

(گھنشیام لال عاصی دہلوی (شاگرد شاہ نصیر، ایضاً، ص ۲۲۸)

۱۳۔ٹوٹتے ہیں میری موجوں پر کئی کچے گھڑے

روز دکھلاتے ہیں اک الفت نئی کچے گھڑے

یہ ہوا لہروں سے جو محو شکست و بست ہے

ہر نئے رانجھے کی میٹھی بانسری سے مست ہے

۱۴۔ہر دوشیزہ دیکھتی ہے مجھ میں نقشہ ہیر کا

بن گیا ہوں آئینہ میں ہیر کی تصویر کا

(حفیظ جالندھری)

ہیر

۱۔ جھنگ کے سیال خاندان کی ایک عورت جس کے عشق کا قصّہ رانجھے کے ساتھ مشہور صوفی شاعر وارث نے پنجابی زبان میں نظم کیا ہے۔

۱۔دیا ہیر کے ہاتھ رانجھا نے دل

دو عذرا ستی خوش نہ ہوئے ایک پل

(۱۷۳۹، کلیات سراج، ۲۷۰)

۲۔سن کے میری سرگذشت احباب یہ کہنے لگے

بحر کا قصّہ بھی افسانہ ہے رانجھا ہیر کا

(بحر، نارنگ، گوپی چند، اردو غزل اور ہندوستانی ذہن وتہذیب، ص ۳۳۸)

۳۔آج دیکھے ترا جو بن تو ہو لیلے مجنوں

ہیر ہیرے کی کنی کھا کے کرے اپنا جوں

(۱۸۶۸، شعلۂ جوالہ (واسوخت بحر)، ۱:۲۹۷، اردو لغت، تاریخی اصول پر ج ۲۲، ص ۳۶۲)

۴۔اسی کا نام ہے ہیر اور اسی کا دمن

اسی کو کہتے ہیں شیرین یہی تو ہے لیلی

(۱۸۹۲، تجلیات عشق، اکبر، ۲۲۵، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶)

۵۔وہ میری ہیر ہے اور میں ہوں رانجھے خان مجید اس کا

ہمارا ذکر ہے ہر کوچہ و بازار کے وچ میں

(۱۹۵۷، مجید لاہوری، نمکدان، ۲۰۳، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶)

۶۔نہ سر کو پھوڑ کے تو مر سکا تو کیا شکوہ

وفا شعار کہاں میں بھی ہیر ایسی تھی

(۱۹۷۷، خوشبو، ۳۲۷، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶)

۷۔ہمارا خواب کیا جھوٹا تھا جو تعبیر تک پہنچا

کہ مجنون کو لیلی نہ رانجھا ہیر تک پہنچا

(۱۹۶۶، رقص وصال(لیاقت علی عاصم)، ۵۲، ۲۰، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶)

۸۔صوفی شاعر وارث شاہ کی منظوم لوک کہانی، قصّہ ہیر رانجھا نیز پنجاب کا لوک گیت جو عموما راگ بھیروں میں گایا جاتا ہے۔ نمبر۴۱ ترانہ دھن زلہ ہیر، تال پنجابی ٹھیکہ۔(۱۹۰۸، عشق فیروز لقا، گلزار سیر، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶۶۴)۔

۹۔ہیر نے اپنی ایک دھن پیدا کرلی ہے نرم رو سیلانی۔(۱۹۶۱، ہماری موسیقی، ۱۵۵، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶)۔

۱۰۔پھر میں اس وقت ہار گیا جب میں نے پہلی بار گا ہے سے ہیر سنی تھی اور مجھے پتہ چلا تھا کہ ہیر کو سیدا کھیڑا بیاہ کر لے گیا تھا۔(۱۹۸۷، راتوں کی بارش میں بھیگی لڑکی، ۱۳۵، ایضاً، ج۲۲، ص۳۶۶)

۱۔(موسیقی) پنجابی بھیروں جس مین زیادہ تر منظوم لوک داستانیں گائی جاتی ہیں جن میں سب سے مشہور ہیر رانجھا کی دھن ہے، سری راگ کا ساتواں پتر۔

۱۔نظر میں لیا جوان نے سب سمایا

بناکر ہیر دل سے خوش ہو گایا

(۱۷۵۹ء، راگ مالا، ۵۶، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶)

۲۔(کنایتاً) محبوبہ، معشوقہ۔

آداب وہی ہیں الفت کے ترتیب نے پہلو بدلے ہیں

جب رانجھے سجدہ کرتے تھے اب ہیریں سجدہ کرتی ہیں

(۱۹۵۳ء، کلیات شکیب جلالی، ۳۵۰، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶)

۳۔رانجھا / رانجھہ : مشہور صوفی شاعر وارث شاہ کی عشقیہ کہانی کے دو مرکزی کردار نیز وارث شاہ کے لکھے ہوئے قصے کا نام۔

۱۔کہانی ایک سنائی جو ہیر رانجھہ کی

تو اہل درد کو پنجابیوں نے لوٹ لیا

(۱۸۱۸ء، انشا، ک، ۲۱۰، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶)

۲۔ہیر رانجھا کی کہانی کو وارث شاہ اور فضل شاہ دو شاعروں نے آسمان پر پہنچا دیا۔ (۱۹۳۰ء، سہ ماہی، اورنگ آباد، دکن، اکتوبر، ۱۲۷، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶)

۳۔یوسف زلیخا، ہیر رانجھا۔۔۔کے قصے سن کر اسے یقین ہو چکا تھا کہ محبت۔۔۔میں محرومی کا عنصر لازم ہوتا ہے۔ (۱۹۹۶ء، علی پور کا ایلی، ۲۳۷، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶)

۴۔بچپن دیہات میں گذرا وہاں رہٹ چلائی بھینسیں چرائیں اور ہیر رانجھا سنی۔ (۱۹۸۲ء، ملاقاتیں، ۲۱۱)

۵۔ ہیرورانجھا وارث شاہ: مشہور صوفی شاعر سید وارث شاہ کا تخلیق کروہ مقبول ترین منظوم قصہ جو پنجابی زبان میں ہے، ہیر رانجھا کا قصہ۔ایک مرتبہ کسی محفل میں مجھے وارث شاہ پر تقریر کرنی تھی اور میں ہیر وارث شاہ پڑھنے کی کوشش میں نڈھال ہو رہا تھا، پسینے چھوٹ گئے لیکن بیشتر الفاظ پلے نہ پڑے۔(۱۹۹۳، کاروان سرائے، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶۲۲)

٦۔ ہیر وارث شاہ مشہور صوفی شاعر سید وارث شاہ کا تخلیق کروہ مقبول ترین منظوم قصہ جو پنجابی زبان میں ہے۔(۲۰۰۵، مبادیات موسیقی، ۱۹۸، ایضاً ج۲۲، ص۳۶۶)

- ایونس، ورونیکا "اساطیر هند، ترجمهٔ باجلان فرخی،انتشارات اساطیر، ۱۳۷۳.
- بیرونی، ابوریحان "تحقیق ماللهند" (فلسفهٔ هند قدیم)(ترجمه اکبر دانا سرشت) مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- وهمن،فریدون،"دیانت زرتشتی"(مجموعهٔ سه گفتار(سه مقاله)از پروفسوی کای یار،پروفسور آسموسن،دکتر مری بوسین)،تهران، جامی،۱۳۸۴ .
- جلالی نائینی، دکتر سید محمّد رضا "گزیده سرودهای ریگ ودا قدیمی ترین سند زنده مذهب و جامعه هندو" تحقیق و ترجمه مقدمه با پیشگفتار دکتر تار چند،مورخ و فیلسوف بزرگ هند، انتشارات علمی و فرهنگی،۱۳۷۲.
- جلالی نائینی، دکتر سید محمّد رضا، "هند در یک نگاه"، شیراز، تهران، ۱۳۷۵.
- دکنی،فیضی،"نل و دَمَنْ "به تصحیح سید علی آل داود،مرکز نشر دانشگاهی،تهران،۱۳۸۲.
- ذبیح الله،صفا،تاریخ ادبیات در ایران،جلد پنجم،بخش دوم،انتشارات فردوس،۱۳۶۴.
- رستگار فسائی، دکتر منصور، "پیکر گردانی در اساطیر" پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.
- ستاری،جلال،"اسطورهٔ عشق و عاشقی در چند عشق نامه فارسی"،نشر میترا،تهران،۱۳۸۸.

- شاتوک، سیبل، ترجمه محمّدرضا بدیعی "آیین هندو" مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۲.
- شایگان، داریوش، ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، امیرکبیر،۱۳۶۲.
- شمیسا،دکتر سیروس، "فرهنگ اشارات" نشر میترا،تهران،۱۳۸۷.
- شمیسا، دکتر سیروس، "فرهنگ تلمیحات" نشر میترا، تهران،۱۳۸۶.
- شمیل، آنه ماری(نجد سمیعی، فرامرز)، "در قلمرو خانان مغول"، مؤسسه انتشارات امیرکبیر،تهران،۱۳۸۹.
- صدیقیان، دکتر مهین دخت، "فرهنگ اساطیری-حماسی ایران،"به روایت منابع بعد از اسلام.ج اول.پیشدادیان"، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،تهران،۱۳۸۶.
- فریدونی، دکتر محمد حسین، ،"پیوستگی اردو با فارسی دری"،مرکز نشر دانشگاهی،تهران،۱۳۶۶.
- میر عابدینی، سید ابوطالب، فرهنگ اساطیری حماسی ایران "به روایت منابع بعد از اسلام، ج دوم، کیانیان "، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران،۱۳۸۸.
- میکی،وال، داس،تلسی،"رامایانا کهن‌ترین حماسه عاشقانه هند " ترجمهٔ امر سنکه ،امر پرکاش، مؤسسه فرهنگی،هنری، سینمایی الست فردا، تهران،۱۳۸۴.
- موحد، محمّدعلی "گیتا سرود خدایان"، خوارزمی، ۱۳۸۵.
- شایگان، داریوش، "ادیان و مکتب‌های فلسفی هند" ۲جلدی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۳.

چند، تارا، نائینی، جلال، "اوپانیشاد" (ترجمه محمد دارا شکوه فرزند شاه‌جهان از متن سانسکریت با مقدمه و حواشی و تعلیقات و لغت‌نامه و اعلام) ۲جلدی، انتشارات علمی، ۱۳۸۱.

- احمد خان ، نصیر، 'جدید ہندی۔اردو لغت' (ہندی الفاظ کے اردو معنی، اردو اور دیوناگری رسم الخط میں،۲جلد) قومی کونسل برائے فروغ اردو زبان، نئی دہلی،۲۰۰۵۔
- احمد، قیام الدین، اردو ترجمہ : عبدالحی 'البیرونی کا ہندوستان'، نیشنل بک ٹرسٹ، انڈیا، نئی دہلی، ۲۰۰۰ء۔
- ارگلی،فاروق،'انتخاب کلام نظیر اکبر آبادی'، فرید بکڈپو پرائیویٹ لمیٹڈ،۲۰۰۳ء۔
- باشم، اے۔ایل، (مترجم ایس غلام سمنانی) 'ہندوستان کا شاندار ماضی' قومی کونسل برائے فروغ اردو زبان، وزارت ترقی انسانی وسائل حکومت ہند،نئی دہلی،۱۹۹۸ء۔
- بھوپالوی، کرم الٰھی، 'مثنوی ہیرو رانجھا ' پنجاب پرس، سیالکوٹ،۱۹۰۵ء۔
- تبرہ ابر،لالہ بالکش،'ہندوؤں کے تیوہار' خدابخش اورینٹل پبلیک لائبریری،پٹنہ،۱۹۳۴ء۔
- ترپاٹھی،راماشنکر، 'قدیم ہندوستان کی تاریخ' (مترجم، سید سخی حسن نقوی) قومی کونسل برائے فروغ اردو زبان، نئی دہلی،۱۹۹۸ء۔

- حسن خان، رشید، 'کلاسیکی ادب کی فرہنگ' پہلی جلد، انجمن ترقی اردو ہند، نئی دہلی، ثمر آفسٹ پرنٹرس، ۲۰۰۳ء۔
- حسن، محمد، 'ہندی ادب کی تاریخ(ابتدا سے عصر حاضر تک) ایجوکیشنل پبلشنگ ہاوس، ہندوستان، نئی دہلی، ۱۹۹۸ء۔
- خضر سلطان، رانا، 'کلیات نظیر' ۲ جلدی، میاں چمیبرز، ۳، ٹمپل روڈ، لاہور، ۲۰۰۷ء۔
- دہلوی، سید ضمیر حسن، 'دہلی کے محاورے' انجمن ترقی اردو(ہند)، نئی دہلی، ۲۰۰۸ء۔
- رضوی، مجیب، 'پیچھے بھرت کہت کبیر کبیر۔۔اور دوسرے مضامین'، دلی کتاب گھر، نئی دہلی، ۲۰۰۹ء۔
- شرما، رام شرن ، ڈاکٹر، ترجمہ: صدیقی، جمال محمد، 'قدیم ہندوستان میں شودر، نچلے طبقوں کی حیثیت کا تقریباً ..۵ب، م تک کا جائزہ عیسوي قومي کونسل برائے فروغ اردو زبان، ۱۹۹۹ء۔
- فاروقی، شمس الرحمن، 'شعر شور انگیز، غزلیات میر کا انتخاب، مفصل مطالعے کے ساتھ'،(چارجلدیں جلدیں)، قومی کونسل برائے فروغ اردو زبان، نئی دہلی، ۱۹۹۷ء۔
- فتح پوری، ڈاکٹر فرمان، مدیر اعلی، 'اردو لغت تاریخی اصول پر' ۲ جلدی، اردو لغت بورڈ (ترقی اردو بورڈ کراچی)، ۲۰۰۳ء-۱۹۵۸ء۔

- کاظم، محمد (ڈاکٹر)، 'ہندوستانی نکڑ ناٹک اور اس کی سماجی معنویت، ایجوکیشن پبلشنگ ہاوس دہلی ٢٠٠٦ء، نئی دہلی، انڈیا۔
- ۔متین، عبدالغفور، 'مثنوی آبلہ حرارت عشق' آگرہ،١٩٠٩ء۔
- ۔ملیسانی، جوش، 'شرح دیوان غالب'، بک کارپوریشن، نئی دھلی،٢٠٠٥۔
- ۔منشی رام پرشاد صاحب، ماتھر، 'ہندو تیوہاروں کی دلچسپ اصلیت'، (بی اے، علیگ) مطبوعہ دی فائن پرسیں ہیوٹ روڈ، لکھنؤ، ١٩٣٢ء۔
- ۔نارنگ، گوپی چند، 'قصّوں سے مأخوذ اردو مثنویاں' قومی کونسل برائے فروغ اردو زبان، نئی دہلی،٢٠٠١ء۔
- ۔'ہندومت' (دیا نرائن نگم کے رسالۂ زمانہ کانپور، ١٩٠٣-١٩٣٢) سے انتخاب، خدابخش اورینٹل پبلک لائبریری پٹنہ، ١٩٩٣ء۔

Bibliography:

- Bahri, Dr:Harder, "Raj pal Hindi Dictionary", Raj pal India, Publicition, India, New Delhi, 1999.
- Das, PurnaPrajna, "Mahabharata (of Krishna Dvaipayana, Vyasa) " India, New Delhi, 2001.
- Debroy, Bibek, Debroy, Dipavali"The Holy Puranas 3Vols" chawla of Fest Printer, 2002, New Delhi.
- Dowson, John, "A Classical Dictionary of Hindu Mythology and Religion (Geography, History and literature) D.K. Print world's Edition, (p) ltd, India, New Delhi, 2005.
- Filippi, Gian Giuseppe, "Mrtyu-Concept of Death in India Traditions" Translated by Antonio Rigopoulos, D.Kprintword(P) LTD, New Delhi, India
- Flood, Gavin "An Introduction to Hinduism" Cambridge university Press, 2004.
- GUPTe, B.A. "Hindu Holidays and Ceremoniais" low Price Publications, India, New Delhi, 1997.
- Lyengar, T.R.R. , "Dictionary of Hindu Gods and Goddesses", D.K.Print world (p) ltd, India, New Delhi,2003.
- MCGregor, R.S. , "The Oxford Hindi English Dictionary" , Oxford university Press, 1993.
- Sagar Tripathi, Dr.Ram, "Concise Sanskrit Dictionary (Sanskrit-Hindi-English) Meharchand Lachh Mandas Publications, New Delhi, India, 2003.
- Sinha, Kunal, "ABanarasi on Varanasi" Bluejay Books, India, New Delhi and Kolkata, 2004.

- Wilkins, W.J. "Hindu Mythology (vedic and purānic)" D.K. Print world's edition, India, New Delhi, 2006.
- Wilson, H.H.Bāṣya of sāyanācārya "Rrveda Samhitā" Parimal Publications, NewDelhi, 4Vols, 2001.

As allusions belong to the history and stories of culture, civilization, literature, conventions and beliefs of a specific nation and country, it is not possible to recreate them again. So we must take care of old allusions just like other archaic artifacts and try to transfer them to the future generations as well as we can.

Just as the scholars of Urdu literature used these allusions to create delicate meanings and codes in their works of prose and poetry. We try to put this rich legacy in the hands of researchers of the great and honorable land of Iran.

The purpose of this research is not to attain fame, for just as life fame is transient, but I tried to do a good useful work, Just as the Great **"Ferdowsi"** says:

"به نام نکو گر بمیرم رواست"

"Find yourself to lose yourself"

"The best way to find yourself is to lose yourself in the service of others." **(Mahatma Gandhi)**

If we use figurative language in our writings our work will have a special beauty, and satisfy the readers as well. For example, the Epic religious Indian story of "Ramaen" which is a long story and it is not possible to tell it in the form of a poem or story.

Urdu language owes its richness and expansion to the national culture and civilization of India itself and also to its kind foster mother, Iran.

The Late Molana Vahid-al Din Salim said: Instead of allusion, Indian people prefer interpretation and prolongation. Heedless of repetition and boringness of a long story or historical event they enjoy hearing long tales repeatedly. So according to this common tendency, Urdu literature uses allusions in a limited manner, and as long as there is time to repeat and elongate stories and conversations it is allowed in this language, and naturally no need for allusion is felt. Most of the allusions in Urdu language have been written in a language which is no more common now, or common people do not understand it any more. Therefore, alluding to stories and writings are not so common in Urdu language. It must be said that using allusion in India is limited to the scholars and literary men. For example if there is an allusion in student textbooks there must be explanations for it as footnotes. So there are a few books in Urdu allocated to Indian, Persian and Arabic allusions. Up to now there has been no special book about common Indian and Urdu allusions in Persian language. So this proposal was given to the research deputy of the University of Tehran/Faculty of Foreign Languages and Literatures, after long researches and studies.

This research is to be in a concise form and surely there are deficiencies and mistakes in it, but I'm sure this study will help students of courses like: Urdu literature, Human Sciences, Studies of India, Religions and Mythology, Persian Literature and Ancient Cultures, Academy of Persian Language and Literaturte, The Encyclopedia of Persian Language and Literature Insubcontinent and Languages to understand the culture and civilization of Indo-Aryan language of Urdu.

This research familiarize students of this ancient valuable language with allusion which is one the precious and rich sources of creating meaning in Urdu language and literature. Moreover, those who are

interested in contemporary literature will learn more about special Indian allusions, and can use them in their works with a more insightful understanding.

If we use figurative language in our writings our work will have a special beauty, and satisfy the readers as well. For example, the Epic religious Indian story of "Ramaen" which is a long story and it is not possible to tell it in the form of a poem or story.

Urdu language owes its richness and expansion to the national culture and civilization of India itself and also to its kind foster mother, Iran.

The Late Molana Vahid-al Din Salim said: Instead of allusion, Indian people prefer interpretation and prolongation. Heedless of repetition and boringness of a long story or historical event they enjoy hearing long tales repeatedly. So according to this common tendency, Urdu literature uses allusions in a limited manner, and as long as there is time to repeat and elongate stories and conversations it is allowed in this language, and naturally no need for allusion is felt. Most of the allusions in Urdu language have been written in a language which is no more common now, or common people do not understand it any more. Therefore, alluding to stories and writings are not so common in Urdu language. It must be said that using allusion in India is limited to the scholars and literary men. For example if there is an allusion in student textbooks there must be explanations for it as footnotes. So there are a few books in Urdu allocated to Indian, Persian and Arabic allusions. Up to now there has been no special book about common Indian and Urdu allusions in Persian language. So this proposal was given to the research deputy of the University of Tehran/Faculty of Foreign Languages and Literatures, after long researches and studies.

This research is to be in a concise form and surely there are deficiencies and mistakes in it, but I'm sure this study will help students of courses like: Urdu literature, Human Sciences, Studies of India, Religions and Mythology, Persian Literature and Ancient Cultures, Academy of Persian Language and Literaturte, The Encyclopedia of Persian Language and Literature Insubcontinent and Languages to understand the culture and civilization of Indo-Aryan language of Urdu.

This research familiarize students of this ancient valuable language with allusion which is one the precious and rich sources of creating meaning in Urdu language and literature. Moreover, those who are interested in contemporary literature will learn more about special

Indian allusions, and can use them in their works with a more insightful understanding.

Raam was one the Indian Gods. Urdu poets decorated their poems alluding to long stories and Epics of Ramaaen, through using words Raam and Khahani which in Indian and Urdu languages both mean long story, and colloquially they mean telling long story.

Religious allusion of post-Islamic era:

آب کوثر سے بھرے جام کرے زینت قصر

کہہ دو رضوان سے کہ ہم ہوئے ارم آئے ہیں

Allusions generally consist of compound words. Since single words (names) do not refer to any special story or event, they are not considered as allusions. For example regarding Prophet Joseph's life various events have been mentioned in the form of allusions, such as: Joseph's Brothers and Joseph's Beauty. By these allusions the famous events of Prophet Joseph's life come to our mind. But the single name "Joseph" alone, as a proper name, is not used as an allusion.

Proverbs generally are not considered as allusions, because they do not refer to any specific event, while an allusion must allude to special events or stories. Sometimes proverbs refer to some events; we recognize these events just through conjecturing and analogy. They are not related to specific places or persons. But if a proverb speaks of a certain story or event then we can consider it as an allusion.

Allusions in prose or poetry must not be so brief that readers need to resort to guessing for their understanding. On the other hand it shouldn't be so long to become a long story itself.

Languages without allusion are not complete from literary point of view, and the scholars and writers of these languages face numerous problems in expressing their thoughts and feelings. They must be very minute in their writings and their readers face with lots of repeated words and do not enjoy them.

Thousands of years ago allusions have been drawn in the form of pictures on the wall of caves, because behind each of those pictures a story or explanation of an event is hidden. Later on with invention of writing and appearance of literature and poetry, combination of language with understanding and feeling led to formation of present allusions.

Scholars of rhetoric divide allusions into two separate groups:

1. History
2. Stories

They believe that history and stories refer to prominent characters, special events and unique great historical works.

For example:

یاد مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را[1]

(حافظ)

Noah's Flood is also alluded to in Urdu poems as following:

کہتا ہے جسے نوح کا طوفان زمانہ

قطرہ کوئی ٹپکا تھا مرے دامن ترکا

2. In religious allusions those religious beliefs are alluded to, that belong to the pre-Islamic era.

An example of religious pre-Islamic allusions:

فرصت خواب نہیں ذکر بتاں میں ہم کو

رات دن رام کہانی سی کہا کرتے ہیں

(میر تقی میر)

Persian has been the language of religion and courts and palaces in India for almost one thousand years. After Muslim governments became powerful and due to expansion of relations with Iran and migration of Iranians to India, Persian language gradually became popular in the country. This popularity increased to such extent that it became the language of science and politics in the subcontinent.

Allusions of Urdu literature are composed of Persian and Indian languages. As language and literature is a product of the specific culture, geography, conventions and beliefs of a region, allusions in Urdu literature also derived from the culture and civilization of India and also from Persian literature and Iranian culture.

General speaking, in all classical poetic and prose works of Urdu literature we find many Indian and Sanskrit words and expressions. Sometimes for these words we can only find brief definitions and explanations in famous dictionaries like: A Dictionary of Urdu on Historical Principles, 22 Vol / Hindustani And Urdu Dictionary). Indian poets of classical and old periods, who created poems in languages like Gojarati, Indian, Rixte (Molamaa) and Urdu, used noble Indian allusions in order to decorate their poems with national and domestic culture. And this trend continued until the present century, and contemporary poets still use this technique in their poems.

It is worth saying that in the realm of rhetoric, Figures of Speech language and literature, the technique of allusion has been widely used for thousands of years even before invention of art, science and cultural developments, and since then historians have started to compile historical realities, Hadithes, Quran verses and stories and myths.

In literary terms, allusion is used for a technique which in prose and poem is used to allude briefly to stories, myths, events and Qoranic verses and Hadithes, without understanding the meaning of which the mentioned poem or prose loses its beauty and the reader do not enjoy it completely. So in a poem one or two words of the story or event is mentioned, and the same one or two words bring the whole story to the mind of readers.

There are other references in allusions such as: myths, stars, animals, places, plants, etc. Moreover, through allusion one can refer readers to certain conventions, traditions and medical, religious, astronomical and national beliefs, and also to games and lifestyles.

Sometimes allusions belong to a certain nation with specific conventions and cultural characteristics; sometimes they refer to an international territory with an international culture which is used through out the world as a proverb. Allusions are mostly of Persian or Semitic origins, but rarely with Greek or Indian origins. Allusions are divided into various groups (for example lyric or Epic allusions)

Semitic allusions are either Islamic or Arabic. Arabic allusions allude to the culture and conventions of the pre-Islamic era (Jahiliyyah). Semitic allusions of Islamic period refer to the Islamic culture and dignitaries like the holy prophet Mohammad (P.B.U.H) or subjects relating to the interpretations of Holy Quran.

It is surprising to see that Iranian literary men, who were quite familiar with Arabic literature, did not use Arabic allusions to refer to the culture, anthropology, conventions and costumes of this nation, but they have used allusions which were totally of Islamic characteristics and refer to Quaran and its interpretations.

But Persian language and the rich culture and civilization of Iran before and after Islam has strangely become popular among the people of the country of seventy two nations (India). Most of the poets with Persian and Urdu poem-books in the subcontinent of India have chosen this language for expression of their thoughts and sensations, and have created thousands of precious works of literature, mysticism, philosophy, rhetoric, linguistics, history and interpretation.

Preface:

Allusion figuratively and from rhetoric point of view means to refer to a story, poem or proverb. But as implied by the word itself this referring must be indirect and not to include the whole story, poem or proverb in detail.

Therefore to understand a couplet or a phrase containing allusion, one must know the whole story, poem or proverb alluded to. To make this point clear, traditional writings have exemplified the following couplet by Abu Tammam-e Taee:

which means "I swear to God that I wonder if it is a dream, or it is Yoshua attending our Caravan." Knowing the following information is essential for understanding the meaning of this poem:

In the story of the prophet Yoshua bin Nun it is said that he was fighting with pagans on Friday. As the day passed and it was almost sunset time, he was afraid that night may fall and he can not finish the war, for it was unlawful to fight on Saturdays. So Yoshua prayed and God returned the sun so that he can finish the war with pagans on the same Friday. (Shamisa Sirus, Farhang-e Talmihat, p 9.)

Allusion is to refer to a story, poem or proverb, and is used both in poem and prose. Sometimes in a broader meaning allusion is used to refer to general culture, beliefs and conventions and old sciences as well. Having a good knowledge of allusions we can learn about culture and conventions of various people throughout the wide world. Allusions are in fact the keys for decoding the secrets of literature. Knowing this technique helps to become familiar with astronomical and medical beliefs of people in old literature and even modern literature.

Acknowledgement

This book could not have been completed without the help of the number of dear people.

First and for most I feel obliged to thanks me dear father and mother and professors in Iran (Tehran University) and India. (Jawaher Lal Nehru University), who has always shown me the way of the knowledge and…reality in my life.

It goes without saying that I owe more than I can ever express to my dear family my great husband and so great daughter **"Maha"** who has supported me unconditionally through the years.

Lastly I would like to acknowledge my gratitude to Mr.Vigay Goal English-Hindi publisher **"The golden book of the Holy Vedas"** who has kindly permited to use the art woke by **"Mr.J.Martin"** in his book. Page no: 129, goelbooks@rediffmail.com

Compiler:

Dr.Farzaneh Azam Lotfi , B.A.ull.TU.Iran, M.Phill & Ph.D.ull.c.JNU.New Delhi India

Assistant professor of Urdu Department

Faculty of Foreign Languages and Literature

Universitu of Tehran

Dedicated to my parents :

Mr.Hassan Azam Lotfi & Mrs.Mahmolook Solayman Oghli

E.Mail: Farzaneh_Azamlotfi@yahoo.com

F. Azamlotfi@ut.ac.ir

Phone : 011-22324833 / 09810461412

VIJAY GOEL

English-Hindi Publisher
S-16, Naveen Shahdara, Delhi – 110032
email: goelbooks@rediffmail.com

Date: 30-03-2011

To,

Dr.Farzaneh Azam Lotfi
B.A;ULL.TU.IRAN
M.A , M.phil & Ph.D;ULL.C.JNU.INDIA
Assistant Professor of Urdu Department
Tehran University , IRAN.

Sub: PERMISSION FOR USING OUR ONE IMAGE FOR A TITLE COVER OF A BOOK

Dear Madam,

Reference to your email dated 20.11.2011 we are giving the permission to use as a book cover of your forthcoming book from our book "THE GOLDEN BOOK OF THE HOLY VEDAS" image on page No. 129.

Thanking you and with best wishes.

Yours truly,

Vijay Goel

XXVIII - Sanicher 150
XXIX- Som Ras 154
XXX- Sohni Mahinwaal 159
XXXI- Shame Aābad 160
XXXII- Shame Aāvadh 160
XXXIII- Shah Daria 161
XXXIV- Sheykh chilli 162
XXXV- ShiSh Naāg 172
XXXVI- Sheeva/Nil Kanṭh/Maha Dev 180
XXXVII- Sobeh Banaras 202
XXXIII- Sobaāh Ka Taāra 203
XXXIV- Adle Jahangiri 204
XL - Ghazi Falaāk 207
XLI- Ghaf Ki Pari 207
XLII- Kaāla Pani 208
XLIII- Kaāla Devi 209
XLIV- Kaām/Kaām Dev 214
XLV- Kṛiṣn/Kṛiṣnā 217
XLVI- Koch Dal Mein Kaāla Hei 255
XLVII- Ganga/Gang 256
XLVIII- Louna Chamari 278
XLIX- Nal Daman 279
L- Hoon Ki Barish 300
LI- Hir Raānjha 305

Content

I-Acknowledgment....9
II-Preface....10
III- Agiya Batiyal 20
IV- Āāvagoun 21
V- Abhi Delhi Door Hei 25
VI- Otra shanā Mardak Naam 27
VII- Aṛhaei Din Ki Badshahat 28
VIII- Olṭi Saifi 29
IX- Alif Leelā Ki Khahani 29
X- Inḍr Ka Akhaṛa 33
XI- Brahman/ Brahm/ Brahma Ki Ghaṛi....36
XII- Basant 57
XIII- Basant Panchami 74
XIV- Bijamaloo 74
XV- Pieer Bocheṛi Ki Kaṛhai 75
XVI- Tanashah/Tanashahi 76
XVII- Tis Markhan 79
XVIII- Ṭapke Ka Ḍaṛ 81
XIX- Ṭoupi Valoun Kā Ghatle Āām 83
XX- Jan Aālam Ka Toutāā/Touti Jan Āalam 84
XXI- Jougi / Jougan /Joug 85
XXII- Jitni Chadar Dekhiye Otne Paoun Philaiye 101
XXIII- Jounpoor Ka Ghazi 102
XXIV- Ḍalla 103
XXV- Ḍeṛ Inṭ Ki Masjid 104
XXVI- Raām Khahani 105
XXVII- Satti 136

A DICTIONARY OF ALLUSIONS

"MYTICAL, LEGENDARY, HISTORICAL AND RELIGIOUS

REFERENCES IN

URDU-HINDI LITERATURE TO PERSIAN"

BY:

DR.FARZANEH AZAM LOTFI
ASSISTANT PROFESSOR OF URDU DEPARTMENT
UNIVERSITY OF TEHRAN

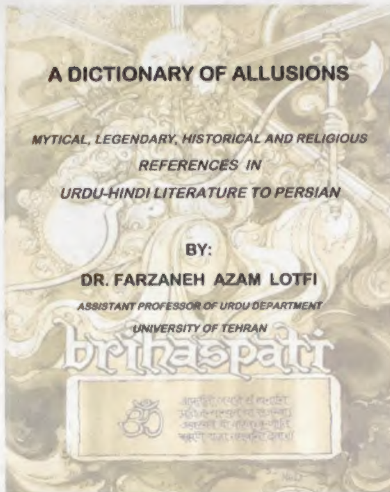
brihaspati



Published by:

Association of Islamic Treasures, Qom, Iran

2012



در اصطلاح اهل ادب تلمیح به صنفی گفته می‌شود که در قالب نظم و نثر به صورت اشاره در قالب افسانه، قصص، واقعه و آیات و احادیث به صورت اجمال ذکر شود که بدون دریافت معنی آن هیچ لذتی از شعر حاصل نگردد به طوری که در اشعار با اشاره کردن به یک، یا دو لفظ به داستان یا واقعه‌ای ذهن انسان به طرف داستان معطوف می‌شود.

تلمیحات ادبی زبان و ادبیات اردو از زبان‌های هندی و زبان فارسی تشکیل شده است و از آنجائیکه زبان و ادبیات در قالب فرهنگ تمدن، جغرافیا و رسوم و عقائد خاص یک سرزمین شکل می‌گیرد. لذا تلمیحات اردو نیز از فرهنگ و تمدن هندوستانی علاوه بر تاثیر از روایات و فرهنگ بومی هند از زبان فارسی و ایرانی نیز نشأت گرفته است.



مجمع ذخائر اسلامی
www.zakhair.net
info@zakhair.net

